مبانی عرفان عملی

Principles of practical theosophy

(مجموعه مقالات)

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرّحمن الرّحیم

عنوان کتاب: مبانی عرفان عملی

مؤلف: استاد علی اکبر خانجانی

تاریخ تألیف: بهمن ۱۳۹۲

تعداد صفحه: ۱۷۰

فهرست مطالب

مقدّمه

بسم الله اَحسن الخالقين

۱- اين رساله مختصر جهت كساني است كه زندگي را از منظر معارف و آثار ما مي نگرند و ارزيابي مي كنند. از آنجائي كه به قول قرآن كريم آنانكه مي فهمند و آنانكه نمي فهمند در نزد خداوند يكسان محاسبه و قضاوت نمي شوند پس آنانكه به معارف ما آشنايند در نزد خداوند بسيار مسئولند و نبايد و نمي توانند همچنان گذشته زندگي كنند و تحت الشعاع اين معارف فقط احساس كبريائي كنند و سائر مردمان را به قضاوت بنشينند و محاكمه كنند كه اين عاقبتي بس ندامت بار دارد. اين رساله به مطالعه كنندگان آثار ما ياري مي دهد تا در حد توانائي به اين معارف عمل كنند و بدينوسيله حيات و هستي خود و خانواده خود را ارتقاء و تعالي بخشند و در جامعه الگوي سعادت و نجات باشند. زيرا بدترين مردم در نزد خداوند عالمان بي عمل هستند. اين رساله كه اخيراً به همين قصد نوشته شده در اين جهت بسيار ثمره بخش و ياريگر خواهد بود و جمعاً بعنوان يك مجموعه كاربردي در زندگي روزمره توصيه مي شود: دوستِ دوست، قبض و بسط رزق، حقّ، آسيب شناسي عرفاني، نظري به فرهنگ، راز آفرينش، امّ المظالم، از وجه نظر، ولي شناسي، در باب اجتهاد، در باب اقتصاد اسلامي و...

۲- اكثر كساني كه آثار ما را بطور جدي پيگيري مي كنند به درجه اي مشمول روحي مي گردند كه به واسطه اش تا مدّتي احساس نجات و يك زندگي بهشتي مي يابند. چون بندرت به اين معارف جامه عمل مي پوشانند پس نمي توانند براي هميشه اين روح را در خود حفظ نمايند و لذا مواجه با يك احساس خماري عظيم و حيات برزخي مي شوند و اين توفيق اجباري جهت رويكرد عملي به اين معارف است. كه در غير اينصورت بتدريج به واسطه نداي وجدان نسبت به زندگي خود دچار نفاق مي گردند كه اگر اين معارف را عملي نكنند، يعني به عرفان عملي روي نياورند جهت خفه كردن نداي وجدان و فائق آمدن بر اين برزخ و نفاق، دست به خودفراموشي مي زنند كه منجر به سقوط در مفاسد مي شود. پس اين رساله جهت پيشگيري از اين خطر است. زيرا آنكس كه ميداند و آنكس كه نمي داند يكسان نيست.

۳- ماجراي خلقت آدم و دميدن روح الهي و القاي اسماءالله در او و سجده ملائك و انكار ابليس و آفرينش حوا از آدم و القاي شجره و هبوط آن دو از بهشت همواره بر روي زمين در جريان است و آن القاي روح الهي در اولياء و از اولياء در مؤمنان و از مؤمنان در مردمان است در سلسله مراتب و درجات و به روشهاي گوناگون در هر عصري! كه مجموعه آثار و معارف ما هم امروزه يكي از اين انواع و درجات القاي روح در مردم است همانطور كه بارها قبلاً در اين باب سخن گفته ايم. و اين همان واقعه خلق جديد در حيات دنياست كه براي سائر مردم در حيات اخروي ممكن مي شود كه هر دو نوع آن در قرآن كريم مذكور است. كه نوع دنيوي آن را سير و سلوك روحي و عرفان عملي نامند كه هر بنده اي قادر است در مسير آن در حيات دنيوي تا لقاءالله ارتقاء يابد كه اين امر را بسياري از علما و عرفا و حتي فقهاي بزرگ اذعان دارند كه در عصر ما علامه طباطبائي از جمله آنان هستند كه در اين باب رسالاتي هم نوشته اند هرچند كه به زبان اشاره و رازوار است. پس مپنداريد كه اين بدعت است.

٤- آنانكه اين معارف را مي خوانند و دچار انقلاب معنوي شده و با آيات و بيناتي در آفاق و انفس زندگي خود روبرو مي شوند مسئولند كه از حقايق اين معارف در زندگي تبعيت كنند وگرنه پس از اتمام مهلت الهي، اين روح را از دست داده و دچار خسارات عظيمي مي شوند.

۵- رعايت اين معارف در زندگي بخش عمده اي از آثارمان را بخود اختصاص داده و در ابعاد و اعماقش به تفصيل سخن كرده ايم و در اينجا بطور جامع و خلاصه يك دستورالعمل و نسخه كلي را پيش روي مي نهيم كه همچون يك رساله عمليه عرفاني در دست اهلش بطور روزمره راهگشائي كند.

٦- نخستين اقدام واجب پس از دريافت روح اين معارف همانا امر هجرت است كه در كتاب و سنت رسول آشكار است. علل لزوم اين هجرت را در سائر آثارمان شرح نموده ايم كه بدون آن تقريباً هيچ اقدام و تغيير و اصلاح جدي و عميقي در زندگي امكان پذير نيست زيرا آدمي در ظلمات فرهنگ و عادات خانوادگي و نژادي كور است اين هجرت به مثابه گامي در خروج از تاريكي است تا فرد بر خودش بينا شود و به اصلاح خود بپردازد. زيرا خانواده و نژاد بزرگترين خصم ايمان فرد هستند و مانع راه او مي شوند.

۷- اصل اول هجرت همانا خروج از قلمرو زادگاه و فرهنگ نژادي است. اصل دوم آنست كه اگر هجرت از شهرهاي بزرگ است بسوي شهرستانهاي كوچكتر و ترجيحاً روستاها باشد و يا حواشي پاك و سالمتر برخي از شهرها كه داراي كمترين آلودگي زيستي و صنعتي و مفاسد فرهنگي باشد.

۸- طبق وعده الهي در قرآن كريم در سوره نحل آنانكه براي خروج از ظلم و ظلمت هجرت مي كنند خداوند دنياي بهتري را برايشان فراهم مي كند و آخرتشان البته بسيار برتر است. پس فرد مهاجر بايستي با توكل به خداوند هيچ نگران امرار معيشت و رزق خود نباشد. كه در اين امر براي نخستين بار خداوند را بعنوان رزاق خود خواهد شناخت كه مهمترين وجه ايمان است.

۹- نزديك شدن به آغوش طبيعت و زندگي طبيعي تر گامي بسوي بهشت خدا در حيات دنياست كه موجب احياي تن و روح خواهد بود كه خود زمينه حيات معنوي و علمي و عرفاني است زيرا تن رنجور و خون آلوده به سموم محيط زيست قادر به درك حقايق نخواهد بود و عقل سالم در بدن سالم فعال مي گردد ولي اين امر نبايد منجر به طبيعت پرستي شود كه انحرافي بزرگ است.

۱۰- امر دوّم مسئله ازدواج و زناشوئي است. يعني افراد مجرد بايستي پس از توبه و هجرت با توكل به خداوند در جستجوي همسري مؤمن و اهل معرفت باشند و اگر متأهل هستند زندگي زناشوئي را بسوي معارف الهي سوق دهند و حقوق ولايت زناشوئي را در رابطه جاري سازند كه اين از مهمترين و شاقه ترين امور در اين وادي است كه ايمان و همتي بزرگ مي طلبد بخصوص در عصر ما كه اكثر زناشوئي ها وارونه هستند و زن ها بر مردها ولايت دارند كه اين رابطه اي كافرانه و فاسقانه است و عاقبتي فجيع دارد.

۱۱- در جريان هجرت بسيار مفيد خواهد بود كه فرد بهمراه خانواده اش لااقل با يكي از همراهان ايماني و عرفاني خود دوستي نزديكي داشته باشد كه خود اين مسئله مي تواند سمت و سوي هجرت را هدفمندتر سازد. اين همان حق دوست دوست است كه در همه امور زندگاني بسيار مؤثر است و همچون آئينه اي براي زندگي خانوادگي و معيشتي و اجتماعي است.

۱۲- وضع مطلوب آنست كه فرد بتواند با همكاري دوستان ايماني خود شغل و حرفه اي داشته باشد تا در سائر مشاغل دچار انحرافات و مفاسد و ربا و درآمدهاي حرام نشود.

۱۳- بايد دانست كه بناي يك زندگي ايماني و حفظ آن در اين دوران همچون حمل آتش بر كف دستان است. و فرد تنها و بيكس در جامعه چندان دوام نمي آورد و ايمانش را از كف ميدهد. پس ارتباط تنگاتنگ معيشتي و عاطفي و ايماني با دوستان مؤمن از واجبات است كه در تمام عمر بايستي استمرار داشته باشد تا فرد در مواقع سختي و تنگدستي محتاج نااهلان نشود. بدون لااقل يك دوست ايماني به مثابه يك برادر، طي طريق اين راه بسيار سخت و گاه ناممكن مي آيد.

۱۴- قناعت معيشتي از واجبات سير و سلوك معنوي است كه بدون آن اگر فرد دچار ربا و بانك و بيمه و مشاغل حرام شود ايمانش را مي بازد.

۱۵- پيروي از زمانه و اكثر مردمان و شايعات حاكم بر جامعه بزرگترين خطري است كه ايمان و روح فرد را تهديد مي كند كه شديداً بايستي از آن برحذر باشد.

۱۶- يكي ديگر از اين مخاطرات، قلمرو رسانه ها يعني شيطان آريل است اعم از تلفن همراه و تلويزيون و ماهواره و اينترنت كه فرد بايستي استفاده از اين امكانات را فقط در حد نيازهاي معيشتي و واجب خود كاهش دهد و شديداً آنرا مهار نمايد و براي مهار و كنترل آن بسيار ضروريست كه براي مدتي بطور كامل از اين ابزارها دست بكشد تا ترك عادت شود تا بتواند به حكم عقل و دين از آن استفاده درست نمايد و از استفاده تفريحي از اين امكانات شديداً برحذر باشد و خانواده اش را هم برحذر دارد كه از اين منظر است كه شيطان آريل وارد مي شود. و به فكر تفريحات سالم طبيعي و ورزش سالم باشد كه مسافرت و گشت و گذار در طبيعت سالمترين آنهاست و از جمله عبادات است و حكم خداست كه فرمود: چرا سير و سفر نمي كنيد تا آيات و بينات الهي را دريابيد و هدايت شويد!

۱۷- مردان وظيفه دارند كه بتدريج و بواسطه منطق و توضيح و عقلانيت و رحمت و محبت معارف الهي را در زندگي خانوادگي به همسر و فرزندان خود بياموزند و ولايت الهي خود را القاء نمايند كه اين از واجب ترين امور و حداقل امر بمعروف و نهي از منكر است كه اگر جاري نشود خود فرد هم قادر به مراقبه و تزكيه نفس نخواهد بود و از دست خواهد شد.

۱۸- درباره جزئيات زندگي نسبتاً سالم و معقول به كتاب «چه بايد كرد» از اينجانب رجوع نمائيد و سعي كنيد اين جزئيات را بتدريج و نه يكباره در روزمرگي خود جاري سازيد.

۱۹- از آنجا كه انسان آخرالزماني بندرت حاضر است حتّي از يكي از بولهوسي ها و عياشي ها و ابتلائات شيطاني نفس خود بگذرد مگر به جبر و يا از سر ناداري و ناتواني، اينست كه اكثر قريب به اتفاق كساني كه به معارف ما توجه و علاقه جدّي پيدا مي كنند از ناتوانترين و فقيرترين و بي هويت ترين و طردشده ترين افراد هستند و ناكامترينشان! و اين همواره در طول تاريخ اساس گرايشات ديني بشر بوده است و لذا در قلمرو دين به جستجوي ارضاي دنيا و ناكاميهاي دنيوي خود است كه اكثراً هم موفق ميشوند ولي اكثراً در همين حدّ باقي مي مانند و اندكي بسوي معنويت و معرفت و آخرت مي روند كه اين انحراف و خطر بزرگي است.

۲۰- بسيار بسيار بعيد است كه در اين دوران كسي بر اساس عقل و خرد و دين و حكمت و حق و باطل، حاضر باشد پا بر يكي از هوسها و داشته هاي ناحق خود بگذارد و از امري ناحق توبه كند و نفعي را به اين دليل نفي كند.

۲۱- امروزه حتّي برخي علماي ديني و مراجع هم از دريافت وامهاي بانكي ابائي ندارند و آنرا توجيه شده مي دانند و به جبران تورم حاكم حلال مي شمارند. تا چه رسد به سائر مردمان! اين بلائي است كه بر سر محكمات شرعي آمده است تا چه رسد به حلال و حرام باطني و معرفتي!

۲۲- پس بدان كه زيستن بر اين معارف كه متكي بر ميزان شريعت و طريقت و حقيقت توأمان است كاري كبير است و بقول قرآن كريم صبر بر نماز همچون صبر بر دين كار هر كسي نيست الا خاشعين كه در جستجو و شوق لقاي پروردگارند در حيات دنيا! و شوقي كمتر از اين به آدمي قدرت و اراده و انگيزه دين داري شرعي و عرفاني نميدهد. و چنين شوقي فقط در مؤمناني پديد مي آيد كه داراي امامي حيّ و حاضرند و پير طريقتي كه منبع تغذيه روحاني آنهاست و آئينه لقاي حق! يعني عشق ولائي!

۲۳- و اين عشق ولائي اجر اطاعت و اجراي جدّي و دقيق معارف در ظاهر و باطن زندگيست كه بدون آن امكان ماندن در دين و معرفت نيست و جريانات شيطاني حاكم بر زندگي مدرن آدمي را با خود مي برد و فنا مي كند.

۲۴- اين عشق ولائي جز حضور پير و امام در دل و جان مؤمن نيست كه شعاعي از نور ولايت امام زمان است كه مولّد شوق لقاءالله مي باشد. و زيستن با معارف الهي اين آثار كه جمله حكمت ها و انوار حقيقت قرآني و محمدي و علوي است موجب چنين حضور و عشقي مي شود.

۲۵- اين اطاعت و تعامل مستمر با دوستِ دوست و ارتباط قلبي با پير و اتصال به امام زمان كل جريان و بستر اين راه و هدايت الي الله است كه امر هجرت هم فقط در خدمت اين حق است و لذا نيت فرد مهاجر بايستي روشن و زلال و عارفانه باشد و بقصد فرار از مشكلات و گم شدن در عيش و فساد غربت نباشد. و اگر اين اتصال روحاني حاصل نيايد اتفاقاً در شرايط غربت امكان تباهي سريعتر و شديدتر است. همانطور كه در مهاجرت از روستا به شهر و از شهر به غرب شاهد بسيار سريع سير اين نابودي هستيم زيرا در غربت شاهدي نيست مگر اينكه دوستان ايماني بعنوان شاهدان معنوي باشند و امكان غفلت را به حداقل برسانند.

۲۶- كسي كه در جريان هجرت از نژاد و زادگاه و فاميل خود دور مي شود اگر بهمان ميزان به نزاد(پروردگار) و دوستان ايماني نزديك نشود و مراقبه و تقوايش صد چندان نشود امكان تباه شدن بسيار بيشتر است.

۲۷- و هيهات از اينكه معارف باطني و مراقبات روحاني موجب شود كه معارف و احكام شريعت و اخلاق عملي به غفلت و سهويت دچار شود كه اين بزرگترين تهديد براي اهل معرفت و طريقت است. زيرا معارف عرفاني آدمي را دچار استكبار معنوي و فكري نموده و اگر به همان ميزان بر شدت تقوا افزوده نشود اين استكبار قلمرو رسوخ شيطان مي شود.

۲۸- عبادات و بخصوص اقامه صلوة فقط براي مؤمنان اهل طريقت و معرفت و ولايت است كه حق و واجب وجودي است همانطور كه خداوند در كتابش مؤمنان را امر به اقامه صلوة كرده است و نه مسلمين را. پس آنكه به بهانه معرفت و امور باطني، نماز را سهل مي گيرد دچار غفلت عظيمي شده و از اصل در حال انحراف است. زيرا فقط كسي كه امام دارد مي تواند بر نماز حضور قلبي داشته باشد و تقرب الي الله برايش مفهوم گردد كه مقصودي جز لقاءالله ندارد كه از درب ارتباط روحي با امام ممكن مي شود.

۲۹- مرد بايستي لااقل خانه و خانواده خودش را از گناهان بزرگ و معاصي و محرمات پاك سازد تا لااقل مكاني براي حضور و فكر و ذكر قلبي داشته باشد و اهل خانه اش را بدين طريق بر خودش شاهد گيرد. و مردي كه بر خانواده اش ولايت نداشته باشد نشان آنست كه خودش از جانب پير و امامش داراي هيچ ولايت قلبي نيست و اين بدان دليل است كه در اطاعتي خالص و صادقانه نيست و با معارف الهي بازي ميكند كه اين خطرناكترين بازيهاست كه آدمي را واژگون و ديوانه مي سازد.

۳۰- اهل معرفت و ايمان بايستي دائم الذكر باشد هرچند كه اين ذكر قلبي نشده باشد لااقل ذهني باشد تا انشاءالله قلبي گردد و تا ذكر قلبي نشود دل قادر به ارتباط قلبي با امام خود نيست و به شوق لقاي الهي نميرسد كه گوهره اي واجب براي حفظ ايمان در آخرالزمان است. زيرا در آخرالزمان جز دين خالص نه مقبول است و نه ممكن! و اين مجموعه معارف اركان دين خالص را معين و مهيا كرده است كه به كمتر از اين اصلاً دين و ايماني ممكن نيست الا به ريا و نفاق!

۳۱- و هيچ مؤمني به تنهائي قادر به حفظ ايمان و استمرار راه نيست مگر در ارتباطي تنگاتنگ در همه امور زندگيش با سائر مؤمنان. تنها ماندن در اين راه محكوم به كفر و اشد نفاق و تباهي است و فرد چون بره اي در گله گرگ دريده مي شود. اين يك كاروان است به سارباني امام زمان!

۳۲- در اينجا سخن از حزب الله در مفهوم قرآني آنست كه جمعهاي چند نفري از مؤمنان است كه جمعي عقيدتي و سياسي و فرقه اي يا اقتصادي نيست بلكه همچون يك خانواده است كه: براستي فقط مؤمنان برادرند! قرآن- يك خانواده ايماني كه در مسير نژادزدائي مستمر از اعضاي خود مي باشد و اعضاء نيز بايستي دائماً در برپائي دين حنيف ابراهيم كه اصل دين محمد است جهاد كنند. خانواده اي كه براستي از نزد خداوند روزي مي خورند و به او اعتماد دارند و لذا هرگز نگران آتيه خود نيستند تا زمانيكه بر عهد و ايمان خود قرار دارند. اين خانواده مصداقِ شعاعي از اهل بيت عصمت است و متصّل به آن! «خداوند اراده كرده كه شما اهل بيت را پاك كند. چه پاك كردني» قرآن- كه در باب حقيقت عصمت سابقاً به تفصيل سخن گفته ايم كه بمعناي پاك شدن از نژادپرستي و عورت پرستي و زن پرستي و فرزندپرستي و آباء و اجداد پرستي و نهايتاً پاك شدن از شجره و رهائي از شيطان است. و كساني كه بر اين محور در حال جهاد هستند استحقاق عضويت در چنين خانواده اي را دارند. هيچكس نمي تواند به تنهائي در راه بماند. اين هدايت مائي است نه مني!

۳۳- بدان كه بزرگترين و مهمترين مسئله در راه هدايت عرفاني، رابطه زناشوئي و خانواده است كه اگر بر امر ولايت و معرفت نباشد محال است كه اعضايش بتوانند در اين راه حركت و رشدي كنند و در بلند مدت بمانند. پس رابطه زناشوئي و خانوادگي در محور جهاد اكبر قرار مي گيرد كه همه عمر ادامه دارد و اين هسته مركزي و موتور محوري اين حركت است كه مستمراً بايد پالايش و ارتقاء يابد تا يك رابطه تماماً غريزي- جنسي- نژادي- تاريخي كه معمولاً كارخانه اصلي ورود شيطان در زندگيست كه همه مظالم را تغذيه و توليد مي كند بتدريج تبديل به يك رابطه آدم- حوائي شود كه ظاهر و باطن وجودي واحدند و آئينه لقاي الهي و نردبان تكامل تا مقام انسان كامل. و اسوه چنين رابطه اي علي ع و فاطمه س هستند.

۳٤- تماميت كفر و ظلم و جهل و جنون نفس هر كسي در رابطه زناشوئي فعال و آشكار مي شود پس نفس آدمي كارگاهي بهتر از اين براي ديده و فهميده شدن و پاك شدن ندارد منتهي تحت ولايت امام حيّ و ياري دوستان ايماني! تا اين رابطه كه قلمرو ظهور همه بي عصمتي هاست عرصه تحقق عصمت گردد و ظهور ولايت حق!

۳۵- تلفن همراه، ماهواره و اينترنت در عصر ما، شيطان همراه و خانگي همه مردم است. اهل ايمان بايستي خانه اش را از اين شيطان پاكسازي كند و در اين امر كمترين اغماضي روا ندارد. و اگر توان مهارش را ندارد اين هر سه را از زندگي خود حذف كند الا در حد ضرورت معيشت و واجبات! و بنده هنوز كسي را نديده ام كه توانسته باشد اين ابزارهاي شيطاني را مهار و كنترل نمايد مگر اينكه حذف كرده باشد.

۳٦- شيطان آريل بزرگترين و لطيف ترين و نافذترين خصم دل و دين و ايمان و معرفت است كه ريشه را مي خشكاند و تماميت جان را تسخير و نابود مي سازد، بدان!

۳۷- تقريباً اكثريت قريب به اتفاق آثارمان، معرفت عملي است پس بر اهل معرفت واجب است كه يكايك آنرا مطالعه نموده و در زندگيش جاري نمايد تا همه ابعاد و اعماق نفس و زندگيش را از شيطان پاكسازي كند تا بتواند دين

خالص را بر پا نمايد زيرا خداوند مؤمنانش را براي همين امر برگزيده و در نزد خودش رزق مي بخشد و تحت هدايتش قرار مي دهد. پس به كمتر از اين هدف نمي توان در اين راه باقي ماند.

۳۸- پس كسانيكه به صرف رفع عذابها و گرفتاريها بر اين معارف و راه وارد مي شوند پس از رفع نيازشان با تماميت اين راه و معارف و مؤمنان به بن بست و عداوت ميرسند. فقط كسي در اين راه مي ماند كه به قصد برپائي دين خالص و احياي عرفان حق و ولايت امام زمان بيايد و در اين مسير مستمراً مشغول توبه از نيّات مشركانه خود باشد.

۳۹- طبق كلام خدا در سوره روم، دين خالص، دين آخرالزمان و دين قيامت است پس سالكان اين راه همواره با قيامت خود روبرو هستند و با خود تصفيه حساب مي كنند و بدينگونه بسوي خداوند راه مي يابند تا لقاءالله! و هر قيامتي منجر به يك توبه نصوح مي شود و يك اقدام و جهاد اكبر! و اين قيامت و جهاد تا دم مرگ ادامه مي يابد و هر قيامت و توبه اي خود به مثابه يك موت اراده است به مصداق اين سخن عليع كه: تا آدمي چهار بار نميرد دينش خالص نمي شود: موت جان، موت نان، موت جامعه(ناس) و موت منيت!

۴۰- خداوند در اين راه همه بار و دغدغه هاي حيات مادي و دنيوي را از دوش و دل مؤمن برميدارد تا او فقط بسوي پروردگارش بشتابد به مصداق سوره انشراح. پس فرد اگر نه بار دنيوي بكشد و نه اخروي، تبديل به ديوي مجسم مي گردد و هلاك مي شود و خصم خدا و رسول و مؤمنان مي گردد.

۴۱- مجموعه آثار و معارف ما بيانگر ارزشها و حقايقي هستند كه جملگي برخاسته از وجدان و فطرت و عقل عامه بشري است هرچند كه تحت عنوان دين و اسلام و تشيع سخن مي گويد و اتفاقاً هر چه شيعي تر مي شود فطري تر و جهاني تر مي شود. پس هركس در هر كجاي جهان با اين معارف مي تواند خود را از دوزخ اين دوران بازيابد و نجات بخشد اگر جداً بخواهد. كه در اينصورت خداوند شرايط و امكاناتش را هم برايش مهيا مي سازد و دوستاني هم در اين راه برايش قرار ميدهد كه خود فرموده: هر كه ايمان آورده و به صلح گرايد خداوند برايش دوستي برگزيند- كه مسلماً اين دوست يكي از اولياي خداست.

۴۲- اگر آدمي نتواند چشم باطن بين پيدا كند تا باطن وجود و زندگي خود را ببيند هرگز اهل سير و سلوك عرفاني و هدايت الي الله نمي شود يعني عارف نمي شود. و اين نگاه و نور را بصيرت گويند كه نگاه خدا در انسان است و اين نگاه را خود خداوند به آدمي اعطا مي كند و يا يك انسان صاحب بصيرت با نظرش به سائرين مي بخشد. و اين همان بينائي دل است كه نخستين و مهمترين عنصر هدايت و معرفت نفس مي باشد كه بدون آن نه هدايتي ممكن است و نه معرفتي حتّي اگر كسي كل ادبيات و فلسفه هاي عرفاني جهان را خوانده باشد.

۴۳- اين نور و بصيرت قلبي براي سائرين از چند طريق و در چند مرحله حاصل مي آيد: مطالعه حق جويانه معارف توحيدي، اطاعت صادقانه از اين معارف در زندگي و ديدار با صاحبان اين نور و بصيرت و معرفت و خدمت و اطاعت مستقيم از آنان. «خداوند هركه را خواهد هدايت نمايد از نزد خود نوري مي بخشد... بگوئيد پروردگارا بر ما نظر فرما... بگوئيد كه پروردگارا نورمان بر ما كامل نما... پروردگارا بما نور ديده عطا فرما... و خداوند هركه را نگاه خويش اعطا فرمايد او خود را ببيند و هدايت شود...» قرآن كريم- « واين كتاب نور هدايت از براي مؤمنان است» قرآن-

۴۴- «نورالله» از اسماي امامان معصوم است كه در خطبه ها و ادعيه به كرات آمده است. پس خداوند هركه را خواهد از نزد خودش هدايت فرمايد با يكي از اين معصومين محشور نمايد. كه براي اين بنده، چنين حشري در چند مرحله با حضرت خضرع، امام عليع و امام زمان و امام حسينع به فضل الهي رخ نمود كه امر هدايت بر من ميسّر گرديده است و قلم و كلام مرا نيز نوري نموده است.

۴۵- و بدان همانطور كه انساني از تاريكي به روشنائي آيد و از كوري، بينائي يابد بواسطه كفرانش مي تواند دوباره از روشنايي به تاريكي رود و نابينا شود. «آنانكه كافر شدند از روشنائي به تاريكي وارد شدند» قرآن- پس بدان آنكه كفر و عيوب و گناهان خود را نمي بيند و درك نمي كند كور است و در تاريكي قرار دارد كه يا كوري عرصه جاهليت قبل از ايمان است و يا ناشي از كفر پس از ايمان. و آنكه دوبار پس از ايمانش كفران نمود و كافر شد ديگر توبه اش پذيرفته نمي شود. پس هشدار و بر حذرباش از اين بازي و بولهوسي در امر هدايت! و هيهات از كوري و ظلمات پس از بينائي و روشنائي كه هزاران بار عذاب آورتر از ظلمات جاهلي است.

٤٦- و امّا از بابت تصورّات و تخيلات معنوي و وارده هاي غيبي و الهامات و رؤياهائي كه مي بيني مبادا كه با نااهلان سخن كني بخصوص با همسر و نژادت كه ايمانت را به سرقت داده اي و دلت را مدخل خناسان نموده اي. از اين بابت جز با دوست سخن مكن.

٤٧- پيرو هر سلسله عرفاني يا فرقه مذهبي يا مرجع فقهي كه باشي اگر اندك نظري به توحيد و نبوت و معاد داشته باشي اين معارف پاسخگوي همه مسائل و تناقضات و بن بست هاي مادي و عقيدتي توست تا تكليف تو را در دين يكسره سازد و لااقل از نفاق بدر آئي يا بسوي اخلاص روي و يا كافري بي ريا شوي تا هر دو دنيايت را يكسره در خسران نباشي. و اگر آخرالزمان را درك نموده و در انتظار فرجي، اين معارف شاهراه رسيدن به اين فرج و نجات است همانطور كه پيامبر اسلام فرموده «برترين فضائل انتظار فرج است». و انتظار فرج يعني انتظار الحاق و اتصال به نور وجود امام است چه در غيبت و چه ظهور جهاني! و اين معارف و تبعيت از حقايق آن كوتاهترين راه اين ارتباط است.

٤٨- به جستجوي فوت و فن هاي عرفاني مباش كه چگونه كشف و كرامات كني كه اين از خطوط شيطان در قلمرو عرفان است. و مريد روياها و الهامات و القائات باطني مباش كه چه بسا القاي شيطان است بلكه مريد پير و امامي زنده باش اگر مي تواني و يا مريد معارفي باش كه نور عقل و قرآن پشتوانه آنست. و بر حذر باش از امام خيالي كه عين خداي خيالي يك ايده ابليسي است. بواسطه اين معارف اگر الهي نشوي حتماً ابليسي مي شوي و شيطاني در صورت بشر! و آن بسته به اطاعت است.

٤٩- در تبعيت صادقانه باش تا از نزد خداوند روزي خوري و دغدغه رزق و آتيه نداشته باشي تا فكر و ذكر و همّ و غمّ تو، دين و اخلاص و معرفت و تعالي باشد وگرنه در دين و دنيا، ذليل و حقيري! و اگر پنداري كه بواسطه اين معارف به خودي خود عارف مي شوي هيچ نيافته اي!

٥٠- عرفاني كه نفسانيت و عادات مزمن و خلق و خوي جاهلي و فاسقانه آدمي را تغيير ندهد خيالبافي و هذيان است و نهايتاً ابزار دست شيطان است رهايش كن تا لااقل با عرف زندگي كني و پست تر از عوام نباشي! آنچه گفتني بود گفته ايم.

والسلام

فصل اوّل

دوستِ دوست

تذکر

مطالعه مکرر این مقاله کوچک (دوست دوست) بهمراه تأملات درونی و ادراک باطنی آن بر هر مؤمن اهل معرفت ضروریست زیرا کسی که حق دوستِ دوست را درنیابد هیچ حقی را نیافته است و لذا کل دینش به شرک و عرفانش به شیطنت است. درک این حق جهت احیای محبت در خانواده و احیای روح در دین و احیای عشق در عرفان و احیای عدالت در جامعه بطرز معجزه آسائی کارساز است. بنابراین حمل این رساله را بعنوان کتاب همراه به همگان توصیه می کنیم.

ع-خ

بسم الله الودود

۱- «براستی آنانکه ایمان آورده و به صلح گرائیدند بزودی خداوند برایشان دوستی می گزیند». مریم۹۶- ایمان و عمل صالح خلاصه کل دین داری و تقواست که همه وعده های الهی پیامد این دو امر است از جمله رسیدن به یک دوست حقیقی که انسانی مخلص است که تو را دوست می دارد و می توانی در کل زندگی به او اعتماد و تکیه کنی. و این نیازی فطری در هر بشری است که از کودکی تا دم مرگ در هر کسی محور همه تلاشهاست و مقصود همه فعل و انفعالات مادی و معنوی! این آیه نشان می دهد که ایمان و اطاعت بهر درجه ای که باشد باز هم انسان را در حیات دنیا از داشتن یک دوست مخلص که یار و یاور دین و دنیای آدم باشد بی نیاز نمی کند. که دوست کامل و کمال یک دوست همان کسی است که امام نامیده می شود. همانطور که در آیه مذکور لفظ دوست یکی از اسمای الهی است یعنی «ودود» که بمعنای یار و یاور است. پس یافتن چنین دوستی یک آرمان فطری در هر انسانی است که برای پیدا کردنش به آب و آتش می زند و هزینه های گزافی می کند و گاه خسارات و لطمات جبران ناشدنی نصیبش می شود. در جستجوی همسر ایده آل هم در حقیقت همسر بعنوان یک دوست و یار و یاور است. و این دوست و تحقق این آرمان، اجر و نتیجه ایمان به خدا و صلح با عالم و آدمیان است(عمل صالح) که مظهر اراده و اسماء و صفات خداست. یعنی هر که خدای را باور کرد و دست از جدال و خصومت با خلقش کشید به دوست می رسد که این دوست اگر دوست حقیقی و انسانی مخلص و صدیق و یاریگر باشد بی تردید از دوستان خداست. پس تو در غایت و کمال مؤمنانه ات در حیات دنیا به دوستِ دوست می رسی یعنی به یکی از دوستان خدا!

۲- زیرا دوستی جز خدا نیست و بقول ابراهیم خلیل«جز خدا همه دشمنند». پس اگر دوستی بر روی زمین یافتی بدان که او در دوستی با خداست که با خلق خدا هم دوستی می کند. «اگر کسی را دوست بداری خدای را شدیدتر دوست می داری.» قرآن- پس هر دوستی یک دوستِ دوست است: دوست خدا! ولی خدا!

۳- ولی طبق کلام خدا در آیه مذکور در سوره مریم، وقتی به یکی از اولیای الهی می رسی که لااقل دست از جدال و انکار و عداوت با خلق خدا برداشته باشی یعنی صالح شده باشی و اعمالت در صلح با دیگران باشد.

۴- ولی آنگاه که به یک دوست(ودود) رسیدی که یکی از اولیای خداست با او نیز در صورتی می توانی به دوستی برسی و تو هم دوستش بداری و این دوستی پایدار شود که دوستان او را هم به دوستی بپذیری و انکار و عداوت نکنی. یعنی باز هم به امتحان دوستِ دوست در مرتبه برتری می رسی. زیرا دوستی پایدار در صورتی ممکن می شود که متقابل باشد و دوستی متقابل در جریان تلاش برای دوست داشتن دوست دوست پدید می آید وگرنه چه بسا با دوست(ولی خدا) به بن بست می رسی و این یاری را از دست می دهی.

۵- دوست داشتن کسی که تو را دوست دارد عین خودپرستی است. دوست داشتن حقیقی در رابطه با کسی ممکن می شود که تو را دوست نداشته باشد. و اولیای الهی اینکاره هستند و لذا آنان را محبان و اهل محبت نامیده اند زیرا مردم را دوست دارند در حالیکه مردم آنها را دوست ندارند و چه بسا دشمن می دارند.

۶- تلاش برای به صلح و مودّت رسیدن با دوستِ دوست همان تلاش برای به مقام دوستی رسیدن با خود دوست است و این است مقام محبت که همان مقام وجود است. زیرا کسی که وجود دارد همه را دوست دارد. پس تلاش برای دوستی کردن با دوستِ دوست همان تلاش جهت به وجود آمدن است.

۷- احساس دوستی کردن با اولیای الهی را هنری نیست و این بخودی خود دال بر محبت نیست زیرا تو محبت آنها به خودت را دوست می داری یعنی خودت را دوست می داری نه آنها را. ولی اگر با کسی دوستی کنی که مورد محبت یکی از اولیای خداست که تو را هم دوست می دارد دوستی و دوست داشتن را دوست می داری نه خودت را! و فقط در اینصورت است که ولایت و محبت اولیای خدا را می پذیری و دوست می داری نه خودت و نفسانیت خودت را و کرامت و شفاعت و برکتی که از اولیای خدا می یابی!

۸- کسی که شفاعت و کرامت و برکت اولیای خدا را دوست می دارد حتی خودش را هم دوست نمی دارد بلکه دنیائی را که از اولیای الهی می یابد دوست می دارد.

۹- کسی را می یابی که تو را دوست می دارد و یاریت می دهد و در عین حال فرد دیگری را هم دوست می دارد و یاری می کند. تو اگر با این فرد دیگر هم دوستی کنی و دوستش بداری تازه دوستی و دوست داشتن و یاری را دوست می داری نه امیال دنیوی خودت را که در قبال آن دوست ارضاء می شود. این حق دوستِ دوست است.

۱۰- پس حق دوست و دوستی و یار و یاوری و مودت و محبت، فقط در حق دوستِ دوست نهفته است. و این همان حق وجود است و وجود یافتن! زیرا دوست داشتن بزرگترین صفت وجود داشتن است.

۱۱- به همین دلیل کسانی که علیؑ را به ولایت و امامت پذیرفتند و با او دوستی کردند توانستند با رسول خدا هم در دوستی بمانند و آنانکه علی را که بزرگترین مظهر دوستِ دوست بود انکار کردند با رسول خدا هم نهایتاً به عداوت رسیدند و از هستی ساقط شدند. پس مذهب امامیه، مکتب دوست دوست است.

۱۲- اصلاً امام یعنی دوست دوست: دوست خدا! و لذا آنان که از امام اطاعت می کنند به دوستی با خدا می رسند و آنانکه از امام اطاعت نمی کنند به دشمنی با خدا می رسند.

۱۳- دوستی با امام، دوستی با خدا و وجود است و راه وجودیابی! و دوستی با امام جز از راه دوستی با دوستان امام ممکن نیست. و دوستی با امام یعنی دوستی با دوست خدا و دوستی با دوست داشتن که دوستی با وجود داشتن است. پس دشمنی با امام عین عدم پرستی است.

۱۴- پس ارزش اطاعت از امام در ارزش رسیدن به مقام دوستی و دوست داشتن(ولایت) است که مقام وجود و وحدت با عالمیان است. و این ممکن نیست الا در دوستی کردن و دوست داشتن کسانی که امام دوستشان دارد. و در غیر اینصورت دوستی با امام جز خودپرستی و دنیاپرستی محض نیست و تا فواید دنیوی امام قطع شود عداوت هم آغاز گردد. و این خودپرستی هم یک خودپرستی کاملاً مادی و دنیوی است و نه خودپرستی روانی. فقط کسی می تواند خود خودش را دوست بدارد که امامش را دوست بدارد و کسی می تواند امامش را دوست بدارد که دوستانش را دوست بدارد و این نیازمند جهادی مستمر است جهادی که منجر به وجود یافتن می شود. زیرا وقتی که انسان دیگری را دوست بداریم(و نه فواید و نیازهای خود را در او) کسی را دوست می داریم که مظهر جمال خداست که جمال ذات وجود است پس وجود را دوست می داریم و بدین طریق وجود می یابیم و خود را دوست می داریم!

۱۵- دوست داشتن کسی که امام تو دوستش دارد موجب دوستی تو با امام می شود و دوستی تو با خودت: دوستی با دوستی!

۱۶- عالم هستی، دوستِ دوست است و دشمنِ دشمن! در این معنا بسیار بیندیش که کل خیر و شر از اینجاست!

۱۷- پس بدان که مقام وجود مقام دوست داشتنِ دوست داشتن است! و این مقام اولیای الهی و انسان کامل است.

۱۸- حال بهتر درک می کنیم که چرا دوستی و محبت بین دو برادر یا دو خواهر چه امر کمیاب و بزرگی است زیرا با محبّ واحدی روبرو هستند(والدین). پس این دوستی عین دوستِ دوست است. یعنی بتوانی کسی را دوست بداری که او هم مورد محبت والدین توست. و اینک بهتر راز شقاوت تاریخی نهفته در قلمرو نژاد را درک می کنیم. مثل حسادت بین برادران و حسادت بین خواهران! و از آن بدتر حسادت بین دو هوو! به همین دلیل هووپذیری بزرگترین جهاد فی سبیل الله است و از این منظر واقعه هاجر و سارا، همسران ابراهیم خلیل را دریابیم!

۱۹- در صورتی می توانی والدین خود را دوست بداری که به محبت آنها نسبت به بقیه خواهر و برادرانت حسود نباشی و آن محبت را هم دوست بداری و این امری عظیم و بس کمیاب است. و این از جمله ویژگی بزرگ اهل بیت عصمت است که اهل بیت خدایند و کانون وجود هستند.

۲۰- پس درمی یابیم که دوستِ دوست، اساس اخلاق عملی است و آدمی بمیزانی که حق آنرا ادا کند اهل اخلاق الهی و خلق جدید و سالک سیر الی الله است و در غیر اینصورت به همه مفاسد و مظالم مبتلاست که بخل و حسد عاطفی زمینه همه آنهاست. و بخل و حسد از بی وجودی است یعنی از فقدان محبت!

۲۱- پس تلاش برای به صلح و دوستی رسیدن با دوستِ دوست محور همه تقواها و مجاهدتهای معنوی بشر است.

۲۲- حسادت و عداوت زن و شوهر با بستگان و دوستان همدیگر(به این معنا که همسر حق ندارد هیچکس دیگری را دوست داشته باشد)، حسادت و عداوت خواهران و برادران با همدیگر در قبال محبت والدین، حسادت و عداوت همکاران نسبت به همدیگر در قبال توجه رئیس و حسادت و عداوت یاران نسبت به همدیگر در قبال محبت پیر یا امام کل بنیاد شرارت و فساد و نابودی نسل بشر است. پس مصادره عاطفه و محبت و استکبار عاطفی، ذات همه مفاسد و مظالم و جنون و جنایات و کفر بشر است. زیرا ابلیس به عنوان بانی کفر در قبال محبت خدا نسبت به حضرت آدم دچار بخل و انکار و عداوت شد و کافر گردید. پس بنیاد کفر هم بخل و عداوت عاطفی در قبال دوستِ دوست است. پس حقی برتر و ذاتی تر از حق دوستِ دوست نیست و ناحقی و کفری هم ذاتی تر و شدیدتر از انکار دوست دوست نیست.

۲۳- پس مذهب امامیه که مکتب دوست دوست است ذات همه امراض بشری را نشانه رفته و ریشه کن ساخته است و بنیاد عداوت و شقاوت را برانداخته است و ابلیس را از قلمرو حیات بشری طرد کرده است.

۲۴- اگر هم بخواهیم روانشناسی اعماق یا روانکاوی وجود را مورد بررسی تمام عیار قرار دهیم نهایتاً به امر واحدی می رسیم و علت العلل همه امراض و ناهنجاریهای روانی بشر را که منشأ همه مفاسد اجتماعی است انکار دوست دوست خواهیم یافت. این امر یگانه گوهر علم روانشناسی قرآنی و شیعی است: دوستِ دوست!

۲۵- هر که تو را دوست دارد اگر محبتش را برای سائرین هم بخواهی و آنان را هم لایق محبت بدانی خودت مستحق آن محبت شده و وجود می یابی! زیرا محبت، حق وجود است و وجود، حق محبت است، بدان!

۲۶- هر که دوستی و محبت را فقط برای خود بخواهد از آن ساقط می شود یعنی از وجود ساقط می شود زیرا وجود را فقط برای خود خواسته است و این ممکن نیست زیرا وجود امری ذاتاً وحدتی و توحیدی و جهانشمول است یا همه با هم هستند و یا هیچکس و هیچ چیزی نیست! پس خودخواهی عاطفی امری مطلقاً محال است زیرا ضد وجود است. زیرا اصلاً خودخواهی ضد وجود است. چون اگر خدا فقط خود را می خواست اصلاً نه عالمی بود و نه آدمی!

۲۷- پس بدان که منکر دوستِ دوست، ابلیس است و هر که اینکاره باشد ابلیسی است یعنی آتشین و دوزخی! همانطور که حسد تماماً آتش است یعنی حضور ابلیس در جان آدمی!

۲۸- پس بدان که جهاد برعلیه بخل و حسد عاطفی، نبرد برعلیه ابلیس نفس و جهاد جهت به وجود آمدن و مستحق وجود داشتن است!

۲۹- و بدان که بخل و حسد عاطفی که ذات هر بخل و حسدی است علت العلل حسادتهای مادی و اقتصادی و سیاسی و غیره است و لذا علت العلل همه دزدیها و جنایات! چون انسان بخیل، وجودناپذیر و مبتلای به نابودی است و می پندارد با بلعیدن جهان، هستی می یابد. این معنای ذاتی استکبار جهانی و امپریالیزم نیز می باشد.

۳۰- اگر دل آدمی کانون حیات حیوانی و روحانی و ایمانی اوست که هست غذائی جز محبت ندارد و به محبت زنده است و در صورتی می تواند این غذا را دریابد و هضم و جذب نماید که آنرا برای دوست دوست هم بخواهد: خواهر و برادر و هوو و همکار و سائر مؤمنان هم کیش!

۳۱- پس ضایع کردن حق دوست دوست، ضایع کردن حق دل خویش و عین خودکشی است و منشأ همه ظلم ها و شقاوتهای بخویشتن! «ظلم نمی کنید الا بخود. بخل نمی ورزید الا بخود». قرآن-

۳۲- محبت همچون روح و همچون وجود امری مطلقاً غیرقابل تجزیه و تقسیم است و لذا با محبت ورزیدن به مقداری بیشتر، از مقدار محبت کم که نمی شود بلکه برکت نیز می یابد همانطور که خداوند در کتابش با هر خلقتی فتبارک الله می شود یعنی افزون می گردد.

۳۳- بنابراین کسی که به لحاظ عاطفی نسبت به خواهران و برادران و یا دوستان خود حسد می ورزد او در حقیقت خواستار محبت نیست بلکه خواهان منافع دنیوی در رابطه با والدین یا استاد و پیر خویش است زیرا اگر از محبت برخوردار می بود و می توانست آنرا قلباً هضم و جذب کند اصلاً دچار حسد نمی شد پس حسد بزرگترین نشانه قحطی محبت است در جائی که محبت هست و او قدرت دریافت و جذبش را ندارد بدلیل ادا نکردن حق دوست دوست! در این معنا بسیار بیندیش که مهمترین راز شقاوت و ستم و امراض روانی بشر است.

۳۴- کسی که بدلیل ادا نکردن حق دوست دوست دچار قحطی وجود می شود تمام چشم و دلش به دنیا و مادیات است که گوئی از طریق بدست آوردنشان وجود یابد و لذا از دیدن عالم و آدمیان در آتش حسد می سوزد و دیوانه می شود. و اینست راز جنون و جنایت و شقاوت حاکم بر جهان مدرن که درمان و نجاتی جز رویکرد به مذهب امامیه و مکتب غدیر ندارد که در آن پدری جز امام نیست و مادری جز همسر امام و خواهر و برادری جز مؤمنان! «براستی که فقط مؤمنان برادرانند». قرآن-

۳۵- و این انسان دیوانه آتش بخل و حسد عاطفی، که در نابودی جان می کند و خصم دوست دوست است چون عاشق می شود یا ازدواج می کند یک آدمخوار دیوانه است که آدمخواری آتشین خود را عشق پنداشته است و اراده به مالکیت تمام عیار تن و روح محبوب خود را عشق معرفی نموده و جهت پنهان داشتن این اراده شیطانی مجبور به نمایش ایثار است که البته جز غیرت چیزی برای ایثار ندارد و بدینگونه این به اصطلاح عشق در همان آغاز کارش با تمامیت خود در تضاد می افتد و یک جنون تمام عیار آغاز می شود که عاقبتش معلوم است. در حقیقت این عاشق می گوید: جز مرا دوست نداشته باش ولی با هر کسی که می خواهی باش!!؟ و این مذهب عشق ابلیسی این دوران است. و این آخر عاقبت انکار دوست دوست در آخرالزمان است که با ذره ای دوست داشتن و یا دوست داشته شدن درمان می شود. زیرا آدمی بمیزانی که می تواند کسی را قلباً دوست بدارد می تواند محبت کسی را هم قلباً دریابد. تلاش برای مصادره دربست محبت تلاش برای از دست دادن محبت است.

۳۶- کسی که می گوید«فقط مرا دوست داشته باش و همه را دشمن باش و هر چه خواهی کن» مطلقاً از دوستی و محبت بیگانه است. زیرا کسی که کمترین بهره ای از محبت قلبی داشته باشد و آنرا درک کند به یقین می داند و می بیند که در محبت او هیچکس دیگری نمی تواند سهیم باشد و یا آنرا به سرقت برد. زیرا هر انسانی همانطور که دارای درجه ای از وجود است دارای همان درجه از محبت و محبت پذیری است و مادون و ماورایش هیچ ارتباطی با او ندارد و هیچ تداخل و تشریکی ممکن نیست و این یکی از اصول عرفانی توحید و عصمت ذات و وحدت وجود است.

۳۷- همانطور که هر یک از موجودات و آدمیان در نزد خداوند، جایگاه وجودی منحصر بفرد خود را دارند و اینست که هر چیزی یک موجود بی تاست. و این از قوانین بنیادی وجود و توحید و وحدت است و این درجات محبت است. پس محبت والدین به فرزندانشان هر یک منحصر بفرد خودشان است و هیچ فرزندی نمی تواند حق دیگری را بخورد و هیچ مؤمنی هم نمی تواند حق دیگر مؤمنان را در نزد خدا یا امام، ضایع کند و یا به سرقت برد.

۳۸- پس حسد ناشی از امور عاطفی و محبت و دوستی، دال بر حماقت و جهل و بی معرفتی محض نسبت به محبت و دل است. زیرا مسئله مشهور بیشتر یا کمتر دوست داشتن کسی، مسئله ذاتاً کاذب و خلاف حقیقت است. یعنی هیچ مادری نمی تواند فرزندی را بیشتر از فرزند دیگرش دوست بدارد و هیچ استاد یا پیری نمی تواند شاگرد و مریدی را بیشتر از سائرین دوست بدارد. اگر این معنا را فهم کردیم بر ابلیس نفس خود تا ابد مسلط شده ایم و از کفر نفس خود رهیده ایم و از شقاوت و جهنم، جان سالم بدر برده ایم و عادل گشته ایم و از ظلمت جهل رها!

۳۹- از آنجا که هر موجودی به مثابه پله ای از نردبان وجود است و منحصر بفرد خویش است معنایش اینست که جلوه ای از پرتو محبت وجود حق است در درجه خاص خودش! پس محبت هر کسی در دل یک انسان هم درست همینگونه منحصر بفرد خود خود اوست که هیچکس دیگری نمی تواند از آن برخوردار باشد جز خودش! پس حسادت در محبت منشأ حماقت و علت العلل همه حماقتها و شقاوتها و کفر است. و انسان بمیزان رعایت حق دوست دوست از این حماقت و شقاوت و کفر نجات می یابد.

۴۰- و اما تنها راه نجات عمومی از این کفر و حماقت و شقاوت و دوزخ اینست که نسبت بهر کسی که احساس بخل و حسد داری به او نزدیک شو و با او تعامل و دوستی و درد دل و بلکه خدمتش کن و در قبالش متواضع باش و از او طلب دوستی کن. یعنی همان کاری را بکن که ابلیس در قبال حضرت آدم نکرد و بانی کفر و دوزخ شد! و این کلام خدای را مستمراً با خود بخوان که: آنکه ایمان آورده و با اطرافیان خود به صلح و آشتی رسید خداوند از برایش دوستی قرار می دهد. یعنی دارای امام می شود زیرا دوستی را که خداوند برای کسی قرار دهد دوست خداست. و اگر دستت به امامت نمی رسد علتش آنست که دوستانش را منکری و عداوت می کنی. اگر بتوانی قلباً ذره ای محبت کسی را دریابی و یا کسی را دوست بداری از آتش بخل رسته ای!

۴۱- حال بگو که چرا خانواده و نژاد هر کسی شقی ترین دشمن ایمان اوست و چرا بقول قرآن، همسر خصم ایمان است! زیرا خانواده و قوم هر کسی قلمروئی از حیات اجتماعی و عواطف و محبت است که نسل اندر نسل در طول تاریخ با دوستِ دوست جنگیده و این خصومت را نهادینه و تبدیل به فرهنگ و عرف و بلکه شرع نموده است و از مقدسات خود ساخته است. از غیرت وارونه زن نسبت به شوهر که اصل و اساس آن غیرتش نسبت بهر عاطفه ای است که شوهر بهر کسی دارد که در رأس آن خانواده شوهر است و کینه تاریخی عروس و مادرشوهر و خواهرشوهر از یکسو و ماجرای مادرزن از سوئی دگر. و می بینیم که پای ثابت این غیرت و جنگ با دوست دوست همانا زن است که معمولاً مورد محبت مرد خویش است و محبت مردش را تماماً و دربست فقط برای خودش می خواهد و این نبرد نهایتاً به رابطه پدر با بچه هایش هم کشیده می شود و زن با ترفندهای نو به نو بین پدر و بچه ها نفاق و عداوت می افکند. و اینست که شقی ترین دشمن ایمان در درون خانواده هم زن و مادر است. و بیهوده هم نیست که ابلیس هم از درب دل حوا وارد رابطه شد. و عداوتش با ایمان هم واضح است چرا که ایمان چیزی جز نور محبت خدا در دل بنده نیست پس دشمنی با ایمان عین دشمنی با محبت غیر است.

۴۲- انکار و عداوت با دوست دوست به زبان ساده یعنی اینکه: تو به غیر از من نبایستی به هیچکس دیگری هیچ توجه و عاطفه و محبتی داشته باشی و هیچکس دیگری هم نباید به تو توجه و محبتی داشته باشد. ذات کفر و ابلیسیت جز این نیست که آدمی را فقط از دوست داشتن محروم نمی کند بلکه از دوست داشته شدن هم محروم می سازد زیرا محبت کسی را فقط در صورتی می توان قلباً دریافت که محبت او را برای دیگران هم بخواهی! و این قانون محبت و وجود است.

۴۳- آدمی در قبال هر چه که دارد و بدست می آورد بایستی تزکیه شود و زکات دهد تا از عدمیت که همان منیت است پاک شود یعنی از شرک پاک گردد. تزکیه و زکات تن، عبادات است مثل نماز و روزه! زکات تاریخ و دهر همان ذکر است. زکات غرایز، تقواست. زکات مال، خمس و زکات مشهور است و صدقات و انفاق! زکات شهرت، خدمت به مردم است. زکات علم، تعلیم آن است. زکات دین، امر بمعروف و نهی از منکر است. و اما زکات و تزکیه دل که هسته مرکزی منیت است از خود گذشتن و اطاعت بی چون و چرا از کسی است که تو را دوست دارد که در محور این اطاعت بی چون و چرا همانا خدمت کردن و دوستی نمودن و تلاش برای دوست داشتن رقبا می باشد! که این را هووپذیری می نامیم که همانا هویپذیری(خداپذیری) در رابطه من- توئی است وگرنه این محبت آدمی را عین ابلیس نموده و نابود می سازد. و این تلاش برای رسیدن به مقام دوست داشتن است از جایگاه دوست داشته شدن! و این راز دوست دوست است. دوست داشتن کسی که محبّ تو را دوست دارد در حالیکه تو محبّ خودت را دوست نمی داری و فقط محبوب هستی یعنی محبوبیت خود را دوست می داری یعنی خودپرستی! یعنی ابلیس صفتی! پس تلاش برای دوست داشتن دوست دوست تنها راه رهائی از ابلیسیت و عدمیت است و رسیدن به مقام دوست داشتن که وجود یافتن است! این ساده ترین بیان حق دوست دوست است که آدمی را به مقام دوست داشتن محبوبش می رساند و محبت دوطرفه می شود و از رخنه شیطان محفوظ می ماند! و جز این هیچ راه و روش دیگری برای دوست داشتن محبّ خود نیست پس دوست دوست، حق خود دوست است که اگر ادایش نکنی به اشد ظلم و شقاوت مبتلا می شوی و بالاخره این محبت را از دست می دهی! یعنی هیچکس نمی تواند محبّ خود را دوست بدارد و دوستی را متقابل و عادلانه سازد الا از طریق دوست داشتن رقیب یا رقبای عاطفی خود در این دوستی! اینست که خداوند فرموده ای کسانیکه ادعا می کنید مرا دوست می دارید پس اولیای مرا دوست بدارید و اطاعتشان کنید! و هرگز نمی توان خالصانه انبیاء و اولیاء را اطاعت کرد الا از طریق یاری رسانیدن و دوستی کردن با سائر مؤمنان!

۴۴- در حدیث قدسی به نقل از کلام خدا به رسول خاتمش در معراج آمده است که خداوند به پیامبرش فرمود: «ای محمد آیا می دانی به چه منظوری تو را به این مقام بالا آوردم. تو را به معراج نیاوردم الا اینکه حق دوست دوست را به تو بشناسانم».

۴۵- پس بدان که زمین یکسره در ظلم و فساد و شقاوت فرونرفته است مگر بدلیل پایمال کردن حق دوست دوست. یعنی کل این دوزخ روی زمین حاصل عداوت محبوبها و معشوقها با انتشار محبت است که محبت را تماماً مصادره به خود نموده و آنرا از دیگران بازداشتند. و به همین دلیل خودشان از محبت ساقط شدند و دچار قحطی وجود گشتند و آنگاه دست به انتقام زدند برعلیه کانونهای محبت. یعنی هم محبت را منع نمودند و هم به اشاعه شقاوت پرداختند: زنان در قبال شوهرانشان، فرزندان در قبال والدینشان و نهایتاً شاگردان و مریدان در قبال اساتید و امامانشان و نیز برخی از مؤمنان در قبال پروردگارشان. و این استمرار مکتب ابلیس است.

۴۶- مسئله اینست که انسانی که محبوب واقع شد بناگاه عالم و آدمیان را هووی خود می پندارد که مبادا این محبت را از او بدزدند و این همان وسوسه ابلیس است که محبت را فقط برای خودش می خواست و رابطه اش با

پروردگارش را من- توئی کرده بود و به هو(او) حق حیات نمی داد و این نبرد با«هو» منشأ ابلیسیت و شقاوت است و نیز علت العلل حماقت. زیرا محبت که جوهره وجود است فقط در سمت هو جاودانه می شود و در حصار «من» می میرد. اینست که دوست دوست پذیری را مترادف هووپذیری خوانده ایم. هر که هوو را پذیرفت حق را پذیرفته است و مستحق محبت و جاودانگی گشته است. داستان ابراهیم خلیل با همسرانش سند تاریخی این حقیقت است. و این تبیین عرفی و عرفانی دین فطری مردمان است همانطور که خداوند در سوره روم فرموده که:«روی به دین حنیف ابراهیم نما و بدان که خداوند مردم را بر فطرت خودش آفریده است و اینست دین پایدار در قیامت. ولی اکثر مردمان بر این حقیقت آگاه نیستند.» و بدین وسیله مردم بر فطرت خود آگاه و بیدار می شوند.

۴۷- پس بر این اساس هر کس که هر رحمت و نعمتی را یافت و آنرا برای دیگران هم خواست و برای رسانیدنش به دیگران جهاد کرد خودش به حق آنچه که یافته نائل می آید: دین، محبت، ثروت، علم و معرفت و...: برسان تا برسی!

۴۸- مبارزه با نفس خود در جهت احقاق حق دوست دوست تمامیت نبرد برعلیه ابلیس نفس است. خود اینجانب در تجربه معنوی زندگیم و در مشاهداتم از افرادی که در غایت بدبختی بسویم آمدند و نجات یافتند بدون استثناء دیدم که فقط بخاطر عدم پذیرش این حق و مبارزه با آن دوباره ساقط گشتند. یعنی چون خودشان به رحمت و شفاعت حق نجات یافتند دیگر چشم دیدن هیچ کسی را در این راه نداشتند با آنکه اولین حقی را که به این افراد شدیداً گوشزد نمودم حق دوست دوست بوده است. پس بنگر تا چه حد است کفر و شقاوت آدمی که در آگاهی کامل راضی به نابودی خود می شود تا مبادا کسی نجات یابد. بنده در این تجربه مادام العمر زندگی بود که به اسرار دین خدا و راز غدیرخم و فجایع و عداوتهای بعد از آن آگاه شدم که در همه مذاهب الهی انکار حق دوست دوست بصورت انکار اولیاء و اوصیاء و مؤمنان منشأ همه انحرافات و نفاقها بوده است که غایتش انکار امر ولایت و امامت است که قلمرو دوستی خدا با خلق است که این امر در عرصه غیبت امام تبدیل به مسئله و معمائی مضاعف گشته است چرا که خود امام زمان دوست مطلق خداست. یعنی دوست دوست مطلق است و با غیبتش این حقیقت را جهانی ساخته است که با ظهور و تجلّی اش در دوستان خودش در سراسر زمین این حق را به میدان آزمونی جهانی گذاشته است: دوستِ دوستِ دوست. که این دوستان دوستِ دوستِ دوست جز عرفا بر روی زمین نیستند که آینه تجلی دوست دوست می باشند و بدین طریق کل بشریت به این حق امتحان می شود و این همان امتحانی است که به قول علی هر کسی در آن سربلند آید اهل ولایتش می شود یعنی اهل دوستی می شود دوستی با خدا و اینست تنها راه نجات از حماقت و شقاوت و عدمیت. و این امتحان به زبان فرهنگ عرفی بشر همان امتحان هووپذیری است در قلمرو محبت و این بزرگترین امتحان دل است.

۴۹- این سخن خود دوست دوست(امام زمان) است که:«کسی که امام ندارد بر همسرش حرام است». معنای دیگرش اینست که رابطه قلبی بین دو انسان بدون یک دوست دوست(امام) محال است. یعنی هر من- توئی یک هو(او) می خواهد. این یکی از بزرگترین مکاشفات عرفانی بنده در قلمرو معرفت نفس محض بوده است که از راه غیر آیات و روایات حاصل شده است ولی منجر به کشف بزرگترین حقیقت دین محمدی گشته است که امر امامت است و مصداق این کلام خود رسول خدا که: «زین پس فقط رهروان معرفت نفس به حقایق دین من نائل می آیند».

۵۰- خلاء و نفاق رابطه زناشوئی عین خلاء بین ذهن و دل هر فردی است که خلاء بین ظاهر و باطن وجود است زیرا ذهن آدمی آئینه دنیا و ظواهر است و دل آدمی کانون غیب وجود است. همانطور که زن هم به مثابه جمال دل مرد است و مرد آئینه ذهن و دنیای زن است. و خداوند در کتابش می فرماید:«خداست که بین دل و دنیای آدمی حائل است. همانطور که ذهن و دل جز به نور امامی زنده به هم نمی رسند که خلیفه خداست، زن و مرد هم بدون او به وصال روحانی نمی رسند. یعنی خلاء بین بود و نبود جز به نور دوست دوست طی نمی شود و آدمی بدون او یک بودِ نبودی است. مرده ای متحرک!

۵۱- انسان بمیزانی که قلباً توانائی دوست داشتن و ظرفیت محبت پذیری دارد دچار بخل و عداوت عاطفی نسبت به عواطف دیگران نمی شود. مثلاً زنی که دلی کمابیش زنده و محبت پذیر دارد و می تواند قلباً محبت شوهرش را دریابد و متقابلاً مهرورزی کند از عواطف شوهرش نسبت به اعضای خانواده و دوستان و نهایتاً پیر و امامش دچار بخل و عداوت نمی شود و اتفاقاً این عاطفه و محبت زناشوئی در روابط با اوهای دیگر به جریان می افتد و همه جویبارهای عاطفه تبدیل به نهری عظیم می شود که خود زن هم از آن برخوردار می گردد. یعنی محبت اگر حقیقتاً باشد در انتشارش برکت می یابد و افزون می گردد نه اینکه کاهش یابد. ولی زنی که در قبال عواطف شوهرش نسبت به دیگران دچار بخل و بحران می شود هراسش از این است که بی محبتی او به شوهرش رسوا شود در قیاس با محبتی که از دیگران در رابطه با شوهرش رخ می نماید. پس انکار و عداوت با دوست دوست در هر

سطحی حاصل شقاوت و فقدان رحمت و محبت است که در چنین مواقعی فرد عاقل بجای انکار و عداوت بقدرت تقوا شیطان نفسش را مهار نموده و به تعامل و خدمت همت می گمارد دقیقاً نسبت به کسی که وی را رقیب و هووی خود می داند که این بهترین موقعیت برای احیای دل به نور محبت است و کسی که چنین موقعیتی را از دست می دهد بزرگترین شانس و رحمت الهی را جهت زنده سازی و محبت پذیری دل خود از دست می دهد.

۵۲- بزرگترین معضله و عقده هر زنی در قبال شوهری که وی را دوست می دارد اینست که بوضوح می بیند که دل خودش اصلاً شوهرش را دوست نمی دارد و لذا نمی تواند رابطه محبّانه ای با شوهرش برقرار کند که همین مسئله منشأ تمام انکارها و مکرها و ولایت ناپذیری زن است که به این معضله در کتاب«فریاد زن» به تفصیل پرداخته ایم. ولی در اینجا اعلان می کنیم که تنها و تنها راه نجات زن از این بن بست و نفاق عاطفی که زندگیش را تباه می کند اینست که حق دوست دوست را در رابطه با شوهرش ادا کند. یعنی تلاش کند با کسانی که به شوهرش عاطفه دارند تعامل و دوستی نماید. از خانواده شوهر تا دوستانش و بخصوص پیر یا امامش.

۵۳- همین نفاق عاطفی در هر شاگرد و مریدی نسبت به استاد و پیرش نیز صد چندان شدیدتر حضور دارد که اگر علاج نشود موجب مالیخولیا و صدها سوءظن به امام می شود که نهایتش سقوط است که علاج این درد بزرگ تعامل و خدمت و دوستی با سائر دوستان پیر یا امام است و فقط از این طریق می تواند او نیز پیر و استادش را دوست بدارد که این سرآغاز هدایت است و این همان کاری بود که ابلیس از آن ابا کرد بدلایلی که قبلاً ذکرش رفته است که مهمترین دلیلش قدمت است.

۵۴- مسئله جفای در وفا و خیانت به خدمت و شقاوت در حق محبت و معضله همه جائی نمک به حرامی بشر نسبت به ولی نعمت خود که بزرگترین درد بی درمان بشر در تاریخ بوده است جز ادای حق دوست دوست علاجی ندارد. یعنی دوست داشته باش و دوستی کن با کسانی که دوست تو را دوست می دارند در حالیکه تو او را دوست نمی داری. آیا این بزرگترین درد دل انسان نیست که پاسخش در مکتب غدیر است.

۵۵- نبرد با قداست قدمت که همان تاریخ پرستی و دهرزدگی و خسران عصر است که اول منطق ابلیس می باشد اینست که قدیمی ترها بایستی جدیدترها را حمایت و یاری کنند چه در راه دین و چه دنیا و چه عاطفه و محبت. نه اینکه با فلسفه«چون من از قبل بوده ام پس هیچکس حق ندارد در حریم من باشد» امکان حیات را از جوانترها و جدیدترها بگیریم. این ساده ترین بیان حق دوست دوست است. از این منظر بنگرید به بطن افکار و احساسات سلطه جویانه والدین نسبت به فرزندان. و رفتار بزرگترها نسبت به کوچکترها و قدیمی ترها نسبت به نورسیدگان در حریم خانه، جامعه، اداره، مدرسه، مسجد، خانقاه و... .

۵۶- با اتکاء بر فلسفه ابلیسی قدمت است که ابلیس خود را حق به جانب کرد تا از امر پروردگارش سرپیچی کند. (که من شش هزار سال است که عابد درگاهم پس چرا این نورسیده را خلیفه کرده ای. او را سجده نخواهم کرد.) و پدر ابراهیم خلیل آنهمه آیات و بینات پسرش را ندیده انگاشت و توانست او را زنده در آتش افکند. و شیوخ پیر بنی اسرائیل توانستند عیسی جوان را بر دار کنند و پارلمان سقیفه به خود این حق را داد که علی را به جرم جوانیش از ولایت و وصایت رسول کنار بگذارد و... و هر پدر و مادری به خود حق می دهد تا با فرزندان خود هر چه می خواهد بکند و هیچ حقی را که برخلاف میلشان باشد نپذیرند. که همین جریان در کل جامعه بشری حاکمیت دارد. و بر حسب همین منطق ابلیسی است که خواهران و برادران بزرگتر هیچ حقی برای کوچکترها قائل نیستند و شاگردان و مریدان سابق برای مؤمنان نورسیده کمترین حق هدایت قائل نمی شوند. این همان کهنه پرستی و نژادپرستی و عدم پرستی است. زیرا اتکایشان بر چیزی است که دیگر نیست یعنی گذشته! و این واضح ترین نشانه بی رحمی و سنگدلی و شقاوت است. و بدان که خلق جدید که خلقتی هر آن و هزاران باره است فقط حاصل غلبه بر این ابلیسیت است. یعنی یک مؤمن سالک در پذیرش و دوستی با هر مؤمن نورسیده ای بر خلق جدیدی وارد می شود و بدان که خلقت خداوند و حیات و هستی آدمی همواره جدید است. پس ورود هر مؤمن تازه ای برای اهل معرفت به مثابه رحمتی دگر و روحی برتر و خلقتی بزرگتر است و آنانکه با این امر جدید خداوند ستیز می کنند از آغاز هم در راه دین و معرفت و هدایت نبوده اند و فقط در سودای دنیای خود به لباس دین و معرفت درآمده بودند.

۵۷- مسئله اینست که رابطه کامل دو جانبه نیست بلکه مثلث است: من- تو- او! و این همان ازواج ثلاثه در کتاب خداست. و نیز آیه نجوا که:«چون سه نفر راز دل در میان نهند چهارمی اوست» یعنی عشق حقیقی سه جانبه است و رابطه قلبی دو جانبه امری محال است. این محال بودن راز انهدام خانواده در آخرالزمان است که حتی فرزند را هم بعنوان عضو سوم رابطه پذیرا نیستند. در این باب در کتاب«خداشناسی اجتماعی» به تفصیل سخن گفته ایم.

۵۸- مسئله اینست که وقتی کسی مورد محبتی قرار می گیرد از هر نوعی که باشد محل نزول رحمت و هدایت الهی واقع شده است بی آنکه هیچ کاری کرده باشد. یعنی این نزولی مطلقاً بی چون و چرا و بی علت و دلیل است که ربطی به این فرد محبوب ندارد و خدائی بودن امر محبت دقیقاً به این معناست. پس وای بر این فردی که در جستجوی چون و چرا و علتی در خودش برای این محبت باشد. مثل زیبائی، عظمت، صداقت، علم، ثروت و... که این تلاشی برای منی کردن این محبت است و این عین واژگون کردن حق محبت است و انکار خدائیت آن. زیرا محبوبیت برترین آرمان ذاتی هر بشری است. و درست بر مبنای منی کردن محبت است که این فرد محبوب به خود اجازه می دهد که محبّ خود را تحت تصرف کامل خود درآورد و بنده خود سازد. زیرا خود را علتش می داند. پس بر محبّ خود واجب می شمارد که بنده اش باشد و در غیر اینصورت از او انتقام می ستاند. و این کل داستان زناشوئی ها و نیز روابط عرفانی و معنوی است که به تباهی می انجامد. از همسرکشی تا امام کشی! که راه نجات از این نابودی حتمی، معرفت در حق محبت و سپس رعایت حق محبت یعنی اطاعت از محبّ و ولی خود و نهایتاً ادای حق دوست دوست می باشد. و این بزرگترین راز بدبختی بشری برای نخستین بار در این معارف گشایش یافته و راه نجات از آن معلوم گشته است.

۵۹- تا زمانیکه محبت یکطرفه است چه در روابط جنسی و نژادی و یا روابط ولائی و معنوی، امر و حق رابطه در فرد محبوب، واژگونه و یا متهم و مشکوک و شیطان زده است زیرا فردی که مورد محبت است خود را برتر از محبّ خود می پندارد زیرا با خود می گوید: این اوست که مرا اینقدر دوست دارد و من قلباً او را دوست ندارم پس من بهتر و دوست داشتنی هستم! از همین جا واژگونگی و ضلالت و شقاوت و توقعات ناحق شروع می شود. پس حق محبت جز در ادای اطاعت و حق دوست دوست محقق نمی شود و موجب هدایت نمی گردد و بلکه این رحمت الهی وسیله ضلالت و شقاوت و هلاکت می شود. و غایت این هلاکت و نابودی در محبت ولائی اولیاء و عرفا رخ می دهد که ابن ملجم مثال تاریخی این واژگونی است که خودش را امام پنداشت و امامش را گمراه دید و او را کشت تا مسلمین را نجات داده باشد.

۶۰- محبّت که نور هستی بخش بشر است اگر حقش ادا نشود موجب سلطه شیطان و نابودی انسان است. که حقش اینست که متقابل شود و قانونش اطاعت است که سرلوحه این اطاعت سجده بر دوست دوست است. حق دوست دوست، حق محبت و مهرورزی است تا برترین رحمت خدا بر بشر تبدیل به حربه ای جهت اشد ستم و تجاوز و شقاوت نشود.

۶۱- چرا خداوند از غیر خودش ظهور کرده است؟ و چرا این حق آشکار از وجود سرور انبیای الهی محمد مصطفی به تمام و کمال است؟ و چرا باز این نور محمدی از وجود ولی و وصی محمد[ص] یعنی علی مرتضی آشکارتر است؟ و چرا این ظهور در فرزند آخرش محمد مهدی[عج] در حد مطلق و برترین تجلی است؟ چرا سلسله مراتب ظهور در ظرف زمین و زمان هر چه که ظاهراً از کانون حق دورتر می شود آشکارتر و کاملتر رخ می نماید؟ این همان حق دوست دوست است و دوستِ دوستِ دوست و دوستِ دوستِ دوستِ دوست...!! این یعنی چه؟ چرا این نور هر چه از منشأ اولیه اش دورتر می شود نقدتر و دست یافتنی تر می شود؟ چرا نور اعلی العلیین در درک اسفل السافلین نقد و حیّ و حاضر و ظاهر می گردد؟ این سرّ دوست دوست است که سرّالاسرار عالم وجود است! و به همین علت است که بقول قرآن کریم در سوره روم، دین حنیف ابراهیم(دین خالص) در قیامت آخرالزمان محقق می شود در کل جامعه بشری و در پایان زمان و در دورترین حدّ از مبدأ عالم!

۶۲- گوئی هر چه از مبدأ دورتر می شویم نزدیکتر می شویم چرا که بر دایره وجودیم و جهان بر دو قوس نزول و صعود است و آخرالزمان عصر صعود است و ما بر نیمه دوم دایره در حال بالا رفتن و نزدیک شدن به نقطه صفریم و در حال رجعت! و این دور دوست دوست است دور ولایت و امامت!

۶۳- و اینست که مؤمنان آخرالزمان(عرفا) در نزد خداوند مقامی دارند که پیامبران گذشته بر آن غبطه می خورند و این بدلیل قدرت تجلی و ظهور حق است. که به لحاظی همان ظهور نور رحمت و محبت خدا در درک اسفل السافلین دوزخ تکنولوژیست. پس بر شقی ترین قلوب نازل می شود این اشد نور. پس طبعاً منجر به بروز اشد منیّت و واژگونسالاری می گردد تا آنجا که فرد دریافت کننده خودش را با کانون محبت عوضی می گیرد که این غایت واژگونیست که جز در پذیرش فرد جدیدتری که بر این محبت وارد شده این واژگونی درمان نمی شود و این منیّت ابلیسی شفا نمی یابد. زیرا یک فرد قدیمی در رابطه با کانون محبت خود همه یافته هایش را خودی و منی کرده و در رابطه با ولی خود کور و کر و لال گشته است که فقط در تعامل و تصدیق با یک مؤمن نورسیده این غول منیت را می بیند در آئینه حضور هویت امامش در وجود این مؤمن نورسیده به مثابه دوستِ دوست. زیرا این فرد قدیمی اینک دیگر بالقوه دشمن دوست شده است و مدعی اوست.

۶۴- بیان دیگر اینست که هر عارفی ساربان یک کاروان سیرالی الله در قلمرو رجعت است. پس هر روز و ساعتی به حق نزدیکتر می شود و تغییر منزل می دهد. ولی قدیمی ترها هر یک در همان منازلی که وارد شده اند مانده اند و یا به انتهای کاروان منتقل گشته و از ابتدایش که ساربان است بسیار فاصله گرفته اند و یک دلیلش اینست که از آخرین امر و روح امام خود غافلند و عموماً در همان امر و روح نخستینی که از امام خود یافته بودند جا مانده و چه بسا همان را هم به نسیان سپرده اند. به همین دلیل سالکان قدیمی تر عموماً به یاد و خاطره نخستین ایام ورودشان به قافله به خواب می روند و در همان منزلی که به کاروان پیوسته به خواب رفته و جا مانده اند. هر چند که به لحاظ جسمانی در کاروان باشند. در اینجا دوست دوست به معنای جدیدترین فردی که به کاروان پیوسته و آخرین امر و روح ساربان را یافته، نماینده آخرین وضعیت کاروان و موقعیت الهی ساربان برای سائر اهالی این کاروان است. در حقیقت این نورسیده که چه بسا تنها دوست ساربان است مأمور بیدار کردن خفتگان این کاروان است که آخرین اخبار و موقعیت کاروان و راه و مخاطرات و نعمات پیش روی را به سائر اهالی قافله هشدار می دهد. پس هر که گوش دل به او نسپارد و دست به او ندهد و از خواب برنخیزد در نخستین پیچ یا گردنه جا بماند و یا از مسیر ساقط گردد. در حقیقت دوست دوست کسی است که در کنار ساربان و در رأس کاروان از نگاه رهبر خود راه را رصد می کند و اخبارش را به دنباله کاروانیان می رساند. پس کسی که دوست دوست را قلباً نماینده و چشم و گوش و زبان دوست نداند قافله را می بازد و در بیابان تنها و سرگردان می ماند و از آنجائی که مدتی را ساکن این قافله بهشتی بوده، طعمه ای بسیار لذیذ و تمیز برای گرگهای این بیابان است. زیرا مسیر کاروان هدایت در آخرالزمان سراسر از طبقات دوزخ می گذرد و همچون سفینه ای است که بر دریای آتش و خون موج می زند و بسوی ساحل نجات می رود. و اینست که بقول علی(ع): هرکه گفت پس کی و کجا از کاروان جا می افتد.

۶۵- پس در قلمرو سیر و سلوک معنوی تعامل و تصدیق و دوستی و اطاعت از دوست دوست بمعنای همواره به روز شدن است و دچار دهرزدگی و نسیان نگشتن و از آخرین امر و روح الهی نازل شده برخوردار شدن و در همه حال همسو و همدل با امام بودن.

۶۶- پس دوست دوست که در اصطلاحات عرفانی موسوم به پیر دلیل یا چراغدار(چراغی) و آئینه دوست است به مثابه رسول دوست نیز می باشد زیرا این سفری در ظلمات است. پس هر که در این قافله در خواب و نسیان نباشد خودش را به نزدیکترین حدّ این چراغدار می رساند تا جلوی پای خود را بهتر ببیند.

۶۷- دوست(پیر) به مثابه نور است و دوست دوست هم به مصداق نور علی نور است. که همچون ماه در شب تار است که البته نورش را از خورشید می گیرد. زیرا نگاه مستقیم به خورشید موجب کوری است.

۶۸- احیاگران و برپا دارندگان اصول و روح هر مذهب و مکتبی، نومؤمنان آن آئین هستند که یکبار دگر بدون واسطه تاریخ از طریق فطرت و اتصال به رب یا رسول و امام مطلق آن دین، ایمان آورده اند نه بواسطه سنت و تاریخ و روایت و وراثت و اخبار و آموزه های کتاب! و اینان عارفان هر مذهبی هستند که جمله برپا دارندگان دین حنیف ابراهیم خلیل می باشند. و اینان در بالاترین رده هرم دوست دوست در جوامع بشری قرار دارند که فطرت از روح این بزرگان زنده است. بخصوص در آخرالزمان که هر کجا نور ایمانی دیده می شود متکی به روح عرفانی این دوستان دوست است. یعنی بدون روح عرفانی، اطوار و آداب سنت دینی که از راه تاریخ آمده در دهان اژدهای مدرنیزم بلعیده شده و اخبار دینی در انفجار اطلاعات محو گردیده است. یعنی حتی بقای سنت و روایات دینی هم باقی به روح عرفانی این بزرگان فطرت است و بدون این روشنائی های روی زمین هیچ ارتباط و اتصالی به امامان و رسول خاتم(ص) میسر نیست. اینان دوستان آن دوستان خدا هستند!

۶۹- درک و تصدیق و تبعیت از سلسله مراتب ولایت و دوستی در آخرالزمان از اهمّ واجبات دینی است که بدون آن گمراهی حتمی است. و اینست که پیروان رابطه مستقیم با خدا در این دوران پیروان شیطان شده و آشکارا شیطان را می پرستند! هرکه دوستی معتبر در دین و معرفت ندارد محکوم به گمراهی و شیطنت است. آنکه دوست دوست ندارد اصلاً دوستی ندارد و آنکه دوستی ندارد دین ندارد.

۷۰- امروزه مؤمنی که در صراط المستقیم گام برمی دارد خدائی دارد و رسول خاتم و امام زمان(عج) و نائب زنده امام و بالاخره دوستی که فیلتر و پالایشگاه شرک رابطه با این نائب است هر چند که در ارتباط مستقیم با این نائب زنده باشد نائبی که می تواند یک مرجع تقلید در دین باشد و یا پیر طریقت و یا تجلی ای از حقیقت در درجات! اینست آن سلسله مراتب دوستی با خدا که همه انواع آفت ها و شرکها و مکرها و توهمات و منیت های این رابطه

را در چندین مرحله تصفیه می کند و دین خالص را ممکن می سازد! «ای اهل ایمان دین خالص را برپا دارید حتی اگر دو نفر و یا تنهائید که خدا شما را کافیست». قرآن-

۷۱- پس دوست دوست لزوماً فقط كسي نيست كه به تازگي بر قلمرو دوستي وارد شده باشد بلكه كسي است كه فقط محبوب يك دوست قديمي نيست بلكه خودش هم اين دوست را به عنوان پير، استاد يا امام قلباً دوست مي دارد و فقط مصرف كننده اين محبت نيست. و اينست نشان و ميزان محبت براي سائرين كه آيا فقط خود را دوست مي دارند و يا مرادشان را هم دوست مي دارند. كه تشخيص اين امر به خودي خود و بدون واسطه كسي كه محبّ امام است ممكن نيست زيرا غريزتاً هركسي كه محبوب است مي پندارد كه خودش هم متقابلاً محب خود را دوست مي دارد. از آنجا كه در قلمرو محبت حقيقي، هيچ من و منيتي از جانب پير و مراد وجود ندارد فرد محبوب(مريد) خودش را محبّ و عاشق مي پندارد. حال اگر كسي پيدا شود كه ولي خود را دوست بدارد ميزان محبت براي سائرين مي شود و اينست دوستِ دوست! يعني آنانكه با چنين كسي به انكار و جدال و عداوت پردازند در حقيقت فقط مصرف كننده محض محبت هستند و خود نمي خواهند كه دوست را دوست بدارند. اينان به محض رفع نيازشان تبديل به دشمن دوست مي شوند. آن رابطه اي كه فقط بر نيازهاي دنيوي و نفساني است چون اين نيازها رفع گردند آنچه كه مي ماند انكار و عداوت است. چنين كساني در واقع اصلاً طالب محبتِ دوست(پير و استاد) خود نيستند و فقط منافع شخصي خود را جستجو مي كنند و اينست كه با پيدا شدن يك دوست حقيقي كه امام را دوست بدارد ماهيت رابطه سائرين هم آشكار مي شود كه خود قيامتي از نفس آنهاست كه برپا شده است كه شقاوت خود را مي بينند كه يا تصديق و توبه مي كنند و براي محبت جهاد مي كنند و يا به انكار مي پردازند و اين محبت و هدايت را از دست مي دهند و خود از اشقياء مي شوند و در شقاوت خود باقي مي مانند و كفري جز اين نيست. و اگر دوستِ دوست ميزان كفر و ايمان ديگران است بدين دليل است كه محبت نور دين و ايمان و هدايت است و كسي كه امامش را قلباً دوست دارد خدا را دوست دارد و اين گوهره هدايت و سير و سلوك عرفاني است و بدون آن نه ايماني است و نه هدايتي! زيرا بدون چنين محبتي، اطاعتي نيست پس حركت و سلوكي نيست.

فصل دوّم

حق

بسم حقّ

۱- اگر هريك از موجودات جهان هستي لامتناهي به تنهائي نباشند چه اتفاقي رخ مي دهد؟ از خلأ همان چيز همه چيزها تا آفاق لامتناهي جهان از جاي خود خارج شده و نهايتاً ديگر هيچ چيزي سر جاي خود نخواهد بود و اين يعني فروپاشي جهان. آن چيز اگر يك ذره باشد در خلاء آن ذره كل جهان هستي فرو مي ريزد و نابود مي شود. «خداوند همه چيز را آفريده است» قرآن- پس اگر فقط يك قلم از مخلوقات از ياد مي رفت و آفريده نمي شد اصلاً جهاني آفريده نمي شد و امكان وجود نمي يافت. اين معنائي از وحدت وجود و يگانگي مطلق جهان است و حق وجود و عدالت هر موجودي كه سر جاي خودش قرار دارد و اگر سر جاي خود نمي بود هيچ چيزي سر جايش قرار نمي گرفت پس نابود مي شد. «و خداوند هر چيزي را به عدل آفريده است» قرآن- «آيا نمي بينيد كه خداوند زمين و آسمانها و هر آنچه كه بين آنهاست را بر حق آفريده است؟» قرآن-

۲-همه آدمها در جستجوي حق وجود خويش هستند و معتقدند كه حقشان خورده و برده شده است. ولي علت اينست كه سر جاي خودشان نيستند و در سرقت حق وجود ديگران گم و گور شده اند. برخي هم كه به خانه وجود بر مي گردند درب ورودش را نمي يابند و دربدر خويشند! در ظلم خود دچار ظلمت شده اند و در اين تاريكي براي يافتن جائي براي خود همواره به اين و آن طعنه و تن مي زنند تا بر جاي آنها قرار گيرند و فضائي از وجودشان را غصب كنند و اجاره نمايند. و اما جاي خود آنها را اجنه و شياطين تصرف و تسخير نموده اند. اينهمه دعوا و جنگ بر سر يافتن جائي براي بودن است. «كورند و كرند و مدهوشند و باز نمي گردند به خانه وجود» قرآن- علت اين گم شدن در تاريكي آنست كه جايگاه وجودي خود را دوست نداشتند و لذا تركش كردند و قهر نمودند و رفتند به جستجوي جايگاه برتري. ولي جائي خالي پيدا نكردند و گم شدند در ظلمات! آيا كسي هست كه از آنچه كه هست و در آنجائي كه هست و به آنچه كه هست راضي باشد؟ و اين كفر است كفر وجودي! به حق وجود خويش كافرند! اينست كه همه دزد شده اند دزد وجود!

۳- همه سر جاي خويشند الا انسان! زيرا كه سر جاي خداست و لذا از جاي خود در رفته است يعني از خدا فرار كرده است زيرا انسان خودي جز خدا ندارد. از خدا گريخته و به اسارت شيطان درآمده است به اميد يافتن خود برتر و ديگري!

٤- الاغها بر خلاف تهمت مردم هرگز عرعر نمي كنند بلكه حق حق مي گويند كلاغها هم غرغر يا غار غار نمي گويند آنها هم با لحن ديگري حق حق مي گويند. و اين نشاني از كر بودن بشر است همانطور كه سگها هم واق واق نمي گويند بلكه هوهو مي گويند. خلاصه همه موجودات ذكر و شكر خداي را مي كنند الا آدمي كه از همه جاهلتر است نسبت به وجودش. آنگاه همين آدمها براي تحقير همديگر را خر و سگ مي خوانند در حاليكه اكثر آدمها از خر و سگ پست ترند چون حق وجودشان را نشناخته و از آن گريخته اند يعني از آدميت خود كه مقام خليفة اللهي است.

۵- حق اسمي از خداوند است كه وراي همه صفات و افعال اوست و براستي اسم ذات اوست يعني ظهور عالم كه ظهور اسماء و صفات خداست جملگي ظهور حق است. الله اسم ذات نيست بلكه معروفترين نام اوست كه جامع همه اسماء و صفات اوست ولي حق، اسم ذاتش مي باشد كه قبل از خلق عالم هم بوده است و لذا خلقت جهان و جهانيان بر حق بنا شده است همانطور كه اين معنا مكرراً در كتابش مذكور است. پس هر چيزي ظهوري از حق است و لذا حق المبين به معناي حق آشكار هم از اسماي خداست در عرصه ظهور خلق!

٦- مبين كه اسم ديگري از خداوند است به معناي آشكار و آشكاركننده است و از لفظ «بيّن» به معناي بيان است و لذا اين حق جز در قلمرو بيان، آشكار و مفهوم و قابل درك نيست. همانطور كه كل سخن در فرهنگ و زبان بشري متكي به اين لفظ و معناست يعني بيان كننده و عيان كننده حق هر چيزي! به همين دليل، حق را مترادف راستي و درستي هم مي دانند كه در نقطه مقابلش باطل و دروغ قرار دارد.

٧- هر چيزي داراي حقي است هر واقعه اي هم داراي حقي است كه اين حق در بيان رخ مي نمايد: حق المبين! و بيان كننده حق هم خداست كه قرآن كريم كاملترين و آخرين بيان حق است.

٨- «و خداوند اراده كرده كه حق را بواسطه كلماتش محقق سازد...» انفال ٨-

«و آنانكه كافر شدند آمدن حق را بواسطه آيات تبيين شده اي كه خوانده مي شود، سحر و جادوي آشكار مي نامند» احقاف٦-
طبق اين آيات معلوم مي شود كه ذات خداوند يعني حق، بواسطه كلمات و بيان نشانه هاي الهي آشكار مي شود كه اين نزول حق آنقدر مقتدر و نافذ و غير قابل انكار است كه كافران جادويش نامند.

٩- پس ظهور و نزول حق، در قلمرو است يعني وادي قلم! و اين بزرگترين نشانه و معجزه الهي است كه كمالش قرآن مي باشد. قرآن، قلم خدا و حق المبين است كه قرآن عربي سرنخي از آن است و دربي به سوي آن و نيز غايت آن و نشانه اي از آن! و لذا مبين از القاب خود قرآن هم مي باشد. همانطور كه از القاب امام است امام مبين! زيرا امام بيانگر و عيانگر حق است.

١٠- و نيز مي دانيم كه امام با حق است و حق با امام است و امام به هر سو گرايد حق هم به همان سو رود. پس امام نماد و ظهور حق هم هست و حق از وجودش به تمام و كمال ظهور مي كند در بيانش! و اين همان ظهور وجود است ظهور ذات پروردگار!

١١- جهان هستي و عالم خلقت، عرصه ظهور حق است و اين ظهور به نور است كه همان نور زمين وآسمانهاست كه در مخلوقاتش متجلي و متبلور شده است كه اين تبلور و تجسم نور است. پس اين نور حق است كه بنياد همه موجودات است: خداوند زمين و آسمانها و هر آنچه بين آنهاست را بر حق آفريده است.

١٢- پس نور همان ظهور حق است تعيّن حق! ولي اين تعيّن و عينيت نوري نياز به بيان و تبيين كلامي دارد كه موجب هدايت انسان به سوي ذات حق است: «خداوند بواسطه بيناتش هركه را خواهد هدايت مي كند» قرآن- و بينات همان ظهور حق در قلمرو بيان است! پس اين كلمات ظهور ديگري از نور حق براي هدايت خاص بشر است. پس اين كلمات بيّنه هم نوري مي باشند اگر از امام باشند. و مي توانند ظلماني هم باشند در قالب همان كلمات ولي از زبان كافران و منافقان كه ظهور باطل است. يعني ظهور عدم!

١٣- خداوند اراده كرده كه حق را در كلماتش محقق كند: يحقّ الحقّ: يعني كلماتش را عين حق مي سازد و اين واقعه بس شگرفي است كه معجزه اي برتر از اين نيست و بيهوده نيست كه كافران آنرا جادو مي خوانند! فقط از اين منظر مي توان درك كرد كه چرا مردم مكه در صدر اسلام به دستور مشايخ كفر خود پنبه در گوش مي گذاشتند كه كلمات محمد و مؤمنان به گوششان نرسد تا جادو نشوند! زيرا گوشي كه حق را بشنود چشم هم حق را مي بيند! ولي امر هدايت از گوش آغاز مي شود همانطور كه نبوتها قلمرو حقِ گوش هستند كه اين حق در عرصه امامت به چشم مي رسد و حق ديدار مي شود. و اين گوش است كه چشم را بيناي به حق مي كند! اينست كه عرصه امامت قلمرو لقاءالله است!

١٤- پس حق دو تجلي دارد: كلمه و نور! نورش از زمين و آسمانها و ذرات و كرات به چشم مي رسد و كلماتش از زبان اوليايش به گوش مي رسد و چون نور كلمات از گوش به چشم برسد آنگاه چشم هم جمال حق را در زمين و آسمانها ديدار مي كند.

١٥- در واقع كلام حق هم چيزي جز بيان معاني و اسرار نوري كه از موجودات عالم ساطع مي شود نيست پس تبديل نور به واژه است و اين همان معناي«آيات بينات» در قرآن است زيرا هر موجودي يك آيه است كه در سخن بيان مي شود. عياني كه بيان مي شود و بياني كه عيان مي كند. زيرا هر چيزي بواسطه نورش ديده و درك مي شود پس آيات بينات به معناي نور تبيين شده است. اين همان«يحق الحق بكلماته» مي باشد!

١٦- بيان و دانستن و فهم و باور حق هر چيزي همان امر هدايت است به سوي حق تا لقاي حق و الحاق به حق و يحق الحق بكلماته!

١٧- نور كلام در گوش و نور جهان در چشم، هر دو در دل است كه بهم مي رسند و يكي مي شوند و حق بين مي گردند. دلي كه به نور حق وجود امام، زنده شده باشد! چرا كه آدميان نيز داراي نورند ولي فقط اولياي حق هستند كه نورشان متجلي مي شود يعني نور علي نورند. و اين نور كلام است كه نور وجودشان را متجلي مي كند يعني نور علم و حكمت و عرفان! اين نيز مصداقي از يحق الحق بكلماته مي باشد.

۱۸- پس جستجوي آدميان براي حق وجودشان كه گوئي به سرقت رفته و ديگران خورده اند در حقيقت جستجوي تحقق كلمات خدا در دل و جان است تا حق وجود در آدمي محقق گردد و يحق الحق شود. زيرا نفس آدمي ناطق است يعني چيزي جز كلمات نيست منتهي كلماتي كه ظلماني اند و منور نيستند زيرا حق و معناي حقيقي آنها حاصل نشده است پس وجود دچار قحطي و عدميت و ظلمت است. و حق اين كلمات جز به عرفان نفس محقق نخواهد شد. نفس ناطقه كه همان كتاب وجود است بايستي خوانده و بيان شود كه چون خوانده شود عين قرآن است و چون بيان شود عين عرفان وحدت وجود است. تا نور وجود برنتابد و متجلي نگردد آدمي در وجودش قرار نمي گيرد و به حق وجودش نمي رسد و از خود گريزان و دربدر است كه چه كسي حقش را خورده است!؟ تا نفس ناطقه به نور معرفت نفس روشن نشود آدمي از ظلمات باطن خود گريزان و در قحطي وجود است. پس حق وجود جز عرفان نفس نيست. تا نفس آدمي به كلمات خدا ناطق نگردد وجود نمي يابد. اين معناي ديگري از خلق جديد انسان است در سوره رحمان با دو ركن قرآن و بيان!

۱۹- و اما در نقطه مقابل حق، باطل قرار دارد كه با آمدن حق از ميان مي رود. براستي باطل چيست؟ باطل عبارتست از عدم وجودنما! همه ارزشهاي دروغيني كه با الفاظ راستين تزئين شده اند. كه منشأ همه آنها شرك است كه علت همه اعمال باطل بشر است و شرك طبق تعريف قرآن عبارتست از پرستش خود به اسم خدا: خداي ذهني يا ايده خدا! اين خداي دروغين كه كانون عدميت و ابليسيت در وجود انسان است مهد همه ارزشها و اعمال باطل است. زيرا حق جز خدا نيست كه نور وجود است ولي من آدمي يك توهم ابليسي است كه عدم پرست و ضد وجود و ضد ظهور حق است كه تحت عنوان خدا پرستيده و پيروي مي شود كه معلم و مربي آن شيطان است. و اين من جز به نور معرفت نفس شناخته و رسوا نمي شود و ابطالش عيان نمي گردد. «حق آمد و باطل رفت» قرآن- عرفان نفس همين حقي است كه موجب ابطال من و منيت است مني كه غرق در ظلمات است و لذا قلمرو القائات شيطان مي باشد. اينست كه مراحل اوليه خودشناسي سراسر دروغ شناسي و توهم شناسي يعني شيطان شناسي است. و اين شناخت جز به نور نگاه ولايت اولياي الهي ممكن نيست. تحت الشعاع اين نور است كه دروغ بودن مني كه پرستيده مي شود به اسم خدا، آشكار مي شود. پس شيطان دشمني جز نور عرفان نفس ندارد.

۲۰- اگر هر چيزي بر حق آفريده شده است پس شناخت حقيقي هر چيزي به شناخت خدا در آن چيز مي رسد و شناختي غير از اين ظلماني و جهل است و شيطاني!

۲۱- پس حق شناخت، شناخت حق است. و حق هر چيزي هم ظهور حق از آن چيز است. پس حق حق هم جز شناخت و ظهور حق نيست.

۲۲- اگر انسان تنها موجود معناجو و متفكر است بدين دليل است كه در جستجوي حق وجود خويش است زيرا از آن غافل و محروم است ولي ساير موجودات جمله بر حق وجودشان مستقرند پس بي نياز از جستجوگري و تفكرند. پس بدان كه آدمي از همه مخلوقات عقب مانده تر است همانطور كه آخرين و جوانترين مخلوق عالم است و اكثراً به بلوغ نرسيده است يعني به وجود نرسيده است وجودي كه به خاطرش آفريده شده است.

۲۳- هر موجودي داراي حقي است كه برايش آفريده شده است كه همان حق وجودش مي باشد. و حق وجود آدمي، خود حق است. زيرا حقي جز حق وجود نيست و حق وجود، خداست و انسان خليفه اوست يعني بر جاي او! پس تا به خدا در خود نرسد حق وجودش را نيافته است و بي وجود است: هركه خود را شناخت خدا را شناخت و وجود يافت! و هركه خود را نشناخت نابود است! علي[ع]-

۲۴- در حديث قدسي مي خوانيم كه خداوند كل جهان را براي انسان آفريده و انسان را براي خودش. پس حق كل جهان، انسان است و حق انسان هم خداست. يعني جهان، انساني است و انسان هم الهي است. پس انسان غير الهي بي وجود و ناحق است و هنوز آفريده نشده است بعنوان انسان!

۲۵- پس آدمي اگر در شناخت جهان به خودش نرسد يا هنوز به شناخت كاملي نرسيده و يا اين شناخت جعلي و باطل است. و در شناخت خودش تا به خدا نرسد نيز چنين است.

۲۶- و انسان يعني موجودي كه داراي هويت الهي است. پس انسان به ميزاني كه به حق خود مشغول است و تسليم اراده و امر خداست انسان است و به همين ميزان جهان هم تسليم اراده اوست زيرا جهان، حق انسان است به شرط آنكه بشر هم حقاً چنين باشد به درجه اي!

۲۷- انسان به ميزاني كه روي به خدا دارد حق خود را در جهان مي يابد و جهان را حق خود! يعني جهان را انساني مي يابد و در جهان احساس غربت و هراس ندارد.

۲۸- اگر انسان در صلح و دوستي با خدا باشد جهان هم در صلح و دوستي با اوست. اين همان ايمان و عمل صالح است كه انسان را به حقش مي رساند و صبر با جهان- سوره عصر!

۲۹- آدمي به ميزاني كه قرائتش از زندگي و جهان، قرآني باشد انساني است و در اين قرائت جز حق نمي يابد و جز حق هم نمي گويد! اين انسان برحق و محق است.

۳۰- علاوه بر اين حق كلي وجود، حقوق جزئي هم داريم كه حقوق امورات و نيازهاي زندگي هستند كه عموماً همان حقوق غريزي و حيواني مي باشند يعني حق حيات! چرا عموم مردم به هيچ يك از حقوق حياتي و اجتماعي خود راضي نيستند و باورشان اينست كه اين حقوق بواسطه ديگران پايمال شده است بواسطه خانواده، دوستان، حكومت، جامعه، زمانه و حتي طبيعت!

۳۱- امروزه بسياري از مردم حتي به جنسيت خود اعتراض دارند و يا به مليت خود، طبقه و فرهنگ و مذهب و وراثت و كل جامعه و طبيعت و زمانه معترض هستند. فرياد آزادي خواهي از همين بابت است. و بسياري حتي به بودن خود اعتراض دارند كه خودكشي واكنش اين اعتراض است و ميل به تخدير!

۳۲- تروريزم نماد آشكاري از اين اعتراض به كل جامعه بشري است كه گوئي حق وجود را از آنان گرفته است پس آنها هم حق وجود را از ديگران مي ستانند!؟

۳۳- چرا همه، ديگران را خصم وجود خود و باطل كننده حق خود مي دانند! اين ديگران كيستند؟ معلوم است كه اين ديگران كل بشريت محسوب مي شود كه ضد حق وجود انسان است ولي هركسي اين باطل را در ديگران مي بيند و نه در خودش! اين چه باطلي است كه همه به آن دچارند!؟

۳٤- واضح است كه هركسي حق خود را در ديگران مي بيند كه به او نمي دهند. پس با جهاني سراسر نفرت و عداوت و نابودگري روبرو هستيم!

۳۵- پس همه در يكديگر هستند زيرا خود را گم كرده اند. پس حق وجود خود را از ديگران مطالبه مي كنند. اينست كه كسي هيچ وظيفه اي براي خود نسبت به ديگران قائل نيست بلكه ديگران را به خودش موظف و بدهكار مي داند و بدهي اش هم وجود است. هركسي مي گويد وجودم را پس بده!

۳٦- زيرا احساس وظيفه، احساس وجود است زيرا وجود امري جهاني و وحدتي است و آنكه هست نسبت به كل جهان و جهانيان احساس مسئوليت مي كند. ولي آنكه نيست ديگران را نسبت بخودش موظف و بدهكار و مسئول مي داند مسئول نابودي اش! آيا براستي همه همديگر را نابود كرده اند؟

۳۷- همه تبديل به شيطان و خناس همديگر شده اند بواسطه شيطان جهاني آريل(رسانه، ماهواره، تلفن، اينترنت و...) و هركسي يك لانه شيطان است و لذا ديگران را خصم وجود خود مي داند.

۳۸- زيرا شيطان باطل كننده حق وجود انسان است همانطور كه با آدمع بعنوان خليفه خدا عداوت كرد و قسم ياد نمود كه فرزندانش را از حقش ساقط سازد يعني نابود كند زيرا انساني كه حق وجودش را انكار كند خود را نابود كرده است و حق وجود انسان جز خدا و مقام خلافت نيست. و شيطان مأمور القاي اين انكار و نسيان است.

۳۹- اينست كه هركسي احساس مي كند ديگران جايش را اشغال كرده اند حال آنكه او خودش جاي خود را رها كرده و به شيطان وانهاده است و بي جا و بي حق و دربدر شده است. وجود شيطان به صورت آدمي بروز كرده است پس هركسي نزديكان خود را شيطان و خصم وجود خود مي داند. و اين معناي خناس است كه همه جانها را تسخير كرده است و حق وجود آدمي را از او گرفته و به باطلش مبتلا كرده و لذا خصم همگانش نموده است.

٤۰- حق وجود، جاي وجود است و جاي وجود هركسي همان بدن اوست در عالم ارض. هركه در اين جايگاه مستقر شد و دست از جايگاههاي وجودي ديگران كشيد و از ديگران پاك شد به حقش مي رسد. هركه به جاي خود راضي

شد به حق خود نايل مي آيد. «و بدان كه ارض خدا بس وسيع است» قرآن- و ارض خدا براي هركسي همان ارض بدن اوست كه به ظاهر محدود و به باطن لامتناهي است اگر در آن قرار گيرد.

۴۱- پس حق نشناسي بشر تماماً حاصل خودنشناسي اوست. منتهي نه خودشناسي روانكاوانه و زيست شناسانه و ژنتيك و آناتوميك و قومي و اقتصادي و سياسي و... كه اينها جمله بي خود شناسي است.

۴۲- مگر وسوسه هاي مردمان و رسانه ها و تلفن و تبليغات و شياطين آريل اجازه مي دهند كه آدمي يك لحظه هم سرجاي خود قرار گيرد و خودش باشد! همه تو را وعده به حق و حقوق و وجود مي دهند: بيا تا تو را به حقت برسانيم، خوشبختت كنيم، جاودانه ات نمائيم و... و مي داني كه همه اينها دروغ است ولي نمي داني كه راستش چيست و حق تو كجاست پس به هر جايي سر مي كشي تا شايد اتفاقي حقت در آنجا باشد. راز رونق دكانهاي رمالي و فالگيري و دعانويسي و طلسم گشائي و فرمولهاي خوشبختي يك شبه از همين روست.

۴۳- لحظه اي در خود بمان اي بي وجود
تا وجود يابي به حق اين حدود
چونكه حد جانت آيد از احد
پس رها گردي از اين حبس ابد
لكن از جادوي اين وسواس ناس
كي تواني ماند اندر اين لباس
از هراس ظلمت جانت دمي
كي تواني گشت با خود همدمي
پس برو در نزد يك صاحب وجود
تا تو را نوري دهد بهر سجود
تا كه خود در سجده بر خاك تنت　　بشكني ابليس را اندر منت
تا كه اندر هر سجودي بر تراب
كوثري جاري شود از بوتراب
تا ببيني وسعت ارض خدا
از زمين است تا به عرش لااله

۴۴- حق در هستي هاست و نه بايستي ها! تلاش براي رسيدن به بايستي ها همان ابتلاي به باطل و ضلالت و نابودي است. حق بايستي همان باطل است. هستي بايستي، همان بودِ نبود است و حق باطل! چرا كه خداوند در كتابش مكرراً تصريح فرموده كه هر آنچه كه در زمين و آسمانهاست بر حق است پس آيات خدا را تبديل نكنيد. يعني هستي را بايستي نكنيد كه اين عين شرك است زيرا منفي كردن «هو» است. و شرك اساس ابطال است.

۴۵- آنچه كه حد وجود آدمي يعني بدنش را به احديت مي رساند و به ارض واسع خدا(هيكل نوري) ملحق مي سازد و حدود را به آفاق لامتناهي هستي مي كشاند لمس و درك و معرفت اين حدود وجود است كه حد را به اوجش يعني احد مي كشاند همانطور كه احد صفت تفضيلي حدّ است. اين همان الحاق خود به خداست و الحاق فرد به جان جهان! و لمس و حس و درك و علم و عرفان نفس است كه حد را احد مي كند. و بدينگونه است كه خاك وجود آدمي را قابل سجده مي سازد سجده اي كه ابليس از آن ابا نمود و باني كفر شد و آدميان را هم به پيروي از خودش كشاند و خصم مقام خلافت اللهي خودشان ساخت. ابليس خاك آدمي را انكار كرد و آدمي هم خودش را! اين خود- انكاري علت سقوط آدمي از حق وجودش مي باشد: انكار حق خاك و ابا كردن از سجده بر آن! سجده اي عرفاني! «هرچه خاك در عالم ارض است خاك آدم است» علي[ع] پس كفر و انكار آدمي نسبت به خاك(عالم ارض و طبيعت) موجب پيدايش صنعت و دوزخ تكنولوژي شد كه كارش تبديل آيات الهي است كه امروزه اين تبديل به بدن خود آدمي هم رسيده است در علم پزشكي و ژنتيك و جراحي پلاستيك! و اين بزرگترين و كاملترين حد كفر و شرك و ابطال انسان در حق خويشتن است كه جز به نور علم و عرفان نفس علاج نمي شود. و حد وجود آدمي سراسر قلمرو حواس و ادراك است از حس لامسه كه سر تا پاي وجود را فراگرفته است و ساير حواس پنجگانه كه در سر و صورت جمع شده است. و اين حواس بايستي قبل از هركسي و چيزي، خودش را لمس و حس و درك و فهم نمايد و اينست قلمرو اعتلاي حد به احديت وجود كه لامتناهي است و اين الحاق به ارض واسع خداوند است كه از خاك وجود آدمي مي باشد و بدينگونه است كه حق وجود محقق مي گردد در لمس وجود از حدود خودش! در اين معنا بمان!

والسلام

فصل سوّم

قبض و بسط رزق

(حلال و حرام)

بسم الله الرزّاق

۱- از سر تا پاي آدمي حدود وجودش و كارگاه خلقت انساني اوست و در اين قامت است كه وجودش به بار مي نشيند و بال و پر مي گشايد. و اين قامت چهار طبقه دارد كه به مثابه چهار مرحله از اين كارگاه خلقت است: سر(ذهن- عقل)، سينه(دل)، شكم و زير شكم(عورت- جنسيت).

۲- هريك از اين چهار وجه وجود و چهار طبقه از كارگاه خلقت آدمي را رزق و غذائي است كه موجب سوخت و ساز و عملكرد آن است كه اگر سالم و پاك و مناسب و كامل باشد اين كارگاه بدرستي و سرعت كار مي كند و محصول نهائي خود يعني انسان كامل را به بار مي آورد و اگر ناپاك و ناسالم باشد كار اين كارگاه مختل شده و رنجور مي گردد و حاصل كار يك موجود ناقص و بيمار و ديوانه است.

۳- اين چهار طبقه وجود بيانگر چهار نياز است كه برخاسته از چهار جنبه از عدميت و اراده به وجود يافتن است: نياز به فهميدن(سر)، نياز به دوست داشتن و دوست داشته شدن(دل)، نياز به خوردن(شكم) و نياز به جماع كردن(عورت).

٤- نياز به درك كردن(ذهن)، نياز به خواستن و ميل كردن (دل)، نياز به خوردن و بلعيدن(شكم)، نياز به تملك و تصاحب و يكي شدن(جنسيت و عورت). هرگاه اين چهار مرحله از نياز به عالم وجود و جهان بيروني ارضاء و كامل شد و بي نيازي حاصل گشت وجود حاصل شده است.

٥- پس مي بينيم كه اين چهار طبقه از كارگاره خلقت، چهار مرحله از احساس عدم و اراده به وجود و تلاش براي يافتن وجود از جهان بيرون است: درك كردن، خواستن و بلعيدن و متحد و يكي گشتن! اين سير از بالاتنه به پائين تنه است كه كل بشريت را در پائين تنه ساقط و هلاك نموده و نه تنها به وجود نرسانيده كه به اشد نابودي دچار ساخته است. پس روش ناحق بوده است زيرا وارونه عمل كرده است كه نهايتاً پائين تنه را مسلط به بالاتنه ساخته كه اين مصداق وارونه گشتن است و سقوط در جهنم! پس اين يك روش ارتزاقي دوزخي و وارونه و ضد وجود است كه رزق خدا را در پائين تنه به ثقل و سنگيني و سياهي و جمود كشانيده است. يعني اين مسير ارتزاق بايستي بعكس از پائين تنه به سوي بالاتنه باشد به رهبري بالاتنه تا ثقل و سنگيني اين رزقي كه از جهان طبيعت به سوي انسان مي آيد در بالاتنه و در كارگاه معرفت و محبت تبديل به نور شود. و اين دو راه و روش ارتزاق است: قبض و بسط: حرام و حلال! ظلماني و نوري!

٦- «اي اهل ايمان رزق شما در آسمان است و از سمتي مي آيد كه نمي دانيد... رزق شما از آسمان و از زير پاهايتان بدست مي آيد... خداوند رزق هركه را بخواهد قبض مي كند و يا بسط مي دهد... خداست كه رزق شما را مي دهد و شما روزي خود را نمي دهيد... مخلصين كساني هستند كه از نزد پروردگارشان و از دست او روزي مي خورند و مقيم در جنات پروردگارند» قرآن كريم-
اين همان دو نوع رزق است رزقي كه در آسمان و در نزد پروردگار است كه رزق بسط يافته و باز و بي انتهاست. و رزقي كه در زير پاهاي آدمي و در زمين است و با جان كندن حاصل مي شود كه رزق بسته و منقبض و ظلماني است كه آدمي خودش را رزاقش مي پندارد: رزق مني و رزق هوئي! اين همان فرق رزق بالاتنه اي و پائين تنه اي است و اينكه فرمانده رزق، بالاتنه و ايمان و عقل است و يا غرايز كور پائين تنه!

۷- ذهني كه قلمرو عقل و علم و حكمت و عرفان است و دلي كه قلمرو محبت خدا و رسول و اولياي اوست رزق را تبديل به نور مي كند و پائين تنه را به اين نور تربيت و هدايت مي كند. ولي ذهني كه قلمرو سيطره هوسها و آرزوهاي دنيوي و شهوات و بخلها و برتري هاست و دلي كه قلمرو حكومت اشقياء و فاسقان است رزق را ثقيل و ظلماني و حرام مي سازد و پائين تنه را هم به قحطي و حرص و نابودي مي كشاند. تن را رنجور و غريزه جنسي را آتش گرفته و ذليل مي كند كه اين بيماري و آتش پائين تنه اي متقابلاً در بالاتنه هم اثر كرده و دل را آتشين و ذهن را ديوانه مي كند. اين اصل حلال و حرام رزق است.

۸- رزق حرام و بسته و ظلماني، به آدمي حيات و هستي الهي و خلاق و خودي نمي بخشد بلكه فقط بيگانگان را بر باطن آدمي وارد كرده و جان را مسخر آنها مي سازد يعني اين كارگاه خلقت تسليم بيگانه مي شود تا بيگانگان در آن به رشد و نمو بپردازند: اجنه و شياطين و خناسان!

۹- ارزاق جملگي واردات بيروني به درون هستند از اميال و آرزوها و باورهاي عاريه اي تا عواطف و احساساتي كه دل را اشغال مي كنند و تا غذاهائي كه به شكم مي ريزند و تا جنس مخالفي كه با او مجامعت مي شود. اينها يا تحت نور علم و معرفت و تقوا و اطاعت و ولايت تبديل به وجود و خودي مي شوند و يا كارگاه وجود را اشغال كرده و خودشان رشد مي كنند و جان و تن فرد را استثمار و غارت مي كنند و عدميت را شدت مي بخشند بصورت حرص و شهوت و نفرت و شقاوت و عداوت با عالم و آدميان!

۱۰- پس رزّاقيت، آفرينش است نه فقط ارضاي غرايز! هدف ارضاي غرايز نيست بلكه بي نياز شدن غرايز است زيرا وجود داراي احديت و صمديت است و عالم هستي بر چهار ركن سوره توحيد بنا شده است بقول رسول خدا- پس انسان حقيقي و وجود يافته يك انسان احدي- صمدي- فوق عليتي و بي تاست.

۱۱- پس ارتزاق اگر طبق قانون وجود كه ولايت است عمل نكند مولّد نابودي مي شود يعني حاصلي وارونه دارد. و ولايت داراي دو ركن معرفت و محبت است كه يكي نور ذهن است و ديگري نور دل! بر اساس اين دو نور است كه يافته هاي بيروني(رزق) در درون بسط يافته و نهايتاً نوري مي شوند زيرا وجود خدا هم نور است.

۱۲- پس بدان كه قبض و بسط رزق عين قبض و بسط انديشه و احساس است. و اين قبض و بسط بالاتنه اي است كه موجب قبض يا بسط ارزاق پائين تنه اي مي شود.

۱۳- انديشه ولايت پذير به نور علم و حكمت و عرفان ميرسد و دل ولايت پذير به نور رحمت و محبت و عشق حق ميرسد. و اين دو نور است كه پائين تنه را اغنا و ارضاء و بي نياز مي سازد و بدن آدمي را كارگاه خلق جديد انسان مي كند انساني كه خدائي و بي نياز است.

۱۴- پس بدان كه ذهن و دل قبض و بسط يافته داريم همانطور كه انديشه و احساس قبض و بسط يافته داريم و باورها و عواطف و نيز اعمال و عبادات قبض و بسط يافته كه جمله منتهي مي شوند به رزق قبض و بسط يافته!

۱۵- اين قبض و بسط را در نماز و روزه و زكات و حج و جهاد و امر بمعروف و نهي از منكر و حجاب و عفاف هم داريم در علم و عرفان هم داريم و در عشق و نفرت هم داريم.

۱۶- بسط نماز در ذكر است(نماز را براي ذكر خدا بر پاي داريد و بدانيد كه ذكر خدا برتر است. قرآن-) بسط روزه در قناعت و امساك مادام العمر است بسط زكات در انفاق از دوست داشتني ترين چيزهاست و انتخاب فقر با فخر! و بسط حج در جستجوي لقاي رب و درك امام است. (بجاي خانه خدا بايد به جستجوي خود خدا بود). و بسط جهاد بر عليه ظلم همانا جهاد اكبر است كه جهادي بي امان و مادام العمر برعليه نفس خويش است. و بسط امر بمعروف و نهي از منكر، برپا داشتن دين خالص و آشكار كردن معارف و اسرار قرآن است. و بسط محبت و عشق هم وحدت وجود است كه دوستي با عالم و آدميان است. و وحدت وجود قلمرو بسط كامل و كلي تماميت تن و دل و جان و دين و دنياست. و اين بنيادي ترين راه و روش بسط رزق است.

۱۷- و بطور كلي بسط شريعت در طريقت است و بسط طريقت هم در حقيقت است. و بسط حدّ وجود در احديت است. و بسط عبادت در عبوديت است كه دائم الذكر بودن است. و جمله اين بسط ها در يك كلام حاصل معرفت نفس است و بخود آئي امور در دل و جان آدمي! رابطه قبض و بسط رابطه خود و خودآست و فرق من و او! و اين جز به نور ولايت امام ممكن نيست زيرا امام، نور هويت خدا در بشر است نور احديت هر حدّي!

۱۸- علوم جزئي يعني علوم تجزيه و تحليل كه همين علوم حاكم بر جهان مدرن هستند جمله علوم انقباضي هستند كه رزق بشر را قبض كرده اند. و علم بسط هم علم كلي و اجمالي و وحدت وجودي است: علم تفكيكي و علم توحيدي!

۱۹- انديشه اي كه در سيطره علوم جزئي است هويت فكري فرد را تبديل به يك من حقيرِ فشرده ثقيل و سياه و حريص و قحطي زده مي كند كه قطعه اي از عدم است. در دل چنين آدمي هم يكي محبوب و معشوق است و مابقي منفور و خصم! در شكمش هم چند فقره غذا مطلوبند و مابقي منفور و آلرژيك. و زير شكمش هم فقط در عطش يك لحظه ارگازم با هر كس و ناكسي است تا لحظه اي اين موجوديت مَني و حقير و عدمي خود را بصورت مِني برون افكني كند تا شايد لحظه اي احساس وجود نمايد. آن مَني كه در بالاتنه پرورش يافته، به آني در پائين تنه دفع و نابود مي شود و اين كل بود و نبود انساني قبض شده است.

۲۰- افكار و باورها و داوريهائي غليظ و سياه، احساسات و عواطفي ثقيل و غليظ، خوني غليظ و سياه و شهوتي غليظ و آتش زا، علائم قبض رزق است. ولي رزق بسيط و باز، زلال و روشن و روان است مثل آب و مثل نور! هيكل نوري مثالي واضح از رزق بسيط و نوري است.

۲۱- غلظت خون كه امروزه يك مرض جهاني است كه حتي در كودكان هم بارز شده است نشاني از روح و روان غليظ و غلظت و ثقل عواطف و انديشه است كه حاصل رزقي است كه نه از آسمان بلكه از اعماق دوزخ بالا مي آيد از نفت و اورانيوم و آهن! و هواي غليظ و سياهي كه تنفس مي شود كه وجه ديگري از رزقي است كه از اعماق زمين بالا آمده است. و اين مصداق كاملي از قبض رزق است زيرا رزقي حياتي تر از هوا براي آدمي نيست و هوا، رزق اوّل حيات است. مغز و دل و جاني كه از اين هواي غليظ و ثقيل و سياه و كثيف تغذيه مي كند به چه انديشه و عواطفي مي رسد و چه دين و معنويت و فرهنگي توليد مي كند!

۲۲- امروزه بشر دچار قبض شده ترين رزق در تاريخ و لذا قبض شده ترين و ظلماني ترين افكار و عواطف را پديد آورده است كه آرزوئي جز نابودي عالم و آدميان ندارد.

۲۳- گوئي قرار است كه كل رزق و ارتزاق بشري از جهان و جهانيان، در پائين تنه اش منجر به خلق جديد شود كه يا خلقت نژادي و توليد مثل خويش است و نژاد پرستي. و يا طبق آيه ۲۲۳ سوره بقره در رابطه پائين تنه اي، پروردگار ديدار شود و اين ديدار نطفه خلق جديد انسان شود در قلمرو قرآن و بيان!

۲۴- از ميان همه مواد و موارد ارتزاقي و معيشتي بشر، جنس مخالف و ازدواج و همسر، آخرين و عاليترين رزق است. كه در اين رزق يا نژاد پرورده و پرستيده مي شود كه آفرينشي قبض شده است و حاصلش جز كفر و شقاوت و ستم و عداوت نيست. و يا در آئينه جمال همسر، پروردگار ديدار مي شود كه آفرينش بسيط و نوري را موجب مي شود. يعني از اين عاليترين رزق يا فرزند حاصل مي شود و يا خدا رخ مي نمايد. و گاه فرزندي كه روح خدا و خليفه او مي شود و يا بعكس! اين دو نوع خلق جديد است كه حاصل كل ارتزاق بشري از جهان است. قبض و بسط رزق همان قبض و بسط دل و جان و تن و روان و انديشه و سخن و عاطفه و عمل است.

۲۵- در يك كلام قبض و بسط رزق بمعناي مني يا اوئي ديدن رزّاق خويش است در باور انديشه و احساس قلبي! اينكه رزاق، خداست شعاريست كه بسياري بر زبان مي رانند درست مثل خداپرستي مشركانه كه آدمي سوپرمن نفس خود را خدا مي داند يعني استكبارش را كه همان ابليس است. اين باور در عمل زندگي معلوم مي شود. و جز كسي كه تحت ولايت امامي زنده و تحت اطاعت او زيست مي كند چنين باوري نتواند داشت و مابقي دچار قبض رزق هستند. زيرا فقط تحت الشعاع نور عرفان نفس است كه خداوند در قلمرو حيات روزمره شناخته مي شود كه خدائي حيّ و حاضر و رازق و فاعل و شاهد و شنوا و بينا و غفور و تواب و رحيم و منتقم و عادل است كه محسوس ترين حضورش در قلمرو رزق است اعم از رزق مادي و معنوي و عاطفي! هرچند كه براي انسان مبتلا به بانك و بيمه و حقوق ماهيانه و باز نشستگي درك اين حضور بسيار سخت تر مي آيد و تقريباً ناممكن!

۲۶- رزق، ظاهري دارد و باطني! درست مثل هر چيز ديگري مثل سلامتي يا نماز! درك قبض و بسط رزق مربوط به ادراك باطني آنست. همانطور كه سلامتي و نماز و باورها و عواطف آدمي هم مثل غذا و لباس و مسكن، در جرگه ارزاق هستند. آن رزقي كه موجب انبساط خاطر، آرام و قرار دل، نظم و انضباط زندگي، اعتماد و اطمينان و رحمت و عزّت در روابط و اتكاء به نفس و احساس وجودي جاويد است، رزقي بسط يافته و نوري است در درجات!

۲۷- غذائي كه احساس سيري و آرامش نميدهد، نمازي كه قوت قلب و اعتماد و قراري نمي بخشد، رابطه اي كه دل را تلطيف و غني و رئوف و عزيز نمي كند بمعناي قبض رزق است و حرام بودن آن. غذاي حرام، عاطفه حرام، نماز حرام و باورهاي حرام و...

۲۸- هرگز مپندار از جائي كه كار ميكني رزق مي بري. بلكه آن كار و حرفه، آئينه ابطال منيت و رزاق پنداشتن توست و آئينه درك رزاقيت خدا و اين باور كه اگر خودت رزاق خود مي بودي تا حالا صد بار خودت را كشته بودي! رزق آن نيست كه پايان هر ماه مي گيري بلكه آنست كه هر روز و هر ساعت و هر دم مي بري!

۲۹- آنكه خداشناسي و رزاق داني خدا را عقلاً و قلباً پذيرفت از هر كار و تلاشي جهت رزق بي نياز مي شود و غايتش اينست كه اصلاً از غذا خوردن بي نياز شده و با ياد خدا سير مي شود بقول رسول خدا! و اين كاملترين بيان

از نزد خدا رزق بردن است و رزقي مطلقاً بيواسطه از نور! و اين مقام انسان كامل و موجود مطلق است. اين رزق بهشتي است كه هيچ تفاله و دفعي ندارد. و اين نشانه اي از دين خالص و رزق پاك است.

۳۰- بدان كه رسيدن به اين ايمان عقلي و قلبي كه رزاق فقط خداست به مثابه ايمان كامل و دين خالص است و بدان كه همه شركها و نفاقهاي بشري حاصل ترديدهايش در اين باره است. و كار كردن وجهي از زكات رزقي است كه آدمي از نزد خدا مي برد. كار ميكني تا ببيني كه تو رزاق خود نيستي! و اگر اين بصيرت را نيافتي بدان كه مشركي هنوز!

۳۱- بدان كه هر رزقي از سر به دل و از آنجا به شكم و زير شكم واريز مي شود پس بستگي دارد به اينكه در اين سر و دل چه مي گذرد و رزاق چه كسي است، من يا او! رزق مني، رزق قبض شده و عدمي و ناري و ظلماني و غليظ و ثقيل است كه وجود را به آتش مي كشد و غش ميدهد. آنچه كه رزق تو را حلال يا حرام مي كند نوع نگاه و باورت به رزقت مي باشد.

۳۲- نماز مني شده، افكار و عواطف مني شده و عرفان مني شده هم مولّد معنويت قبض شده و آتشين و نابودگر است.

۳۳- پس واضح است كه بي امام، از شر «من» رهائي ندارد و فقط مي تواند آنرا ريائي تر و شيطاني تر و ايثارگرتر و نامرئي تر سازد مني كه الله الله مي كند كه خدايش همان سوپر من اوست يا آلتراگو بقول يونگ! زيرا خدا هرگز هيچ درجه اي از «من» نيست بلكه از امحاي من رخ مي نمايد و شناخته مي شود! مني كه در امام فنا شده است.

۳٤- مي گويند: شما همه امور و راه حل هاي نهائي را به امام حواله مي كني و امام هم كه غايب است و در هزار افسانه پيچيده شده است و هر روز هم چند تايش دستگير مي شود. براستي تكليف چيست؟ آيا راه حل ديگري نيست كه به واقعيت نزديكتر و مطمئن تر باشد؟

۳٥- اگر امام زمان ظهور هم بكند مگر چند نفر مي توانند به او دسترسي مستقيم داشته باشند؟ همين امروزه مگر چند درصد مراجع ديني امكان دسترسي مستقيم براي پيروان خود را فراهم كرده اند؟ خود اينجانب در سالهاي نخست پيروزي انقلاب با اينكه در چند ارگان مهم در سطوح بالا فعاليت داشتم تا به آخر هم امكان ديدار و دسترسي مستقيم به رهبر انقلاب را نيافتم تا از ايشان سؤالي كنم كه همه عمرم با من بود. تازه چند درصد از كساني كه با ايشان سالها ارتباط بيواسطه داشتند به راه ايشان رفتند و راهشان را درك نمودند؟ مسئله رابطه مستقيم يا غير مستقيم نيست بلكه درد طلب است درد دل و دين و آدميت است درد معرفت است كه اگر اندكي باشد جمله اي از يكي از ائمه و اولياي حق، كفايت مي كند و شعاع نوري از سخن حق آدمي را تا به خدا به پيش مي راند زيرا خداوند حقش را در كلماتش محقق مي كند در كلماتي كه بر دل سالكي نشسته است به بار مي آيد. بنده در نوجواني اين سخن رسول خدا و علي^ع^ را در جائي خواندم و بر دلم نشست و مرا تا به اينجا كشانيده است: هركه خود را شناخت خدايش را شناخت!

۳٦- از درياي اين افكار و معارفي كه پيش روي شماست كافيست يك بندش را تبديل به ذكر قلبي كنيد و در دل بكاريد شما را به امام زمان و به خود خدا مي رساند. و آنگاه كه رسيديد تازه هنگام اطاعت است تا امامت و اللّهيت از ذات خودتان متجلي شود تا آدم شويد و نه خدا! زيرا خدا هست و تا بوده هم بوده است اين آدم و آدميت است كه ناياب است. پس آدم شدن بهتر از خدا شدن است چون خود خداوند هم اگر يكي از اينها را پيدا كند فوراً استعفا ميدهد و او را بر جاي خودش مي نشاند.

۳۷- باور قلبي و روحي فقط به يكي از اصول و عقايد ديني و عرفاني، براي نجات كافيست! ذكر كردن فكر، از مهمترين و خلاقترين و پرفايده ترين ارزاق است كه واقعاً جهاد و استقامت و صبر كبير و كند و كاو در اعماق جان را مي طلبد تا بذر حقيقتي را در جان خود بكاري و آبياريش كني به نور تذكر و تفكّر تا جوانه دهد. و مي دانيم كه خداوند هم در كتابش چقدر از بندگانش طلب كرده است تا اهل ذكر شوند: و اهل ذكر نمي شوند الا اندكي! قرآن- ذكر يعني به ياد آوردن و زمزمه كردن و تلقين مستمر يك فكر بكر و برحق و اصولي در دل! اصلاً يك عمر و روزي هفده ركعت نماز خواندن از براي آنست كه شايد يكي از آيات و دعاهاي نماز، بر دل نشيند و بار دهد و انسان را اهل ذكر سازد. «نماز را براي ذكر برپا كنيد» قرآن-

۳۸- انساني كه فقط به كلمه و جمله اي قلباً ذاكر شد ديگر به حق پيوسته و در نزد حق روزي مي خورد تا آنجا كه خداوند ذاكرين را حاملان علم وحي ميداند و اين دال بر اتصال به حق است.

۳۹- تلقين يك فكر به دل خويش را تذكّر گويند و اين عين لقمه در دهان دل خويش نهادن است لقمه اي حلال و پاك و قدسي و حيّاني و عرفاني و توحيدي و عاشقانه! و اين ارتزاق دل خويش است كه اكثر مردمان از آن غافلند. يعني به دل خود غذا نميدهند! اين غذاي روح است و ارتزاق روحاني. «بدانيد كه روح هم چشم و گوش و دهان دارد و غذا مي خورد...» رسول اكرم ص-

۴۰- بخصوص آيات و سوره هائي كه با «قل» آغاز مي شوند كه تلقين ذكر خدا به انسان است و انسان هم بايد آنرا به دلش تلقين كند و به دلش بگويد كه: بگو كه اوست خدائي يگانه و بي نياز و نزاده و نزائيده و بي همتا. ... بگو كه خدايا بر علم من بيفزا. ... بگو كه خدايا نورم را بر من كامل فرما. ... بگو كه خدايا بر من نظري كن... و... آنقدر بايد به دلش بگويد كه «بگو» تا دلش واقعاً زبان بگشايد و بگويد. و اينست ذاكر شدن! اينست آغاز حيات روحاني! اينست آستانه رزق بردن از نزد خدا! اينست آغاز نماز قلبي! اينست آغاز رابطه مستقيم با خدا! و اينست آغاز ارتباط با امام زمان: «آنانكه خداي را از دل خود مي خوانند با اولياي ما روبرو مي شوند و با انبياء و اولياء و شهداء و صديقين محشور مي شوند و اينان خوب دوستاني هستند... - قرآن- بخدا كه الحاق بنده به امام و ديدارم با تجليات پروردگار جمله از طريق همين ذكر بوده است. پس به دلتان غذا بدهيد كه غذاي دل نام خداست و آيات الهي و معارف توحيدي و عرفاني و حكمت هاي عرفاني و دعاهائي كه قرآن و معصومين به ما تلقين نموده اند بخصوص دعاي سحر و جوشن كبير و چند دعاي مشهوري كه خداوند خود در كتابش بما تلقين فرموده است: طلب علم و نور و نظر و قرة العين و امامت! ولي متأسفانه اكثر مردمان اين آيات و ادعيه را براي ثواب اخروي و يا اجابت هاي دنيوي خود مي خوانند آنهم خطاب نه به دل خود بلكه به خدائي كه در دور دست ها و بالاي سقف آسمان است كه بعيد است كه بشنود و لذا اجابت هم نمي كند زيرا اين دعاي كافران است: كافران خداي را در دور دست ها مي خوانند- قرآن- و اين خدا اسم مستعار شيطان است كه سخنگوي نفس اماره مي باشد.

۴۱- جهاني كه هركس در آن زندگي مي كند و با حواس و هوش خود درمي يابد و آنرا مورد ارزيابي و قضاوت قرار مي دهد جهان رزق اوست كه حواس و هوش و دل و مغز و اعضاء و جوارحش را تغذيه مي كند. پس رزق هركسي ادراك و حواس و احساس او از زندگي است از آنچه كه مي خورد و مي بيند و احساس دارد و مي فهمد. و اين يافته اي سراسر معنوي است كه وجهي از آن يافته هاي حواس پنجگانه است و وجه ديگرش ادراك ذهني و قلبي و روحي است. ذائقه و شامه و گوارشي كه كرخت است حتي لذيذترين غذاها را هم درنمي يابد و بين غذاي سالم و مسموم تفاوتي نمي ببيند بين هواي پاك و آلوده فرقي نمي يابد. ذهن و دلي هم كه كرخت و خواب است چه فرقي بين خوب و بد مي بيند بين زشت و زيبا، سالم و بيمار، پاك و ناپاك؟ پس آخرين كانون دريافت كننده ارزاق، ادراك بشر است. دريافت كننده رزق بايستي زنده و فعال و دريافت كننده اي خلاق و عالم باشد تا حقوق آنچه را كه مي يابد بداند و به جايش بهره گيرد و هر گردي را گردو نپندارد و فرق مرواريد و خرمهره را تشخيص دهد. پس هسته مركزي رزق بشري شعور و شناخت و قدرت ادراك و لطافت هوش اوست نه موادي كه به كارگاه وجود مي رسد. اگر اين كارگاه دريافت كننده رزق خلاق و عالم و هوشيار باشد مي تواند يافته هاي خود را تبديل به احسن كند يعني هر رزقي را نوري سازد. پس مهمترين و سرنوشت سازترين رزق اينست كه آدمي جهاز هضم و جذب و درك رزقش قدرتمند باشد. معده اي كه بيمار است غذاها را حيف و هدر مي كند و تبديل به زخم و چرك و سم مي سازد. پس برترين رزق، علم و ايمان و حكمت و معرفت است كه ماهيت رزق را معلوم مي سازد و قبض و بسط رزق حاصل علم و جهل و كفر و ايمان است. پس اين خود انسان است كه رزقش را دچار قبض و بسط مي كند و ظلماني يا نوري مي سازد و حلال يا حرامش مي كند و رزق بخودي خود نه حلال است نه حرام!

۴۲- پس قبض و بسط رزق امري كاملاً كيفي و محتوايي و روحاني است و نه امري كمي و ريالي. يعني كسي كه درآمد بيشتري دارد و رقم حقوق ماهيانه اش بالاتر است مشمول بسط رزق نيست. اتفاقاً اسراف و مصرف پرستي و خراجي از علائم قبض رزق است زيرا فرد دچار قحطي است كه اينقدر مصرف مي كند و سيري ندارد. پس اين دل و انديشه و حواس هستند كه قبض شده اند و قدرت دريافت و جذب رزق را ندارند و لذا كارشان بلعيدن است و پر كردن و ذخيره كردن و پس انداز نمودن براي تا پايان جهان! در حاليكه انساني كه داراي قلبي بسيط و انديشه اي روشن و حواسي هوشمند و زنده است فقط در حال و اكنونيت و هر دمي رزق آن دم را درمي يابد و نگران رزق فرداي خود نيست. اصلاً نگراني رزق آينده واضح ترين نشان قبض روح و جان و دل است كه دريافت كننده رزق هستند. مسرف و خسيس هر دو دچار قبض رزق هستند. نگراني درباره رزق آينده و آتيه، عين سوء ظن به خداست. و سوء ظن به خدا علت العلل قبض دل و انديشه است كه حلال ترين ارزاق را حرام و مكروه مي سازد.

۴۳- و بدان كه هر انسان و گروه بشري داراي يك ولي نعمت است كه درب ورود رزق بسوي اين فرد يا گروه است از جانب پروردگار! اين ولي نعمت يا از اولياي الهي است و يا اولياي شيطان! يا امام كفر و نفاق است و يا ايمان و اخلاص! و اينست منشأ قبض و بسط رزق!

۴۴- معلوم است كه اولياي شيطان و رهبران شرك و كفر و نفاق منظر قبض رزق بشري هستند و همه كساني كه تحت الشعاع اين اولياي خود هستند دچار قبض رزق و قبض روح مي باشند. ولي پيروان اولياي الهي بميزاني كه در ارادت و اطاعت اولياي خود هستند از بسط رزق و تنوير روح برخوردارند ولي اگر تحت اين ولايت به شرك و نفاق روند دچار اشد قبض و واژگوني دل و رزق مي شوند.

۴۵- هيچكس بي امام نيست يعني كسي كه الگو و اسوه و كمال زندگي محسوب مي شود و بر تماميت دل و انديشه و روح فرد سيطره دارد به حق يا ناحق، به كفر يا ايمان! اينان امامان رزق هستند! امامان فهم و شعور و ادراك و معنا و هدف حيات و هستي انسان در جهان! زيرا دانستيم كه هسته مركزي رزق آدمي جهاز هاضمه رزق او يعني ادراك او از عالم وجود و هستي خويشتن است.

۴۶- ولي اكثر مردمان با امامان خود صادق نيستند يعني صادقانه تبعيت نمي كنند چه امامان هدايت و يا ضلالت! و اينان دچار اشد قبض رزق هستند زيرا دچار اشد قبض روح و انديشه هستند كه اين قبض رزق، كميت و كيفيت زندگي و رزقشان را در برمي گيرد يعني نه از رزق دنيوي با عزّت و باز برخوردارند و نه رزق باطني و اخروي! كه بدترينشان كساني هستند كه از امامان هدايت برخوردارند ولي در تبعيت نيستند.

۴۷- امروزه ديگر بندرت امامان ضلالت به اسم انساني خود شناخته مي شوند و بلكه در متن و بطن تشكيلات و نظامهاي طاغوت و امپرياليستي و ربائي پنهان هستند، در بانكها و بيمه ها و حكومتها و نظامها و امثالهم!

۴۸- رزّاق كل انس و جن جز خدا نيست پس تفاوت در نوع نگاه و باور بشر است كه چه كسي را رزاق مي داند و چشم به كجا دوخته است و اميدش به كدامين سو است نه به شعار و ادعاي صرف!

۴۹- پس نهايتاً بايستي از قبض و بسط نگاه و معرفت سخن گفت.

۵۰- امروزه حتّي مردم مذهبي هم منشأ و علت رزق خود را آشكارا شرك آلوده مي كنند با گفتن اين سخن كه: رزاق در درجه اول خداست و سپس فلان فرد يا اداره! و كاملش هم اينست كه عنصر سوم هم خود اوست و بلكه نخستين عامل خود فرد است: من، خدا و كسي كه از دستش حقوق مي گيرم!

۵۱- كسي كه از بابت رزق خود دائماً نظر به نرخ تورم و بازار بورس و ارز و طلا و اوضاع اجتماعي و سياسي و جهاني دارد رزق خود را آتشين و ربائي و حرام مي كند و دچار قبض مي شود.

۵۲- «من» نقطه عدميت و ابليسيت نفس است و هركه اين من را دخيل در رزق مي كند دچار قبض روح و رزق مي شود.

۵۳- پس قبض و بسط رزق عين قبض و بسط تن و دل و روح و دين و انديشه است و ظلمت و نورانيت آن! و حلاليت و حراميت آن! و هستي بخشي و عدميت آن!

۵۴- رزقي كه شمرده مي شود و محاسبه مي گردد دچار قبض است. و برخي مي پندارند كه اگر بدون شمردن پول، خرجش كنند بركتش افزون مي شود و قبضش از بين مي رود كه اين بخودي خود، بي ارزش است و مي تواند فريب باشد.

۵۵- كسي كه خمس و زكات مالش را مي پردازد با اين عمل خود، رزقش را تحت الشعاع نگاه خداوند قرار مي دهد و به او منسوب مي دارد و اين كمترين كار براي رهائي از قبض رزق است و هرگز ماليات نمي تواند جايگزين آن گردد.

۵۶- و نيز كسي كه منبع و علت رزق خود را (خدا يا ولي نعمت) شاكر نيست و شكرش را بر زبان نمي آورد نيز دچار قبض رزق مي شود. اين يك مسئله معرفت شناسانه است و وجودي!

۵۷- امروزه همه امراض و عذابهاي جسمي و رواني و اجتماعي و خانوادگي و سياسي حاصل قبض رزق است كه تورم واضح ترين نشان آنست كه مثل آتشي رزق مردم را همچون گلوله برفي در دستهايشان ذوب مي كند.

۵۸- پس اگر علت العلل قبض رزق، منيت است كه حاصل القائات ابليس در نفس بشر است پس شاهراه نفوذ ابليس هم انكار امام حيّ و عدم اطاعت از او و دعوي ارتباط مستقيم با خداست. و براي آنانكه امامي زنده دارند انكار دوستانش منشأ نفوذ ابليس و ايجاد منيت و قبض رزق و روح است.

۵۹- و در دوران غيبت امام زمان هم عدم رجوع به اولياي زنده او كه عارفان حقه هستند منشأ ابليس زدگي و كفر و منيت و عدم پرستي و قبض رزق و روح است يعني در دوره غيبت نبايد به دعاي فرج بسنده كرد و بلكه اجابت اين دعا رسيدن به عارفي بالله است كه حامل روح اوست و اطاعت بي چون و چرا از او! و در غير اينصورت ابتلاي به ابليس اجتناب ناپذير است و ابتلاي به قبض رزق و روح!

۶۰- پس آنكه امامي زنده ندارد و در اطاعت او نيست دچار قبض رزق و روح و انديشه است. زيرا درك و تصديق حضور خداوند حيّ رزاق جز از وجود امامي زنده ممكن نيست به همين دليل آنرا كه امامي زنده ندارد مؤمن نخوانند. و دل انسان غير مؤمن دلي قبض شده و تاريك است و جز دنيا را نمي بيند آنهم با توهماتش!

۶۱- آنكه باور قلبي و عقلي دارد كه رزاقي جز خدا نيست و رزقش از قبل معلوم شده و جز بدست خودش نميرسد جهت رزق بيشتر خود را به عذاب و خودفروشي و ظلم نمي اندازد و اهل ربا و فزوني طلبي و حرص و حسد نمي شود و چشم از دست و زندگي مردم برميدارد و خدايش را خالصانه مي پرستد و نه از براي رزقش!

۶۲- برترين و كاملترين رزق، احساس رضايت از حيات و هستي خويش است كه آنرا خوشبختي خوانند و خداوند در كتابش اين مقام رضا را جز حاصل لقاي پروردگار ندانسته است در سوره ليل- «انسان را در نزد خدايش چيزي جز جمال اعلاي پروردگارش نيست كه چون ديدارش كند به مقام رضا برسد» و اين جز از آئينه و نور وجود امام ممكن نمي آيد. اين حقيقت را اعتراف همه عارفان بزرگ گواهي ميدهد.

۶۳- پس عاليترين رزق و رزّاق در حيات دنيا، امامي زنده يا پير طريقت است كه حلقه اتصال باطن با امام است.

۶۴- پس دانستيم كه اصل و هسته مركزي رزق در دل و جان انسان است. و عصاره هر رزق از بيرون به دل آدمي مي رسد و در آنجا جذب روح مي شود. يعني دل آدمي آخرين كارگاه تبديل و تحويل رزق به جان و روح انسان است. پس اگر اين كارگاه قابليت تبديل ماده به معنا و ظلمت به نور را نداشته باشد غذائي ثقيل و مسموم براي روح فراهم مي كند و روح را رنجور و سياه مي كند. و دل بي ايمان و امام قابليت تبديل رزق به نور را ندارد. زيرا طبق آموزه هاي ديني ما، هر رزقي تا در وجود آدمي تبديل به نور نشود كامل نشده است و موجب ثقل و قبض و هلاكت است. «پروردگارا نورمان را بر ما كامل فرما» قرآن-

۶۵- نوري شدن رزق آدمي همان جريان توحيدي و وحدت وجودي شدن رزق است يعني وجودي شدن رزق! و آن جز در جريان عرفان نفس ممكن نمي آيد. يعني در كارگاه نفس ناطقه است كه همه واردات بر وجود آدمي تبديل به امر و حق واحدي مي شود كه خداست.

۶۶- هر آنچه كه در طبيعت بيرون از ما رخ مي دهد و همه حوادث اجتماعي پيرامون ما و كل جهان، و هر آنچه كه در روزمرگي به طور مستقيم برايمان اتفاق مي افتد و همه روابط عاطفي و اقتصادي و فكري ما و نيز هر آنچه كه در دل و انديشه ما مي گذرد جمعاً جريان ارتزاق ماست كه در كارخانه عرفان نفس به گردش مي افتد و نهايتاً تبديل به نور حقيقي و احد مي شود. و اين سير نوري شدن رزق است. و اين كارخانه جز به نور ولايت و معرفت و محبت امام نمي چرخد. و بازتاب اين نور توليد شده در اين كارخانه عرفاني بر حدود وجود آدمي، حد وجود را به احديت مي رساند و اين واقعه بسط رزق است كه از حدود انقباض وجود آدمي در بدنش فرا مي رود و حصار تن را در مي نوردد و حد را احد مي كند. اين همان جريان پيدايش هيكل نوري است كه هيكل وحدت وجودي است كه حصار تن را درنورديده و بلكه اقطار عالم را هم در مي نوردد به قول سوره رحمان! «اي گروه انس و جن از اقطار جهان خروج كنيد ولي نمي توانيد الا به ياري سلطاني» و اين سلطان همان امام است. اين خروج و عروج و فرارفتن از حدود تن و جهان، سير خروج از قبض وجود است و واقعه انبساط آن! اين همان الحاق خود به خداست.

۶۷- بشر مدرن دچار اشد انقباض وجود است و شبانه روز مشغول در هم کوبیده شدن است به مصداق القارعه و الحاقه! زيرا كل نگاه و اميدش به تكنولوژي است كه ماشين دوزخ است و اين ماشين ابليسي را رزاق خود و عامل رشد و بسط خود در جهان مي پندارد و اين نگاهي وارونه و تماماً انقباضي است زيرا ماشين دوزخ تكنولوژي همان القارعه بر روي زمين است. يعني كل اميد ارتزاق بشري، ابليس است و علوم و فنون ابليسي!

۶۸- انسان مدرن بواسطه تكنولوژي و صنايع و فرآورده هاي آن و امواج و تشعشعات ناشي از آن شبانه روز در حال در هم كوبيده شدن و بمباران و انقباض بلاوقفه جان است كه در درونش به هزاران غل و زنجير بسته مي شود و فرياد آزادي خواهي اش از همين روست ولي علتش را درك نمي كند و لذا از اين آزاديخواهي كوركورانه جز هلاكت نمي يابد. اين كنش و واكنش همچون قانون Fission وFusion است يعني در هم كوبيده شدن، در خود فروريختن و انفجار و برون افكني و از هم پاشيدن! بلعيدن و استفراغ كردن! اين كل جريان ارتزاق بشر مدرن است. رزق غير قابل هضم و جذبي كه منجر به تهوع و استفراغ مي شود.

۶۹- طبق روايتي در آخرالزمان امكان ارتزاق حلال و پاك و بسيط به قدري ناممكن است كه مؤمنان با ذكر خدا سير مي شوند. اين به لحاظي توفيق اجباري است تا مؤمنان بلاواسطه از نزد پروردگارشان روزي خورند، يعني ياد خدا! و ياد خدا در كمالش درك حضور خدا در دل است و همنشيني با او! زيرا همه دريوزگيهاي بشر در قلمرو ارتزاقش حاصل دوريش از خداست و بي خدائي! زيرا گرسنگي و احساس قحطي از بي وجودي است. و وجودي جز خدا نيست.

۷۰- رزق تو آن چيزي نيست كه مي خوري و مي نوشي و مي پوشي و در آن يا با آن زندگي مي كني. رزق تو مدرك و منصب و نسبت هاي اجتماعي و اقتصادي و ارثي تو هم نيست. رزق تو آن چيزي است كه بواسطه حواس و هوش و شعور و دلت دريافت مي شود. رزق تو نوع و ماهيت نگاه و ادراك توست از عالم و آدميان و از خودت. كانون قبض و بسط رزق تو نيز در درون توست در نوع نگاه و شناخت خودت از خودت! تا خداي را در خود نيابي به حق وجودت كه رزق نوري است نرسيده اي! اين عين حق است كه: هركس نان دلش را مي خورد!

والسلام

فصل چهارم

آسیب شناسی عرفانی امراض

(طب اسلامی)

بسم الله الشافی

۱- اول بدان هر مرض جسمي و عصبي و رواني و عاطفي و عذاب اقتصادي و سياسي و اجتماعي كه بدان مبتلا شده اي علتش در خود توست و در خارج از خودت به جستجوي آسيب شناسي آن مباش. پس طبعاً شفاي آن نيز در خود توست.

۲- پس جستجوي علت بيماري در غير خود جز گمراهي نيست و شفاهاي حاصل از اين جستجو هم جز بر عذاب و عمق مرض نمي افزايد.

۳- منشأ هر مرض و عذابي، اميال و افكار و اعمال توست. پس با جستجوي در خودت علتش را درياب و اصلاحش كن تا شفا و نجات يابي.

٤- هر مرض و عذابي به خودي خود شفابخش است اگر در جستجوي تسكين و شفاي فيزيكي و بيروني آن نباشي. و شفايش آنست كه علت مرض را از نفس تو چاره و پاكسازي مي كند يعني اميال و افكار و اعمالت را به خودي خود و به تدريج اصلاح مي كند.

٥- پس همه آنچه كه به انواع امراض مشهورند خود اصل بيماري نيستند بلكه عوارض و نشانه هاي بيروني و حسي آن هستند.

٦- اصل امراض وجود آدمي عبارتند از: انكار حقايق، تكذيب و تحريف حقايق، مبارزه با حقايق، انكار و مبارزه با واقعيت وجودي خويشتن، بخل و حسد نسبت به ديگران، آرزوهاي بولهوسانه و غير واجب و استكباري، هرزگي و هيزي نگاه و رفتار، بدبيني نسبت به ديگران، خودشيفتگي و خودپرستي، بي تقوائي و فحشاي رفتار و گفتار، محبت ناپذيري، انكار نيازهاي غريزي خويشتن، ناشكري در قبال رحمت و نعمات الهي، وظيفه نشناسي، شقاوت در قبال رحمت و محبت ديگران، ستمگري و سلطه جوئي نسبت به زيردستان، بي مسئوليتي نسبت به نيازها و اعمال خود، عداوت با دوستان، دروغگوئي و ريا، قدرنشناسي در قبال خدمات ديگران، زياده خواهي و حرص و شهوتبارگي، تجسس در زندگي ديگران، خودبرتربيني، ديگران را مسبب بدبختي خود دانستن، بي تفاوتي در قبال مشكلات ديگران، خودنمايي و جلوه گري و چاپلوسي و ريا جهت جلب نظر ديگران و كسب تصديق از آنان، فقدان تفكر درباره معنا و حقيقت حيات و هستي خويشتن، استفاده از ديگران بعنوان ابزاري در خدمت منافع خود، به واكنش هاي مادي و معنوي وجود خود بي تفاوت بودن، دوست نداشتن كساني كه تو را دوست دارند، تلاش جهت سلطه بر ديگران، و از همه مهمتر اينكه خود را علت خود نداني. پس آنچه كه عموماً عذاب و امراض ناميده مي شوند معلول اين مسائل هستند و اين عذابها و امراض به جبر وجودي موجب اصلاح و شفاي اصل اين اختلالات وجودي بشرند. برخي از اين امراض رايج پزشكي موجب پيشگيري از پيدايش امراض باطني هستند و برخي هم موجب شفاي آنها هستند. و راه ميان بر پيشگيري و درمان همانا عرفان نفس و اصلاح معنوي وجود است كه در اينصورت اين عذابها و امراض از ميان مي روند چون ديگر رسالتي ندارند.

۷- از اين منظر است كه علوم پزشكي مدرن هم ضد عقلي و علمي هستند هم ضد انساني و ضد سلامت هستند و هم ضد دين و ايمان! اين علوم و فنون پزشكي خود عذابي فوق عذاب هستند. اينها درمانگري دوزخي و كافرانه مي باشند كه فقط تسكين موقتي و عاجل را مد نظر دارند.

۸- از يك لحاظ كل امراض بشري حاصل كفر او هستند. اين كفر يا بواسطه عقل و عرفان نفس شناخته شده و بواسطه دين خدا درمان مي شوند و يا بواسطه عذابها و دردها و سوختن ها!

۹- اگر انسان تنها حيوان بيمار روي زمين است به دليل آنست كه صاحب روحي از جانب خداست كه حقوقش را درك و ادا نكرده است و لذا بواسطه اجنه و شياطين مورد تهاجم و تسخير قرار گرفته و رنجور شده است تا بواسطه اين رنجها بخود آيد و توبه كند و روي به حقوق روحاني خود نمايد كه دين خداست. پس اين حقوق بواسطه عقل و عرفان شناخته شده و بواسطه احكام دين رعايت مي شود تا عذابها شفا يابند.

۱۰- امراض اصلي و حقيقي در درون جان آدمي هستند اينها كه امراض ناميده مي شوند در فرهنگ عامه بشري، عذابها و علائم آن امراض نهان مي باشند.

۱۱- همه امراض از كفر بشرند و كفر هم انكار روح الهي و مقام خلافت اللهي خويش است تا از حقوقش معاف شود. و اين انكار موجب از دست رفتن حق وجود است كه به صورت امراض و عذابها بروز مي كند.

۱۲- در واقع انسان سالم، انسان كامل و خليفه خداست كه حق وجودش را يافته است.

۱۳- پس دين خدا همان طب حقيقي است و لذا قرآن كتاب شفاست: اين كتاب رحمت و شفا از براي مؤمنان است. قرآن كريم-

۱٤- پس اطباي حقيقي همان انبياء و اولياء الهي هستند و مابقي اطباي دروغين و شيطاني هستند!

۱۵- پس آسيب شناسي و تشخيص حقيقي امراض همان عرفان نفس است و دوا و شفاي آن هم احكام دين خداست و احكام عملي دين و نه عبادات محض!

۱٦- و احكام عملي دين خدا عبارتند از: صداقت، شرافت، عصمت، عدالت، صبر، قناعت، تقوا، دوري از حرام و تن دادن به واجبات. كه اين احكام دل را مؤمن ساخته و عبادات را جاري مي سازد كه فروع دين محسوب مي شوند.

۱۷- بدون عرفان نفس، احكام عملي و عبادي در سطوح بيروني نفس متوقف شده و دچار آفات دنيوي و وسوسه هاي شيطاني شده و چه بسا تبديل به اشد كفر يعني نفاق مي شوند.

۱۸- مجموعه معارف و آثار ما به لحاظي يك آسيب شناسي تمام و كمال از همه امراض بشري است پس يك كتاب جامع طب و خود- درماني عرفاني است كه ما آن را عرفان درماني ناميده ايم!

۱۹- از اعجاز و كرامت عرفان درماني اينست كه آدمي تحت الشعاع نور معرفت نفس به عمق و ريشه عذاب و بيماري اش كه يكي از رگ و ريشه هاي كفر اوست بينا شده و از آن توبه مي كند و اين توبه عين شفاست. كه اين نوع درمان و شفا، ويژه معارف ماست و سابقه نداشته است. و اين بواسطه روح و نوري است كه خداوند به قلم ما عنايت كرده است.

۲۰- اينست كه هريك از آثار ما درمانگر تعدادي از امراض مزمن بشر است اگر خواننده با جديت و صداقت تمام با نور اين معارف بر خود نظر كند و ببيند و تصديق و توبه نمايد كه بسياري از مردمان به همين طريق شفا يافته اند. پس آثار و معارف ما به خودي خود شفابخش مي باشند به شرط صدق خوانندگان!

۲۱- اگر بخواهيم كه عناصر كفر بشري را كه منابع امراض و عذابهاي او هستند نام ببريم عبارتند از: حرص، انكار، حسد، دروغ، كبر، ستم، تهمت ناحق، بدبيني، عداوت با حق، ناسپاسي، رحمت ناپذيري و خودپرستي كه در نقطه مقابل اين صفات قرار دارند كه صفات ايماني بشرند: قناعت، تصديق، سخاوت، تسليم، تواضع، عدالت، حق جوئي، خوش بيني، خيرخواهي، شكر نعمات، پذيرش محبت و تقوا.

۲۲- به بيان ديگر بروز هر مرض به معناي خروج وجهي از كفر است از نفس آدمي!

۲۳- و برخي از امراض جسماني به مثابه پيشگيري از ابتلاي نفساني به كفر و ستمي است كه اين عموماً براي مؤمنان رخ مي دهد كه بيماري معروف حضرت ايوب از اين جمله است.

۲٤- بيماري طويل المدت اكثر انبياء و اولياي الهي نيز از جنس پيشگيري و حفظ عصمت است. اين بيماريها را امراض مقدس هم مي نامند. اين بيماريها، بلا هستند يعني بلي خدا به انسان و نه عذاب!

۲۵- پس واي بر كافران و منافقاني كه در حيات دنيا نه بيمار مي شوند و نه دچار عذاب و بلائي مي گردند. و اين به معناي سقوط كامل از حيات و هستي انساني و روحاني است و سقوط در جماديت محض و بلكه پست تر از آن كه سقوط در آهن و نفت و برق است كه از سنگ هم پست تر است. همچون يك روبات!

۲۶- امراض جسماني عارضه تن پرستي و دنياپرستي و ظاهرپرستي است. امراض رواني عارضه كفر و انكار آشكار خدا و رسول و اولياي اوست. امراض عاطفي و قلبي نشانه بولهوسي و خودپرستي و شقاوت است.

۲۷- بيماري هاي مسري عارضه مردم پرستي است. بيماري هاي خوني(غلظت خون، چربي، اوره، قند و امثالهم) عارضه حرام خواري است و قبض رزق. بيماري هاي موروثي و ژنتيكي عارضه نژادپرستي است كه شامل خودپرستي جنسي و قومي مي باشد. بيماريهاي آلرژيك(انواع حساسيتها و وسواسها) عارضه تجمل پرستي و صنعت پرستي است. مرض نسيان و اختلال حواس و انواع الزايمر عارضه دروغگوئي و رياكاري و خودفريبي هاي مزمن است. سرطانها عارضه استكبار نفساني است. ايدز عارضه بي وفائي و خيانت در رابطه است. امراض كليوي عارضه قطع اميد كردن از رحمت خداست. امراض گوارشي عارضه حرص و حسد است. اعتياد عارضه خودبرتربيني و سلطه عاطفي و رواني بر ديگران است. اختلالات گوش و حلق و بيني عارضه عدم اطاعت از امر حق است. امراض جلدي عارضه ظاهرپرستي و جلوه گري است. انواع افسردگي و استرس عارضه تكبر و انكار در قبال رحمت و محبت است. امراض و انحرافات جنسي عارضه بي حيايي و بي تقوائي در رابطه با جنس مخالف و خودپرستي جنسي است. ام- اس عارضه انكار و جدال با موجوديت جنسي و جمالي است. جراحي هاي پلاستيك به قصد زيبايي بخصوص در مورد بيني عارضه نبرد با وجدان و فطرت خويش است. بيماريهاي ويژه زنان نشانه نبرد با زنانگي خويش و نيز سوء استفاده از جنسيت خويش است. همجنس گرايي نشانه فقدان ولايت مرد بر زن و انكار ولايت مرد از جانب زن است. اختلالات تربيتي و رواني در كودكان عارضه فقدان ولايت زناشوئي در والدين است كه زن صفتي پسران و مرد صفتي دختران از آن جمله است. اختلالات جنسي در رابطه زناشوئي نشانه فقدان ولايت زناشوئي است. نازايي چند دليل دارد كه يكي از آن ها نفرت زن از زن بودنش مي باشد و دليل ديگرش فقدان رابطه قلبي بين زن و شوهر است. سكته هاي مغزي نشانه قطع ارتباط كامل ذهن از دل است. سكته هاي قلبي قبل از سن كهولت عارضه شقاوت و كينه توزي و انتقام جوئي است. و برخي از امراض يا عذابهاي ويژه مختص اعمال خود فرد است. و طبق كلام خدا هر بيماري به عنوان عذاب داراي الهام قلبي مي باشد كه خداوند آن فرد را از علت عذابش آگاه مي سازد يعني امكان توبه و اصلاح فراهم مي آيد. پس عذابها و امراض، فرصت و توفيق اجباري براي ارتقاي كيفي حيات و هستي بشر است تا پله اي فراتر رود و به حق انسان نزديك گردد.

۲۸- آسيب شناسي مذكور فقط وجهي از حقيقت امراض هستند كه كليت معناي بيماري را پيش روي مي نهند وگرنه هر مرضي براي هر انساني بسته به درجه عقيدتي و معنويش، داراي حقيقتي ويژه اوست. براي كافران، مؤمنان، مشركان، منافقان و اولياي الهي هريك بيانگر حقيقتي خاص خودشان است. بيماريها نوعي وحي و الهام در بدن بشر تلقي مي شوند.

۲۹- بسياري از انبياء و اولياي الهي تقريباً در همه عمرشان حامل نوعي دل درد(درد شكم) بوده اند كه بنده به تحقيق و تفكر و تجربه شخصي خودم به اين نتيجه رسيده ام كه دليل جسماني و پزشكي اين درد همان كم خوني يا تالاسمي مينور است كه امروزه در زندگي شهري و صنعتي اكثراً بدليل سوء تغذيه و آلودگي هوا(سرب) دچارش هستند. ولي اين دل درد مادام العمر اولياي الهي و مؤمنان حاصل فقر و قناعت آنان در امر معيشت و تغذيه است. كه اين دل درد درباره رسول اكرم[ص] و علي مرتضي و فاطمه زهرا مكرراً گزارش شده است همينطور درباره حضرت مريم[ع]. خود اين بنده نيز عمري از كودكي تاكنون با آن دست و پنجه نرم كرده ام و آنرا يكي از بزرگترين عامل حفظ سلامت نفس و عصمت و تقوا در زندگيم يافته ام اين دل درد را مي توان نوعي بلاي الهي دانست كه برخورد آدمي با آن سرنوشت اين بلا را در زندگي آدم معين مي كند اينكه تسليمش باشد يا با آن ستيزه كند و به سراغ دوا و دكتر و كباب برود. خود اينجانب فقط سالهائي كه در آمريكا مي زيستم از اين دل درد محروم بودم چرا كه تغذيه شديداً پروتئيني و گوشتي آنجا كم خوني مرا علاج مي كرد. اين حقيقت را بعدها متوجه شدم. ولي آيا پزشكي مدرن توانسته اين بيماريها را علاج كند؟ شايد از دردها و تب هايش كاسته است ولي بيمارانش را از حيات حيواني هم ساقط نموده و تبديل به موجوداتي انگلي و نباتي و بي اراده و هيچ و پوچ ساخته است در حاليكه در طول تاريخ از اين بيماري انبياء و اولياي الهي برخاسته اند. كه يكي از آنها سرور پيامبران محمد مصطفي است و ديگر علي مرتضي سلطان فقر!

۳۰- بنده در كتاب «درد خدا» و «ماليخولياي پزشكي» نشان داده ام كه همه دردهاي آدمي حاصل حضور و نظر الهي در انسان است و اين مسئله در حديث قدسي ما آشكار است كه خداوند از رسولش گلايه مي كند كه چرا آنگاه كه بيمار بوده به عيادتش نرفته است. گوئي كه اين خود خداوند است كه در وجود بندگانش درد مي كشد و بيمار مي شود كه اين از غايت رحمت و عشق اوست. همانطور كه در قرآن كريم از مؤمنان گلايه مي كند كه چرا اينقدر خدا و رسولش را آزار مي دهيد. يعني اگر مؤمنان به حق عمل كنند و با معرفت از شرك بپرهيزند كمتر دچار بيماري و عذاب مي شوند و خداوند را هم آزار نمي دهند. پس خداوند در همه دردهاي بندگانش شريك و سهيم است و در

بندگانش آنان را تسكين مي دهد. كساني كه از دردها و امراض شديدي رنج مي برند اين حضور را در خود احساس مي كنند. اين امر اگر از منظر عشق الهي درك نشود بوي شرك مي دهد.

۳۱- وقتي خداوند درباره عبادالله المخلصين مي فرمايد كه مظهر اراده و افعال و صفات خدا هستند پس بيماريهايشان هم از خداست و گوئي خداوند در وجودشان رنج مي برد و به جاي آنها رنج مي كشد كه اين معناي كامل خلافت است.

۳۲- عليع در خطبه اي از شرابي سخن مي گويد كه در نزد خداست كه چون بنده اي را بنوشاند آن بنده با خداوند يكي مي شود و هر نوع دوگانگي از ميان مي رود. (كتاب جامع الاسرار- علامه سيد حيدر آملي)

۳۳- خداوند با همه بندگان بيمار و دردمند خويش همنشين و يار است و اينست كه عيادت بيمار نوعي عبادت است و تقرب الي الله محسوب مي گردد.

۳٤- ميزان رضايت بيمار از بيماريش عين ميزان درك بيمار از حضور خدا در خويش است زيرا مريض در لغت به معناي«راضي شده» مي باشد و آنهم نه رضايتي از بيرون كه از درون و فطرت خويش!

۳۵- اگر بيمار، حق بيماري خود را دريابد هرگز به دوا و دكتر رجوع نمي كند و در بيماريش به خدا مي رسد و هيچ عبادتي همچون امراض شديد و لاعلاج موجب تقرب الي الله نيست.

۳٦- پس بدان كه رجوع به دوا و دكتر خيانتي بزرگ در حق خويشتن است و به مثابه از دست دادن فرصتي كم نظير جهت تقرب الي الله مي باشد و تزكيه و تطهير نفس. در حاليكه رجوع به دوا و دكتر مصداق خسارتي در دنيا و آخرت است كه كمترين خيري ندارد و فقط بيماري را تعميق و پنهان مي سازد مثلاً يك سرماخوردگي و آنفولانزا را تبديل به سينوزيت و ميگرن و آسم مي كند و الي آخر!

۳۷- ولي دانستن محض اين حقايق بدون توبه و تقوا و جهاد اكبر و كسب معرفت و اجراي آن در زندگي روزمره، فقط آدمي را مقلدي كور و كر مي سازد و مي پندارد كه اگر براي بيماري خود و خانواده به دكتر نرود مشكل حل است. ولي چنين نيست!

۳۸- برخي هم مي پندارند اگر بجاي دوا و دكتر به عطاري و داروهاي گياهي و سنتي رجوع كنند عارف شده اند و رستگار! ولي چنين نيست!

۳۹- كسي كه بدليل كفر باطني خود دچار قبض رزق است با اين تغييرات سطحي هيچ تحولي در زندگيش رخ نميدهد.

٤۰- عرفان درماني، بيان ديگري از دين درماني است منتهي دين عرفاني و عرفان ديني! زيرا دين خدا به يك لحاظ چيزي جز طب الهي نيست همانطور كه قرآن كتاب شفاست بقول خود قرآن. منتهي برخي اين معنا را هم تبديل به جهل و خرافه كرده اند و آيات قرآن را بعنوان دارو و ورد و بخور و جوشانده و طلسم استفاده مي كنند و اين همان دعانويسي است كه به دروغ طب اسلامي ناميده شده است و اين واضح ترين بيان كلام خداست كه: اين كتاب مؤمنان را رحمت و شفاست و كافران را خسارت و ضلالت! كه اين دعانويسي ها و وردخوانيهاي طبي مصداقي از اين خسارت و ضلالت ناشي از قرآن است.

٤۱- زيرا رحمت، علم است كه شعبه اي از اين علم منجر به شفا و شفاعت مي شود. نه دعانويسي و وردخواني و طلسم زدائي و پختن كلمات الهي و خوردن و ماليدن آن كه امروزه تحت عنوان طب اسلامي رونق يافته است بهمراه گياهان داروئي و طب سنتي! كه اين تماماً ضلالت و خسارت حاصل از قرآن و اسلام از براي كافران و منافقان است. هيهات از اين طب شيطاني كه از پزشكي مدرن هم فاسدتر و گمراه كننده تر است.

٤۲- متأسفانه حتي برخي از علما و مراجع ديني هم اين نوع طبابت شيطاني را طب اسلامي مي نامند و تجويز هم مي كنند مثل ماجراي آن مرجع تقليد مشهور كه براي آلبرت انيشتن، دعاي سباسب امام زمان را فرستاده بود تا به بازوي خود ببندد تا از گزند دشمنان مصون بماند. هيهات از اين اسلام و علماي جاهلش كه در آخرالزمان آبروئي براي اسلام باقي نگذاشته اند.

۴۳- اگر بخواهيم قرآن كريم را فقط از منظر آسيب شناسي و بيماري و عذاب شناسي مطالعه كنيم به آساني علل همه عذابها را درك مي كنيم كه تحت عنوان انواع عذابها بيان شده كه از كجا پديد مي آيند: عذاب اليم، عذاب عظيم، عذاب سعير، عذاب خلد، عذاب كبير، عذاب فوق عذاب، عذاب جحيم، عذاب النار، عذاب مهيمن و غيره! مثلاً يكي از علل عذاب اليم (امراض دردناك) انكار و تكذيب حقيقت پس از ظهور و اثباتش مي باشد و تهمت ناحق به رسولان و مؤمنان- صافات۳۸-۳۰- و يا بخل و حسد از براي اموال و موقعيت هائي كه در نزد مردم است و عداوت نسبت به ايمان مؤمنان موجب عذاب سعير است كه سوزاننده دل و جان است و فرد را بيقرار نموده و گوئي همچون اسپند روي آتش است. نساء ۵۸-۵۷ اين همان استرس و بيقراري است كه مطب هاي روانپزشكان و روانكاوان را پر كرده است و هر كدام با كيسه اي داروي مسكن و روان گردان بيرون مي آيند و يا سفارشاتي از جانب مشاوران رواني جهت عياشي و ماجراجوئيهائي كه شايد فرد را تسكين دهد. كه پس از آن نوبت رمالان و دعانويسان است.

۴۴- به زبان ساده مرض و درد و عذابي نيست مگر اينكه از كفر و شرك و نفاق آدم است و شفائي هم جز بيداري و توبه و انابه نيست. اينست اصل و اساس طب اسلامي! ولي بنده نشنيده و نديده و نخوانده ام كه يك عالم ديني از اين نسخه هاي درماني براي مردمان تجويز نمايد. يكي از اين علماي بزرگ صاحب منصب، خود ما را از بابت تجويز اين نوع نسخه ها محاكمه و متهم ساخت به طلسم و جادوگري؟! چرا كه به طرز معجزه آسائي جواب مي داد و مردمان درمان مي شدند بي دوا و دكتر. در اينجا دو جماعت متضرر مي شدند: روحاني نمايان و پزشكان! و لذا متحداً ما را به محاكمه كشانيدند و زنداني ساختند! زيرا در اينجا دو تا دكان دروغين بود كه رسوا مي شد دكان دين و دكان علم! دين كافرانه و علم جاهلانه! در اينجا شاهد اتحاد جهل سنتي و جهل مدرن هستيم در قبال علم و دين: علم ديني و دين علمي!

۴۵- بيماري حاصل تلاقي وجود و عدم است و حركت عدم بسوي وجود! بيماري بروز عدميت است كه بايد تسليم وجود شود!

۴۶- برخي از امراض نعمت و بلا هستند كه موجب هدايت و پيشگيري كننده گناه و حافظ عصمت نفس هستند. ولي برخي بمعناي قرآني آن عذاب هستند كه با توبه و ايمان آوردن برطرف نمي شوند «آنگاه كه عذابي نازل شد كافران ايمان مي آورند ولي اين ايمان رفع عذاب نمي كند» قرآن- اين نوع امراض، خود تنها پاك كننده گناهان و كفرها هستند زيرا گاه گناهي همچون كفر و شرك تبديل به صفت مي شوند و اين صفات با صد تا توبه و ترك گناه هم از نفس آدمي پاك نمي شوند الا بواسطه عذابي طولاني و مستمر!

۴۷- خداوند در كتابش فرموده كه همه گناهان با توبه بخشوده مي شود الا گناه شرك كه مستوجب عذاب است و عذاب است كه صفت شرك را در آدمي در طول زمان، پاك مي كند. و شرك يعني خود را بجاي خدا پرستيدن و پيروي كردن. و اين خودپرستي يك صفت ريشه دار و مادام العمر در نفس مشركان است كه جز با عذابي طولاني مدت رفع نمي شود. ولي مابقي گناهان با توبه و ترك گناه بخشوده مي شوند.

۴۸- پس بدين طريق بايستي امراض مادام العمري را كه به مرگ منتهي مي شوند حاصل شرك نفس دانست يعني خود پرستي و خود شيفتگي و خود محوري و پيروي از نفس خود در امور زندگي! كه اين شرك جز در تبعيت بي چون و چرا از امامي حيّ رفع نمي شود. پس درك اولياي الهي در زندگي و تبعيت از آنان، سريعترين راه شرك زدائي از نفس و رفع عذاب است.

۴۹- بدان و درياب كه هيچ گناهي بخودي خود در آدمي منجر به مرض و عذابي نمي شود مگر آنكه اين گناه، در روان آدمي توليد ظلمت و ثقل و قبض كرده باشد كه اين مسئله به صورت مرض خود نمائي مي كند و اين بمعناي برون افكني اين ثقل و سياهي است.

۵۰- چرا گناه شرك جز بواسطه عذاب بخشوده و پاك نمي شود؟ زيرا بخشوده شدن همان جريان پاك شدن نفس از ظلمت و ثقل ناشي از شرك است.

۵۱- شرك يعني براي خدا شريك و جايگزين قرار دادن در زندگي! و آن كس يا چيزي كه شريك و جانشين خدا در زندگي فردي مي شود مسلماً مطابق و مريد نفس اماره است. پس اصل شرك همان نفس پرستي است: هواي نفس خود را خدا مي خوانند و مي پرستند- قرآن-

۵۲- و قبلاً نشان داده ايم كه خودپرستي همان عدم پرستي است و نقطه من و منيت آدمي همان نقطه عدميت اوست كه ضد ظهور وجود است يعني ضد ظهور حق از انسان! وقتي كه يك موجود در درونش عدم پرستي كند برعليه تماميت حيات و هستي خود تلاش مي كند و همه قواي حياتي جان را مورد تهاجم قرار ميدهد و ضد جان الهي انسان است. آيا چنين عداوتي جز با عذاب طولاني مدت رفع شدني است. عذابي كه دقيقاً منيت و خودپرستي فرد را بمباران مي كند تا وجودش از عداوت با خويشتن دست بكشد و تسليم حق وجود شود.

۵۳- پس بدان كه همه امراض طويل المدت و يا لاعلاج كه موجب زجر و عذاب آدمي است عذاب شرك است و منيت فرد را بمباران مي كند. منيتي كه مشغول پرستش خويش است يعني خودپرستي بمباران مي شود! يعني عدم پرستي و عدميت را كه تحت فرمان ابليس كار مي كند، بمباران مي كند. پس اين اساسي ترين درمان و شفاي الهي است. پس عذاب همان رحمت قهري خدا بر بشر است كه در رأس اين عذابها، امراض جانكاه و صعب العلاج قرار دارند. و در نقطه مقابل اين آخرين رحمت خدا بر بشر، مسكن ها و درمانهاي رايج پزشكي قرار دارند.

۵۴- بخش عمده عذابهاي زجرآور امراض صعب العلاج در عصر ما، حاصل روشهاي درماني در نظام مدرن پزشكي است مثل شيمي درماني، پرتو درماني و جراحي ها! يعني اگر يك بيمار سرطاني با بيماري خود به صلح برسد و به دوا و دكتر و رمال و دعانويس رجوع نكند و روي به خدا نمايد اين بيماري اگر هم شفا نيابد لااقل بدون كمترين زجر و هزينه طي طريق نموده و عمر فرد را با عزّت به پايان ميرساند در حاليكه او را به خدايش رسانيده است. اينجانب مواردي از اين بيماران را از نزديك تحت نظر داشته ام پس اين ادعائي موهوم نيست.

۵۵- پزشكي مدرن هيچ مرضي را ريشه اي علاج نمي كند حتي يك سرماخوردگي را! و بلكه از طريق مسكن ها و آنتي بيوتيك ها و روان گردانها، اصل بيماري را تحريف و تبديل و مسخ مي كند و صورت مسئله را پاك مي سازد. علوم پزشكي مدرن، يكي از ضد انساني ترين و شقي ترين و كافرانه ترين و گمراه كننده ترين علوم عصر ماست و براستي از مصاديق علمي ضد عقل و علم است.

۵۶- علوم جزئي(تجزيه و تحليلي) در قلمرو طبيعت موجب فساد طبيعت شده است ولي در قلمرو پزشكي، موجب فساد و تباهي و ويراني تن و جان بشر بوده است و در قلمرو علوم انساني، روح بشر را مسخ و وارونه ساخته است. هيچ يك از اين علوم، انسان را عليت و عامل و باعث سرنوشت و مسائل و عذابهايش نمي دانند. اين علوم ذاتاً مذهب اصالت جبر هستند. و لذا بشر را به دوزخ مي كشانند.«اهل جبر اهل دوزخند» رسول اکرم[ص]-

۵۷- پس اين علوم، كارگاه پيدايش كاملترين شرك براي انسان هستند كه خدا و وجدان الهي بشر را به كلي ناديده گرفته و ژن و ميكروب و عوامل طبيعي و بيروني را علت سرنوشت بشر قرار مي دهند. علوم پزشكي و علوم انساني، بزرگترين شرك ممكن در تاريخ بشرند كه تبديل به قوانين شده و دعوي علم دارند در حاليكه جهل مركب مي باشند.

۵۸- اگر عذاب آورترين امراض، حاصل شرك بشرند اين علوم درماني هم علومي مشركانه اند. يعني شرك را با شركي برتر پاسخ مي گويند و به اصطلاح درمانش مي كنند. پس اين علوم در جنگ آشكار با خدا و رسول و دين قرار دارند و بيهوده هم نيست كه دانشمندان اين علوم را كافرترين افراد بشري و جامعه پزشكي و متخصصين علوم انساني را بزرگترين مدعيان و منكران دين و معرفت ديني مي يابيم و انگشت شماري هم كه چنين نيستند در اين جامعه منزوي و مطرود مي شوند و با تماميت حرفه و علم خود به بن بست مي رسند. بنده با برخي از اين افراد از نزديك تعامل و دوستي داشته و اعترافات آنها را شنيده ام كه تا چه حدي اين حرفه و علمشان در تضاد با وجدانشان قرار مي گيرد كه مجبور مي شوند يكي را انتخاب كنند وگرنه با الكل و مرفين و مخدرات قادر به ادامه كارند.

۵۹- گمان نمي كنم هيچ آدم عاقل و اهل معرفتي، در ماهيت شديداً مشركانه علوم پزشكي و علوم انساني ترديدي داشته باشد مگر اينكه اصلاً كل دين و معرفت ديني و توحيدي را منكر شود و يا از طريق انكار آخوند و ملا، كفر خود را توجيه نمايد و همه چيز را به گردن روحانيت بيندازد و وجدان خود را آسوده سازد.

۶۰- پس درك مي كنيم كه اين علم و فن پرستي حاكم بر جهان مدرن، حاكميت آشكار و جهاني و تمام عيار شرك در تاريخ است كه دعوي علم مي كند. و طبق قانون الهي، شرك ذاتاً محكوم به ابطال است زيرا ضد وجود است. اينست راز تباهي و نابودي محتوم اين تمدن مدرن كه تمدني تماماً تكنولوژيستي است و مذهب اصالت تكنولوژي!

۶۱- در حقيقت عذاب شرك، مشركاني را كه از شرك خود توبه نمي كنند به قهارترين و بيرحم ترين كارگاه دوزخ شرك يعني قلمرو علوم پزشكي وارد مي كند تا شركشان را در هم كوبد و فروپاشد نه اينكه بزدايد و پاك كند.

۶۲- انسان حق ندارد خود و سرنوشت و خوشي و ناخوشي هايش را مفعول و معلول و مخلوق غير خدا بداند. خدائي كه در ذاتش مستقر است و او را خليفه خود ساخته و كل كائنات را به تسخير اراده اش درآورده است. اين موجود حق ندارد سرنوشت و عذابش را به گردن ميكربها بيندازد.

۶۳- مسئله اينست كه به عنوان يك مسلمان تا چه حدي كلام خدا و رسولش را باور داريم كه قرآن كاملترين نسخه شفا و سلامت بشر است و محمد[ص] هم كاملترين طبيب كل تاريخ است به قول علي[ع]. پس اگر چنين است اين طب و شفاي قرآني و اسلامي چگونه است؟ آسيب شناسي و تشخيص امراض طبق چه قوانين و ميزاني است و شفاي هر مرضي نيز به چه روشي؟ آيا شفاي قرآني و اسلامي اينست كه قرآن و دعا بخوانيم تا شفا يابيم؟ اين ادعا در كجاي قرآن است؟ و در كجاي سنت رسول و روش زندگي معصومين گزارش شده است كه مثلاً كسي براي شفاي مرضي به نزد رسول يا امامي رفته باشد و آيه و دعائي جهت خواندن و ورد براي درمانش دريافت كرده باشد؟

۶۴- دين و شريعت اسلامي به يك لحاظ تماماً نسخه بهداشتي و درماني است اگر صادقانه و عاقلانه عمل شود. عذاب شناسي در قرآن عين پاتولوژي(آسيب شناسي و تشخيص بيماري) است كه نسخه درماني آن نيز ضميمه اش مي باشد. منتهي نه از راه ورد بلكه از راه معرفت نفس و مطالعه و بررسي زندگي و اميال و اعمال خود به روش و منطق قرآني!

۶۵- وقتي خداوند مي فرمايد «واي بر نمازگزاراني كه از روي ريا و سهويت نماز مي خوانند» در واقع مي فرمايد واي بر وردگويان! پس واي بر كساني كه برخي از آيات قرآني را بقصد شفاي امراض همچون ورد مي خوانند و يا به قصد رفع بلا و اداي قرض و امثالهم. مگر آنكه منظور از ذكر اين آيات، ياد خدا و يا تفكر در معرفت و حكمت نهفته در آن باشد كه منجر به توبه و اصلاح عمل شود.

۶۶- بدان كه ورد گوئي و دعا نويسي جهت شفاي امراض و رفع گرفتاري يك وراثت بني اسرائيلي و سامري است كه در اسلام راه يافته است كه معروف به اسرائيليات مي باشد كه نه تنها خيري ندارد بلكه موجب ضلالت و جنون و شيطان زدگي است.

۶۷- بنگريد كه همه آدمهائي كه دچار چنين استفاده از دين و آيات و ادعيه هستند آشكارا رواني مي باشند و زندگيشان از هم پاشيده و همواره يك پا در بيمارستان و پاي ديگر به تيمارستان دارند. هيهات از اينگونه عرفان و طبي كه به ناحق طب اسلامي ناميده مي شود!

۶۸- اين سخن نافي دعاكردن براي بيماران و امر توسّل و شفاعت و ذكر نيست سخن از استفاده ابزاري و جاهلانه از آيات و ادعيه است.

۶۹- دعاكردن، ياد خداوند است و توسل و طلب شفاعت هم ياد اولياي الهي است كه اگر قلبي و از روي ايمان باشد البته كه دربي از رحمت و شفاست. اين مسئله بكلي از ورد و دعانويسي جداست.

۷۰- آنكه ذكرش شفا و اسمش دواست از زبان و دل مؤمنان و اهل معرفت است. همانطور كه ذكر خدا فقط قلوب مؤمنان را آرام و قرار مي بخشد ولي دلي كه سنگ و كافر است با هزار ركعت نماز هم جهت آرام و قرار، هيچ اثري نمي پذيرد. نمازدرماني و ورد درماني و دعادرماني به عنوان ابزاري شفابخش خود نوعي شرك بزرگ است كه عذاب و مرض را شدت مي دهد زيرا بمعناي استفاده از كلام خدا جهت مبارزه با عذاب خداست. و خداوند فرموده كه چون عذابي نازل شود هيچ شفاعتي پذيرفته نمي شود. استفاده از شرك جهت رفع عذابي كه خود حاصل شرك است منجر به عذابي فوق عذاب مي شود كه مصداق درمانگري اين دوران است كه فردي براي درمان يك بيماري كوچك به يك عذاب مادام العمر در مطب ها و بيمارستانها دچار مي شود كه مال و جانش هر دو غارت مي گردد.

۷۱- امروزه كسي كه براي درمان يك بيماري جسمي و يا رواني به پزشك و يا روانشناسي رجوع مي كند گويا وارد يك مخمصه و جهنمي شده كه درب خروج از آن را نمي يابد و تا به آخر بايد برود و همه عمرش از آن رهائي ندارد. اين عذاب ابتلاي به شرك است زيرا علوم پزشكي و علوم انساني مشركانه ترين علومي است كه در تاريخ رخ نموده و كوس اناالحق مي زند و بر جاي خدا و اراده الهي انسان نشسته و او را بازيچه تمام عيار نظريات و فنوني

ساخته كه مخلوق بشر است و بشر را از هر مسئوليتي در قبال بيماري ها و گرفتاريهايش مبرا مي كند و بدينگونه مجبور و بنده اين علوم و فنون مي سازد. اين سلب مسئوليت عين مكر شيطان است تا انسان را به دوزخ كشاند. پس اين علوم جمله آموزه هاي ابليسي هستند! و بدان كه ابليس دعوت به شرك و زنا و دزدي و خمر نمي كند بلكه راه ارتكابشان را فراهم مي سازد و سپس توجيه شان مي كند: توجيه علمي، فلسفي، اقتصادي، سياسي و حتّي شرعي!

۷۲- كفر و انكار خدا و رسول و دين، ذاتي علوم پزشكي و علوم انساني بخصوص روانشناسي مدرن است. زيرا وقتي آدمي باعث و علت امراض و ناهنجاريهاي جسمي و عصبي و رواني خودش نيست پس چه كسي مسئول است: يا خدا و يا جبر ژنتيك و وراثت و ويروس و عوامل ديگر طبيعي و اجتماعي و اقتصادي و... در صورت اول، خدا را ظالم مي داند و در حالت دوّم جهان مخلوقات را. نتيجه هر دو يكي است و انكار خدا و عدالت و معاد و دين است. «ظلم نمي كنيد الا بخودتان. و هيچكس نمي تواند به شما ظلم كند» قرآن- در اين باب به كتاب«ماليخولياي پزشكي» رجوع كنيد.

۷۳- رهائي از شرك كه همان ايمان خالص است جز در اتصال به روح الهي و ولايت و رحمت حق يعني امام زمان ممكن نيست. طبيب و شفا و نجاتي جز امام نيست كه اتصال به او هم جز از طريق معرفت به نورانيت امام ممكن نيست كه تنها راه ايمان قلبي است طبق قول خود امام علي ع در خطبه نورانيه!

۷۴- در هيچ دوره اي از تاريخ، فقدان و مظلوميت و مهجوريت نور عقل در بشر، تا به اين حد محسوس و معلوم نبوده است. فقط به نور عقل مي توان عدمي بودن دعويهاي علمي را دريافت. يك جوعقل بطالت و دروغ بودن دعويها و حقانيت علمي اين علوم پزشكي را آشكار مي سازد و بزرگترين حجاب عقل اين دوران همان علم است كه چهارده قرن پيش رسول خدا خاطر نشان فرمود كه: بزرگترين حجاب، علم است! و آنچه كه اين حجاب را هزار چندان مي سازد عوام زدگي و مردم پرستي و كثرت پرستي است كه آنهم بارها در كتاب خدا گوشزد شده است به رسول و مؤمنان كه: «از مردمان پيروي مكنيد كه اكثرشان جز توهمات را نمي پرستند و هركه آنان را پيروي كند گمراه مي شود.» اكثر ناباوريها در قبال اين حقيقت آشكار از همين بابت است كه مي گويند: مگر مي شود كه همه مردمان اشتباه كنند؟ مگر مي شود اينهمه دانشمندان كه اين علم را بنا كرده اند مشرك و گمراه و پيرو آموزه هاي ابليس بوده باشند؟ خداوند در كتابش بارها به اين سؤالات پاسخ داده است كه: بدانيد كه اكثريت مردمان جاهلند، غافلند، كافرند، گمراهند، مشركند و عقلي ندارند جز مؤمنان كه آنها هم همواره بسيار اندكند! پس بدان كه عقل مقدم بر علم است و علم عيني مقدم بر علم فرضي است. پس بيائيم به عقل خود اعتماد كنيم و آنچه كه مي بينيم را باور نمائيم زيرا همانطور كه قرآن كريم مكرراً فرموده، جز عاقلان به دين راه نمي يابند. براستي كه امروزه زرق و برق تكنولوژي و غوغاسالاري تبليغات مردمان را كور كرده است. چشم مردمان، تلويزيون است و عقلشان هم كتاب! قبل از سيطره جهاني امپراطوريها و امپرياليست هاي داروئي و شيميائي تحت عنوان علم، در هر خانواده و شهري، انگشت شماري بيمار بودند و امروزه انگشت شماري سالمند كه اين جاماندگي از دوزخ پزشكي هم به لطف فقر و دوري از تمدن است. اين خود حجت بالغه بر بطالت اين علوم است البته براي كسي كه به بلوغ عقلي رسيده باشد و عقلش در گرو نقل(تبليغات) نباشد. «اي فرزندان آدم، همه شما بيماريد و سالم منم. پس بسوي من آئيد تا سلامتي يابيد» حديث قدسي! «دوراني فرا ميرسد كه كذابان را دانشمند خوانند و عاقلان را ديوانه» علي ع

والسلام

فصل پنجم

نظری به فرهنگ

بسم الله الأعرف

۱- فرهنگ عبارت است از خروجي گفتاري و رفتاري مجموعه باورها و احساسات و وراثت ها و آداب و رسوم مذهبي و ملّي يك جامعه تحت الشعاع زمانه و درچهارچوب امكانات اقتصادي!

۲- بندرت از فرهنگ فردي سخن مي رود ولي فرهنگ عبارت است از وجوه مشترك افراد در فعاليتهاي جمعي! پس فرهنگ عبارت است از ظهور و بروز روح جمعي!

۳- پس هرچه در جامعه فعاليتهاي جمعي بيشتر باشد آن جامعه را فرهنگي تر گويند چرا كه اصلاً «فرهنگ» در لغت عبارت است از فرّ+هنگ! هنگ گروه و تجمع متحدي را گويند كه اوج اتحادش در ارتش است چون ارتش متحدترين نهاد اجتماعي است. و فرّ هم به معناي شكوه و عظمت و كرامت است. پس فرهنگ بدين لحاظ به معناي كرامت و شكوه و عظمت وحدت اجتماعي است.

٤- ولي آيا براستي معناي شكوه و عظمت و كرامت چيست؟ در اينجا مواجه با ايدئولوژي و ميزان ارزيابي حاكم بر جامعه مي شويم كه يا مذهب است يا مليت و يا يك ايدئولوژي فلسفي يا سياسي و امثالهم!

٥- آيا هر جمعيت و گردهمائي و اتحادي بخودي خود حامل معناي شكوه و عزّت و كرامت و عظمت است؟ از منظر دموكراسي ليبرال چنين است از منظر فاشيزم هم اينگونه است و نيز از منظر مليت گرائي محض و نژادپرستي!

٦- ولي از منظر دين خدا و ارزشهاي عقلاني و اخلاق هر جمعيتي هر چند منسجم و متحد لزوماً حامل كرامت و عظمت نيست و مي تواند بعكس هم باشد.

۷- در قرآن كريم مي خوانيم كه كافران بظاهر در صفوفي متحدند ولي به باطن از يكديگر منزجر هستند. پس اين اجتماعي باشكوه و كرامت نيست از نگاه خداوند!

۸- خداوند در كتابش نگاه مثبتي به جمعيت ها و مليت ها و اكثريت ندارد و عموماً آنرا گمراه و گمراه كننده و فاسق و جاهلانه و كافرانه مي نامد و لذا مؤمنان را از پيروي اكثر مردمان بر حذر ميدارد.

۹- در سنت تاريخي جوامع بشري، مهمترين تجمعات كه بصورت رسوم در آمده اند در مواقع مرگ و تدفين است و ازدواج و عروسي. و نيز اعياد ملي و مذهبي و مناسبت هاي مشابه آن و برخي مراسم عبادي مثل معابد!

۱۰- ولي در عصر جديد نهادها و كانونهاي مدرني از تجمعات رخ نموده اند كه در تاريخ بي سابقه است مثل احزاب سياسي و گروههاي فرهنگي و هنري و سازمانهاي عقيدتي پنهان و آشكار و همچنين كلوبهاي تفريحي و فاسقانه مثل ميخانه ها و قمار خانه ها و فاحشه خانه ها و غيره!

۱۱- قبلاً نيز نشان داده ايم كه ظهور و بروز اين اجتماعات مدرن همچون احزاب و كلوبها و اماكن فساد با گسست و فروپاشي خانواده در هر جامعه اي رابطه اي مستقيم دارد. حتّي اجتماعات و مراسم سنتي و تاريخي بشر هم در عصر جديد، هزاران بار غليظ تر و شديدتر و پرهزينه تر شده است چه مراسم عروسي و جشن و چه عزاي ملي و مذهبي و مرگ و تدفين!

۱۲- پس فرهنگ به معناي ظهور و بروز اشتراكات فردي در جمع در عصر جديد به اوج خود رسيده است و مستمراً اقتصادي تر و سياسي تر هم مي شود تا جائيكه تبديل به پرهزينه ترين فعاليت فردي و خانوادگي گشته است. مثلاً امروزه يك فرد براي تأمين يك مراسم عروسي يا عزائي با بحران مالي روبرو مي شود و چه بسا سالها بدهكار و وامدار اين مراسم مي گردد در حاليكه سابقاً اصلاً چنين نبوده است و هر طبقه اقتصادي بسته به توانائي مالي خود اين مراسم را برگزار مي كرد. اين معضله نشان ميدهد كه هويت فردي بشر در تاريخ مستمراً منحل و تباه شده و براي جبران آن به هويتهاي جمعي روي مي كند و از بابت آن متحمل هزينه هائي گزاف مي گردد و اين نشان دهنده اهميت حياتي اين هويت جمعي است هرچند كه اكثراً بي محتوا و كاذب و ذلّت بار باشد و هيچ ارزش مذهبي و اخلاقي هم نداشته باشد.

۱۳- از اين منظر بايستي اعتراف كرد كه انحلال و انهدام فرهنگ فردي و خانوادگي موجب پيدايش فرهنگي ضد فرهنگ در قلمرو جامعه كلان بوده است كه خود موجب غارت اقتصادي فرد و خانواده است و متقابلاً فرديت و هويت خانوادگي را نابود مي سازد. اين تقابل فرهنگ فردي و فرهنگ جمعي است.

۱٤- امروزه براي برگزاري يك جشن تولد كودكانه، خانواده دچار بحران مالي و بدهي مي شود. و اهميت اجراي اين نوع مراسم جمعي، قابل تأملي جدّي است كه از چه روست و چرا اينقدر اهمّيت دارد.

۱۵- مسئله احزاب سياسي و انتخابات هم در سراسر جهان روز به روز از اهميت شديدتري برخوردار مي شود و لذا اكثر انتخابات در سراسر جهان، بحران آفرين و گاه انقلاب زا و خونين مي شود. اين نيز وجهي از همان انحلال و انهدام هويت فردي- خانوادگي و جبران آن در تجمعات و گردهمائي هاي گوناگون است از جشن تولد تا انتخابات رياست جمهوري تا مراسم عزا و عروسي و...

۱٦- به همين دليل شاهديم كه اين تجمعات روز به روز بسوي فساد و تشنج و عداوت فزاينده مي رود و طبعاً هزينه هاي فزاينده در مسابقه اي جنون آميز و گاه خونين كه چون به علل و انگيزه هاي اين عداوت و فجايع مي نگريم جز جنون و پوچي و تباهي نمي يابيم.

۱۷- فجايع و زد و خوردي كه گاه در عروسي ها و حتي عزائي ها مي شنويم كه گوئي اين مراسم عرصه ظهور و بروز اثبات فرديت تباه شده صاحب مراسم است در نفي و انتقامجوئي از سائر اعضاي فاميل يا شبكه دوستي و تجاري و سياسي!

۱۸- هرچه كه هويت فردي و عقيدتي و عاطفي تباه تر مي شود هويت جمعي و اجتماعي پرهزينه تر و نفرت بارتر و گاه فاجعه آميز مي شود. يعني فرهنگ از فرّ و شكوه و عزت و كرامتش كاسته مي شود و بتدريج ضد فرهنگ جلوه مي كند.

۱۹- هر چه كه فرديت نابود مي شود جمعيت منسجم تر و انبوه تر و سياهي لشكر غليظ تر و مهمتر جلوه مي كند و متشنج تر و ديوانه تر و پرهزينه تر از هر حيث اقتصادي و سياسي و فرهنگي! و اين طبيعي است زيرا جمعيت حاصل تجمع فرديت است. و آنچه كه فرّ و فرهنگ و كرامات جمعي را موجب مي شود فرديت متكي به نفس و متكي به عقل و ايمان و عاطفه است. و لذا تجمع عده اي پوچ شده منجر به يك حجم عظيم پوچ و پوچ كننده و ويرانگر مي شود زيرا در اين تجمعات هر فردي مي خواهد خود را به اثبات برساند و فرديت خود را حق بجانب نمايد و نمي تواند زيرا ندارد پس نبرد و عداوت و جنون رخ مي نمايد. از اين منظر بهتر مي توان ماهيت دموكراسي را درك كرد كه تا چه حدي پوچ و بي بنياد است و فريبنده و كذّاب! و لذا كذابترين فرد مي تواند به اريكه اثبات فرديت خود برسد و منتخب مردم شود تا به زودي منفور مردم گردد. و اين روند روز به روز شديدتر و انفجاري تر مي شود و لذا از بطن دموكراسي شاهد ظهور چنان حدّي از استبداد و خفقان و سركوب هستيم كه در امپراطوريهاي سابق كمتر گزارش شده است. زيرا دموكراسي بعنوان بزرگترين و جامع ترين تجمع در يك جامعه، عرصه تجمع پوچ شده ترين افراد است كه مي خواهند در پناه سياهي لشكر به هويتي برتر و بزرگتر دست يابند پس مجبور به استفاده از پيچيده ترين دروغها و سركوبها مي شوند. يعني دموكراسي بعنوان بزرگترين ظهور سيماي فرهنگ يك جامعه در عصر مدرن مبدل به ظهور اشد بي هويتي و بي فرهنگي مي شود چرا كه اصلاً و ذاتاً معلول و مخلوق انحلال فرديت و هويت فردي و خانوادگي و نژادي است. دموكراسي به جبران انهدام نژادپرستي در آخرالزمان تلاش مي كند احياءگر هويتي فوق خانوادگي و فوق نژادي باشد ولي از آنجائيكه هنوز هويت انساني فوق نژادي در افراد جامعه تكوين نيافته است، دموكراسي عرصه رسوائي و پوچي و فريبكاري و بي فرهنگي شده است. مگر آن جامعه ايكه كه در آن اكثر مردم بقدرت ايمان و عقل و دين غيرنژادي(فطري و عرفاني) به خلقت جديدي دست يافته باشند كه در اينصورت هنگامه ظهور امام زمان است و جامعه اماميه پديد مي آيد كه جامعه اي خداسالار است نه مردم سالار!

۲۰- دموكراسي ها قاعدتاً و طبق تعريف كلاسيك خود مي بايستي به لحاظ كمّي و كيفي بزرگترين و كاملترين نماد فرّ جوامع بشري باشند يعني فرهنگ بشري! ولي عملاً توخالي و بتدريج ضد فرّ از آب در آمدند و نماد ضد فرهنگ شدند زيرا فرّ از فرد برمي خيزد. مگر آن جمعي كه خالصانه بر محور فرّ وجودي يك فرد صاحب كرامت و عزّت و عظمت برپا شود يعني بر محور وجود امام! و آن جامعه اماميه است كه مدينه فاضله امام زمان مي باشد! كه آن فرد هم هويتش را از خداوند گرفته است يعني از فرّ ايزدي!

۲۱- پس بايد اقرار كرد كه اگر فرّ و فرهنگي در معناي حقيقي كلمه در جائي وجود داشته باشد بر محور وجود اولياي الهي است به درجات! درجه اي از مقام فرديت و تجريد و توحيد نفس كه فرد را با خدايش و با جهان هستي يگانه و متحد مي سازد و كل بشريت. و بغير از اين هر جمع و اجتماع و گروه و حزب و دموكراسي و فرهنگي طبق كلام خدا در كتابش فاقد فرّ و فرهنگ است و بلكه مظهر شرّ است يعني جامعه فرنگي است نه فرهنگي! همانطور كه همه دموكراسي ها در سراسر جهان يك رنگ واحد دارند و آن رنگ فرنگ است. و اگر دموكراسي از مغرب زمين آغاز شده بدليل آنست كه فرديت و خانواده در آنجا زودتر بسوي انهدام رفته است. البته فرديت الهي كه قلمرو وحدت وجود انساني و جهاني است و نه فرديت امپرياليستي كه حاصل منيّت استكباري است. در حاليكه فرديت الهي بشر نه منيت كه هويت اوست: هو الله! انسان بميزاني كه فرد مي شود جمع مي شود و خود به تنهائي فر كل بشريت و جهان هستي مي گردد.

۲۲- و رابطه فرديت الهي بشر با خانواده همانست كه در آئين ابراهيم حنيف ديده ايم كه كمال آخرالزمانيش دين محمد[ص] است. پس آدمي در خانواده خويش است كه به مقام فرديت ميرسد كه كل جمعيت بشري را در برمي گيرد زيرا انسانها همه از نفس واحده اند و مقام فرديت، الحاق به نفس واحده است كه آن نفس واحده جز حق نيست. و اينست سرچشمه كبريائي فرهنگ انساني!

۲۳- و كسي كه در خانواده و نژادش به اين فرديت الهي نرسيد و بلكه فرديتش باطل شد در هيچ جمع و جامعه اي به فرديت و هويت نخواهد رسيد الا به دروغ و ستم و عاقبت رسوائي و فروپاشي!

۲۴- پس بدان كه هويت دموكراتيك بشر در اين نظام حاكم بر جهان، يك هويت شيطاني و سراسر شرّ و فرنگي است. و بدان كه «فرنگي» در لغت بمعناي سوزاك است كه يك بيماري جنسي ناشي از مفاسد اخلاقي و بي بند و باري جنسي (زنا) مي باشد.

والسلام

فصل ششم

راز آفرینش

بسم الله احسن الخالقين

۱- آفرينش، آفرين است و افرّ زمان و زمين است و كرامت چنين است.

۲- امام صادق[ع] مي فرمايد خداوند جهان را از كَرم خود آفريده است. آيا ميداني كه كرم و كرامت چيست؟

۳- بخشيدن هديه اي طلب نشده و غير قابل تصور و بي هيچ مزد و منّتي به كسي بطوريكه آن فرد را به ستايش آورد كه: آفرين بر تو! اين كرامت است.

٤- حال ببينيم كه برترين ستايش ها و آفرين ها از بابت هديه اي درخواست نشده و حتّي در وراي تصّور ما كه در آن هيچ مزد و منتي هم بر ما نباشد، از بابت چه چيزي مي تواند باشد؟ آفرينش ما، حيات و هستي ما! و كرم خداوند چنين است. زيرا آنگاه كه وجود نداشتيم آيا هيچ طلب و اراده و تصوري از حيات و هستي خود داشتيم؟ پس هستي ما كرم خداوند است نسبت به ما! و اين اصل و اساس كرامت و كاملترين كرمهاست: وجود يافتن و وجود بخشيدن از عدم!

٥- پس كريم يعني هستي بخش و هستي آفرين! و آدمي دريافت كننده برترين و كاملترين كرم خداست زيرا كل و كمال وجود الهي را از او دريافت كرده است در حين عدمش! پس انسان مظهر كل كرامت خداست و خودش نيز صاحب كرامت است كه فرمود: براستي كه به فرزندان آدمي كرامت اعطا كرديم.

٦- اصلاً كرامت از ويژگي وجود و صاحب وجود است و هركه درجه اي از آنرا دارد بهمان درجه داراي كرامت هم هست و كريم است.

۷- پس وجود مظهر بي نيازي و بركت و افزوني لامتناهي است كه مولّد كرم است. اينست كه هركس كه وجود دارد از وجود بي نياز است و وجود دمادم ذاتاً فزارونده و با بركت و داراي فضيلت و فزوني است و اينست راز كرامت و سخاوت و رحمتش!

۸- ولي آيا كداميك از فرزندان آدم براستي داراي كرامت و كريم هستند جز اولياي الهي! زيرا همه آدميان مظهر كرامت و وجود حقّ مي باشند ولي چرا داراي كرامت نيستند و عموماً بخيل و دزد و جهانخوارند؟ زيرا كرامتي را كه يافته اند درنمي يابند و درك نمي كنند ولذا در قحطي وجودند. يعني بر سر گنجي چو ماري خفته اند!

۹- وجود را جز بواسطه شناخت نمي توان يافت يعني بواسطه خودشناسي! يعني قلمرو وجوديابي و كرامت و فضيلت و رحمت و سخاوت و وجودبخشي عرفان نفس است. «افضل علوم، خودشناسي است» علي [ع]-

۱۰- پس فقط عالم رباني و عارف بالله است كه صاحب وجود و هستي بخش است و كريم و رحيم و سخي و صاحب فضل و فزوني وجود است و وجود در نزدش دائماً افزون مي يابد و مبارك و نو به نو و جديد و خلّاق است و اين آفرينندگي است.

۱۱- پس آنكه هست، هستي بخش و آفريننده نيز هست! و هستي جز نور علم و عرفان نفس نيست. هستي بخشي و آفرينندگي و كرم و رحمت هم از همين نور است از نور خودشناسي!

۱۲- خداوند جهان را آفريد تا خودش را آشكار و معرفي كند. و آدمي، صحراي عرفات خالق و مخلوق است. خداوند خود را به انسان معرفي مي كند و در همان انسان به جهان و جهانيان هم معرفي مي شود. اين واقعه معرفي خدا به بشر، همان واقعه عرفان نفس و سلوك عرفاني است كه واقعه هستي بخشي خدا به انسان است و ظهور كمال و كل كرامت او به بشر! پس عرفان نفس، برترين فضيلت و كرامت و رحمت است و بلكه تنها قلمرو جوشش وجود و نور فضل و كرم و رحمت خداست به بشر!

۱۳- خداوند در هفت زمين و آسمان و كهكشانها و ذرات و كرات و جماد و نبات و حيات و جانوران و انس و جن و ملائك آشكار شده است ولي در انسان و خاصه عارف، اين ظهور به عرفات و شناخت مي رسد و احديّت ذاتش رخ

مي نمايد. پس فضل و كرم و رحمتش در يكايك مخلوقاتش به قدر و درجه اي حضور دارد ولي كل و جميع مطلق آن در انسان عارف متجلي شده و جمال واحده اش رخ مي نمايد.

۱۴- پس انسان جز شعور و شناخت و عرفانش از خود و جهان و پروردگارش، هيچ نيست و انسان فاقد اين حق حتّي حيوان هم نيست بلكه موجوديست كه جز نابودي را تجربه نمي كند.

۱۵- پس واضح ترين نشانه وجود يافتن آدمي وجود بخشيدنش و هستي آفريني اوست يعني كرامت و بركت و رحمت اوست به سائرين. و اين يك واقعه تماماً نوري است نوري بسيار لطيف تر و نابتر و نافذتر از نور نجومي! نوري كه عدميت مادي و طبيعي جهان را به هستي برتري مي آفريند و جهان را بقاي جاويد مي بخشد كه جز نور تجلي پروردگارش نيست: همه نابودند جز جمال پروردگار كه صاحب تجليات و كرامات است- قرآن كريم-

۱۶- خداوند خالق قبل و بعد خلقت عالم و آدم، يكي است و هيچ فرقي نكرده است. الا در ظهورش كه تماماً بر عشق و كرم و علم اوست. وقتي مي فرمايد كه چون دوست داشتم كه خود را معرفي كنم آفريدم و آشكار شدم، پس خداوند هم پس از آفرينش جهان، به عشق عرفاني خود نائل آمده است و كل آفرينش عالم و آدم، ذاتي جز عشق عرفاني حق ندارد: دوست داشتن و عرفات: عشق عرفاني! پس هركه عشق و عرفان خداوند را درنيابد، حق هستي خودش را درنيافته است و بي حق و بي وجود مانده است.

۱۷- مثلاً كسي كه به عشق پرواز، هواپيما را اختراع مي كند اگر علم پرواز نداند و پرواز نكند از حق هواپيما محروم مي ماند. پس كسي هم كه خداي را نشناسد و عشق شناسائي او را نداشته باشد خود را نه شناخته و نه يافته است: هركه خود را نشناخت نابود است- علي ع- پس آفرينش آدمي بدست و اراده خود اوست كه قدرت خلاقه آن هم عشق عرفاني و معرفت نفس است.

۱۸- آيا خداي شناخته شده و خداي شناخته ناشده يكي است؟ اگر يكي نيست پس خداوند قبل و بعد از خلقت عالميان هم يكي نيست! در حاليكه قبلاً گفتيم كه يكي است. آيا يكي است يا نيست؟

۱۹- پس خداوند طبق قول خودش، عاشق اين امر شد كه خودش را معرفي و آشكار كند. و در خلقت عالميان به عشقش رسيد. آيا انساني كه به وصال عشق خود رسيده و آنكه نرسيده، يكي است؟ هست و نيست!

۲۰- آيا انسان در وصال و هجرانش يكي است؟ خداوند در ازل عاشق ظهور و شناسانيدن خودش به غير بود يعني به عدم! پس از خلق عالميان به عشقش رسيد و خود را به اولياي خود شناساند يعني محبوب و معشوق خود را يافت. پس فرق خداي قبل و بعد خلقت، فرق عاشق در فراق است و عاشق در وصال! ولذا در خلق هر موجودي طبق قول خودش، افزون و افزونتر شده است: فتبارك الله! همانطور كه انسان هم در فراق هرگز ظهور و بروزي ندارد و فناي در خويش است ولي در وصالش خلاق شده و هر دمي جلوه اي دگر دارد.

۲۱- آيا يك انسان مهجور و در فراق و تبعيدي و بي كس و شناخته نشده با انسان در وصال و آشكار و معروف و مشهور و مشهود، يكي است؟ آيا انسان در غيب و شهودش يكي است؟

۲۲- آدمي در عرصه تحقق عشق خود داراي تجلي و ظهور و عرفات است و اين همان كرامت و سخاوت و رحمت و هستي بخشي و آفرينش است. «آيا كسي كه مي آفريند و كسي كه نمي آفريند يكي است؟» قرآن كريم! اين سؤال را خداوند در مقابل همين مسئله عرفاني و فلسفي نهاده است. اين معمائي بس كبير است كه تفكر در آن كرامت و فضلي عظيم به بار مي آورد. كسي كه مي آفريند و كسي كه نمي آفريند، كسي كه شناخته شده و كسي كه ناشناخته است كسي كه هست و كسي كه نيست... . اين عين فرق بود و نبود است. و حال اگر نهايتاً توانستي يگانگي بود و نبود را دريابي از اين فرق و مسئله فرا رفته اي.

۲۳- آري، آدمي قبل و بعد وصالش بظاهر يكي است با همان اسم و قيافه و قد و قامت! ولي خداوند كه داراي قد و قامت و بدن نيست كه او را يكي بدانيم يا دو تا! و آنگاه دو تا دانستن او را كفر بخوانيم! اين يكي يا دو تا دانستن عددي، عين كفر و جهل است.

۲۴- همانطور آنانكه لقاءالله در حيات دنيا را كفر و الحاد مي دانند دانسته يا ندانسته، براي خدا بدن و جسمانيت حجيم و بزرگتر از جهان قائل شده اند كه معتقدند كه خدا در اين جهان نمي گنجد از فرط گندگي و حجم و غول

پيكري! پس اين جماعت مقدس تر از خدا، در حقيقت هم مشركند هم ملحد و مرتد ولي نمي دانند خوشبختانه كه چقدر دچار جهل و كفر هستند. همچنين كسانيكه اصرار دارند تا خداي قبل و بعد خلقت را يكي بدانند. اين يكي دانستن هم عين انكار لقاءالله در جهان، بمعناي قائل بودن به وجود جسماني و محدود براي خداست اگر اندكي انديشه كنند!

۲۵- وقتي كل جهان در مردمك حقير چشم آدمي جا مي گيرد خدا هم مي تواند جاي گيرد و ديده شود. اين از عظمت و كبريائي پروردگار در خلق انسان است و نه از حقارت و كوچكي او! بدان!

۲٦- يكي از مخالفان سرسخت لقاءالله در جهان كه پيرو سرسخت امام خميني هم بود بر سر اين مسئله با ما جدال مي كرد و ما را تكفير مي نمود. به او گفتم يك سؤال فرعي دارم: آيا شما مرجع تقليد هم داريد؟ گفت: آري امام خميني است! گفتم: ولي ايشان قائل به لقاءالله در دنياست. شما چه مي گوئيد؟ گفت: اگر چنين باشد ديگر مقلد ايشان نخواهم بود! گفتم: همين الان هم مقلد ايشان نيستي و مريد هواي نفس خودت هستي زيرا ايشان در دنيا نيستند و در اعتقاد شيعه نمي توان مقلد مجتهدي مرده بود. آيا مي دانيد چه گفت؟ چطور شما خداي ناديده را دعوي ديدارش مي كني من هم امام مرده ام را پيروي مي كنم! اينست منطق و ايمان منكران لقاءالله كه جز خداي نابوده را نمي پرستند و تمام غيرت و ايمانشان از نابودپرستي و نبردشان با تجلي و ظهور حق است و حق شناسي!

۲۷- اصلاً آيا خداوند چه مدتي را در عرصه قبل از خلقت عالميان گذرانيده است؟ چند هزار سال يا چند ميليارد سال نوري؟ براي خداوند اين مدت لحظه اي بيش نبوده است فقط آني! زيرا براي خداوند زماني نيست همانطور كه مكاني نيست. اينست كه علي[ع] مي فرمايد كه فقط دو سال يا دو روز يا دو ساعت از خدا به لحاظ سن كوچكتر است. اين همان آن و لحظه است.

۲۸- پس در حقيقت خداوند قبل و بعدي ندارد كه بخواهد يكي باشد يا دو تا! چون خداوند مشمول زمانيت نمي شود. پس اين امر كه خداوند قبل و بعد خلقت عالم، يكي يا دو است يك مسئله جاهلانه و مشركانه است هم در يكي بودن و هم دو تا بودنش! هم در يگانگي و هم تفاوتش!

۲۹- پس همانطور كه علي[ع] مي فرمايد تا بوده تا بوده انسان بوده است و خاكي جز خاك آدم در جهان نيست. يعني عالم ارض، كائنات، قلمرو آدم است. و نهايتاً بايد گفت كه عمر انسان با جهان يكي است و چون خداوند هم قبل و بعد خلقت ندارد چون زمانيت ندارد و انسان هم از روح اوست پس عمرانسان و خدا هم يكي است. اصلاً معناي مقام خلافت اللهي انسان، شامل همه صفات الهي مي شود از جمله ازليت و سرمديت و قدرت آفرينش!

۳۰- حال آنانكه براي دفاع از قداست خدا و غيرتشان و حفظ حد و مرزشان با خدا، نمي توانند اين كرامت الهي درباره انسان را بپذيرند مشكل خودشان است نپذيرند يعني مقام خلافت اللهي و روح الهي را در خود انكار كنند و پيرو ابليس شوند!

۳۱- اگر خداوند وجودي لامكان و بي زمان و احد و صمد و سرمد و خلاق جديد است انسان هم هست زيرا برجاي او نشسته و حامل صورت و سيرت و روح و اسماي اوست بقول خودش در كتابش!

۳۲- و بدان كه خداوند به ذات وحدانيش يكي و يكدانه است و آن از قلمرو انسان كامل و خليفه مطلقش مي باشد كه بر كل جهان هستي در زمين و آسمانها و بر عالم غيب و شهود و ظاهر و باطن هستي، احاطه و ولايت دارد. پس عمر خدا و انسان هم يكسان است.

۳۳- وقتي از انسان سخن مي گوئيم هم از انسان عام سخن مي كنيم و هم انسان خاصي كه انسان كامل و خليفه اوست. زيرا اين انسان خاص نفس واحده بشريت است و مثل قلب و روح بشريت است. پس بشريت في ذاته الهي و خليفه است! و به فعل و صفات هم بميزاني كه بر خويشتن علم و عرفان و شهود دارد دست مي يابد و به درجه يقين!

۳٤- در حقيقت هر معرفت و حكمت و باوري به درجه اي از يقين كه برسد متحول به صفات فعلي و خلاقيت مي گردد. و كانون يقين دل است. پس فاصله بين باور ادعائي تا باور خلاق همان فاصله بين ذهن و دل مي باشد.

۳۵- پس خداي قبل و بعد آفرينش و انسان قبل و بعد آفرينش داراي حقيقتي واحد است. و انسان بعد آفرينش انسان كامل و خليفه خداست و در وادي ولايت اوست. پس انساني كه هنوز به اين مقام نرسيده، انسان قبل از خلقت است يعني انسان عدمي و عمائي است. حال بنگريد كه آيا انسان قبل و بعد مقام خلافت اللهي يكسان است يا متفاوت!

۳٦- پس درك مي كنيم كه اگر انسان قبل از خلقت انساني و بعد از خلقت انساني(خلافت) هر دو هم اينك وجود و حضور دارند پس خداي قبل و بعد آفرينش هم هر دو حضور دارند و هر دو يكي است و نيست! شايد از اين منظر معماي يكي و دو تا بودن خداوند را در نظريات و شطحيات برخي حكيمان و عارفان بهتر دريابيم كه اين يكي يا دو تا بودنِ عددي نيست بلكه سراسر مسئله تجلي و ظهور و عرفات است.

۳۷- بما مي گويند كه چرا بايد اينهمه اسرار را به ميان آورد و عيان و بيان كرد كه موجب شك و شبهه در دين و ايمان مردمان مي شود و كافرشان مي سازد. پاسخ ما اينست كه ديگر ايماني باقي نمانده است كه بخواهيم نگران كفرشان شويم. همه يا علناً كافرند و يا در خفا! و حداكثر اينست كه كفر نهان هم عيان مي شود. و چه بسا كافران آشكار، در كفرشان بلرزند و ايمان آورند كه: كافر نشده حديث ايمان چه كني! پس اين اسرار در آخرالزمان فقط نفاق را مي شكند كه خطرناكترين كفر است و نيز كفر را مي شكند و ايمان را مي جهاند! و اگر مؤمني هم باشد به عشق عرفاني ميرسد. پس در ميان آوردن اسرار به هوا و هوس نبوده است و لابد مسئوليتش را پذيرفته ايم كه مسئوليتي به تعارف نيست و مي تواند سرنوشتي حلاج وار برايمان رقم زند كه زهي سعادت! با اين تفاوت كه منصور صرفاً مدافع حق خودش بود و ما بيانگر و مدافع حق كل بشريت! و نمي شود كل بشريت را بدار كشيد!

۳۸- پس عشق به شناخته شدن كه اراده به آفرينش جهان بوده است ذات خلق جديد انسان هم هست. پس خودشناسي الهي و عرفان نفس، تنها راه بوجود آمدن است.

۳۹- پس كل جهان هستي هم مظهر عشق به شناخته شدن است پس فقط بواسطه چنين عشقي است كه مي توان جهان هستي را هم شناخت و يافت. و اينست علم حقيقي و لاغير!

٤٠- و همين يك سخن ساده در ذهن آدمي به ميزاني كه تبديل به باور قلبي و يقين روحاني مي شود در مقام صفات و افعال از انسان ظاهر مي گردد و اين به ميزان تلاش آدمي در عمل به اين باور در همان مرتبه ذهن و عقلانيت است. يعني انسان به ميزاني كه به صمديت و سرمديت و خلاقيت ذاتي و الهي خود باور دارد و بر اين اساس دست نياز به سوي خلق دراز نمي كند و در جهت انجام وظايف الهي خود به خدا اعتماد مي نمايد و از غير او نمي هراسد الوهيت الهي را از وجود خود به فعل مي آورد و خود الهي خويشتن را مي شناسد. پس عشق عرفاني در عرصه باور و عمل است كه قلمرو ظهور خدا از بشر مي شود و اينست خلق جديد و آفرينش عرفاني و شناخته شدن خدا از انسان و شناخته شدن انسان از خدا! كه اين آفرينش از لحظه اي آغاز مي شود و به قول معروف كليك مي خورد كه انساني از خودش با تمام وجودش مي پرسد كه: من چيستم! اين همان عشق به شناخته شدن است كه عشق خدا در آفرينش است، بدان!

٤١- و نيز خداوند در كتابش مي فرمايد كه:«انس و جن را نيافريديم مگر اينكه مرا پرستش كنند» پس آنكه او را پرستش نكند و عاشق او نباشد آفريده نمي شود. چون پرستش حاصل كمال عشق است. و انس و جن دو موجود صاحب اختيارند زيرا داراي كفر و ايمان هستند پس فقط ايمان مي تواند به عشق و پرستش انجامد كه آن هم جز از شناخت نتواند بود. پس انس و جن هم بر عشق عرفاني آفريده مي شوند. يعني آنكه عشق عرفاني نداشته باشد آفريده نمي شود و وجود صاحب اختياري نمي يابد كه مختص انس و جن است. يعني فقط شناختي از خدا كه به عشق برسد مستحق آفريده شدن است. و مي دانيم كه طبق كلام رسول خدا اهل جبر جمله اهل دوزخند يعني كافرند و محكوم به عذاب نابودي! پس آفرينش و هستي خاص انسان حاصل عشق عرفاني است.

٤٢- و پرستش عاشقانه پرستش كامل و جامع و با تمام وجود مي تواند باشد كه عاشق با تمام و كل وجودش از درون و برون با معشوق خود در وصلت و اتحاد باشد. يعني معشوق در باطن و جان و روح عاشق مقيم باشد و نيز در بيرون هم جمالش را رؤيت نمايد تا همه حواس او هم از اين وصال در بيرون برخوردار شود. پس بايستي خداوند در درون آدمي باشد و شناخته شود و در بيرون هم ديدار شود تا پرستش عاشقانه ممكن باشد. و اين جز از عشق عرفاني و خودشناسي الهي برنمي آيد و امكان لقاءالله در برون! و اين شرط و امكان آفرينش و هستي انسان است. و در غير اينصورت آدمي هنوز آفريده نشده است و در عرصه قبل از آفرينش خود و خدايش قرار دارد. در اين معنا بمان!

۴۳- خداي قبل و بعد از آفرينش، خداي غير قابل شناخت و خداي قابل شناخت است زيرا آفرينش به قصد ظهور و معرفي خداوند بوده است. آيا خداي قابل شناخت و غير قابل شناخت فرقي دارد؟ دارد و ندارد! اين خدا همان خداي قبل است و تفاوت در امر شناخت است. پس جهان هستي عرصه شناخت خداست و شناخت حقيقي جز اين نيست و هر شناختي كه به خداشناسي نرسد شناخت نيست بلكه توهم است.

۴۴- آفرينش عرصه ظهور ذات احدي حق است در صور و صفات و افعال! يعني خداوند فقط در جريان آفرينش شناخته مي شود يعني فقط آنكه در حال آفرينش است و آفريده مي شود و آفرينش او كامل مي شود خداي را مي شناسد. اگر او را نمي شناسيم پس هنوز آفريده نشده ايم. و جريان آفريده شدن و شناخت خدا امر واحدي است و آن جريان عشق عرفاني است: نيافريدم مگر آنكه مرا بپرستند! كه اين پرستش برخاسته از معرفت است: معرفت عاشقانه! پس فقط عاشقان معرفت حق در حال آفريده شدن و به وجود آمدن هستند و اين عشق عرفاني اساس پرستش است.

۴۵- و نيز اينكه علم و معرفتي كه منجر به پرستش خدا نشود علم و معرفت نيست. ولي آيا علومي چون فيزيك و شيمي و نجوم و رياضيات و اقتصاد و جامعه شناسي موجب خداپرستي و عشق الهي مي شود؟ نه تنها نمي شود كه شاهديم چنين عالمان و تحصيل كردگاني به كفر مي رسند و چه بسا به جنگ با خدا و رسول و دين او بر مي خيزند پس بايستي اين نوع علوم را علم ضد علم دانست نه حتي علم غير علمي و قلابي! و اينست كه اين نوع علوم، علما و پيروانش را احمق و ديوانه ساخته و عقل را زائل مي كند و انسان را به اسارت مي كشد.

۴۶- پس بدان كه اين علوم مدرن، علوم و شناخت عرصه قبل از آفرينش انسان است يعني علوم عدمي و عدم پرستانه است و لذا خصم وجود انسان مي باشد و انسان را به اسارت و نابودي مي كشاند. يعني اين علومي انساني نيست كه برخاسته از انسانيت بشر باشد بلكه علومي است كه حاصل آموزه و القائات شيطان به بشر است براي اينكه به آفرينش انساني نائل نگردد و خصم خود شود.

۴۷- خداوند از صورت و سيرت و روح و اسماي خود به آدم بخشيد تا آنرا سرمايه آفرينش انساني و خلافت اللهي خويش سازد ولي دچار وسوسه هاي شيطان شد و اين سرمايه را با شيطان معامله كرد. روحش را داد و اين علوم و فنون نابودگر را گرفت. نورش را داد و نار را گرفت. و لذا انسان روحاني- نوري تبديل به موجودي شيطاني- آتشين شد.

۴۸- خداوند در ازل ماقبل از آفرينش و ظهورش، ذات مطلق بود كه اين ذات، نور مطلق بود و نور مطلق در عرصه غيب الغيوب همان ظلمت است. و اين ذات مطلق بود كه در آفرينش به عرصه ظهور و عرفات و شناخت آمد در صور و صفات و افعال و دگرگونيهاي مستمر كه همان جريان آفرينش است. پس صفاتش عين ذات اوست و افعالش عين اراده اوست و آفرينش او ظهور علم اوست و جمله مظهر رحمت و كرم اوست بر عدم! كه كمال اين ظهورش انسان است و جمال انسان همان جمال ذات و مصدر همه علوم و اراده و عشق و صفات و خلاقيت اوست. اينست كه حتي عشق جمالي به انسان ديگر، عين عشق به خداست كه اگر حقوقش رعايت شود به عشق عرفاني و پرستش حق مي انجامد و آفرينش انساني بشر و ظهور خدا از چنين انساني!

۴۹- پس يك عشق جمالي واقعه اي هزاران بار عالمانه تر از عمري تحصيل علوم عدمي مثل فيزيك و شيمي و رياضي و امثالهم است!

۵۰- زيرا جمال انسان عصاره كل علم و عرفان و كرم و عشق و خلاقيت خداست و عشق جمالي سرآغاز و بستر درك و دريافت اين علم الهي و عرفان حق و پرستش است به شرط رعايت حقوق عصمت و عدالت در عشق!

۵۱- يعني عاشقان جمالي مستعدترين افراد براي درك علم و عرفان الهي هستند و آماده ورود به قلمرو آفرينش انساني و پرستش حق! زيرا جمال آدمي، مظهر كمال ذات ازل و جامع كليه اسماء و صفاتش و علمش و كرمش مي باشد!

۵۲- عشق جمالي سرآغاز خلق جديد انساني است كه روح ازل الهي در بشر را احياء و فعال مي سازد و اراده به شناختن معشوق و شناخته شدن بواسطه معشوق، خلاق مي گردد كه در اين عرفات متقابل است كه هويت الهي از ميان اين رابطه من- توئي رخ مي نمايد و خداوند شناخته و پرستيده مي شود و در اين شناخت و پرستش(عشق عرفاني) خلقت نوين انساني محقق مي گردد.

۵۳- اگر انسان در عالم هستي به جمالش، اشرف مخلوقات است پس عشق جمالي هم سرآغاز خلق جديد انساني و ظهور هويت الهي از انسان است. و همه چيز از جمال شروع مي شود و به جمال منتهي مي شود از جمال الهي بشر تا جمال انساني خدا در لقاءالله! «آدمي را در نزد پروردگارش چيزي نيست كه آنرا طلب كند مگر جمال اعلاي پروردگارش را كه چون ديدار كند به مقام رضا و خوشبختي نائل آيد» سوره ليل-

۵٤- پس فرق خداي قبل و بعد آفرينش هم جز همين جمال نيست جمالي كه صورت اسفلي آن در بشر است و جمال اعلايي آن در عرش اعلاي پروردگار!

۵۵- پس جمال انسان كل راز آفرينش است و مهد عشق و عرفان! چرا كه مجموعه حواس و هوش و ادراك آدمي هم در همان صورت و حول محور سر اوست. پس اين عشق، عشق به معرفت و ادراك و علم است و ذاتاً عرفاني است! و به ميزاني كه حق عصمت و قداست اين عشق رعايت مي شود اين عشق ماهيت عرفاني اش را آشكار مي كند و تبديل به دانشگاه علم و حكمت و معرفت حق و شهود الهي مي شود: آنكه عاشق شود و عصمت گزيند چون بميرد شهيد است. رسول اكرم[ص] - و شهيد داراي مقام شهود الهي است. پس فرق خداي قبل و بعد آفرينش جز انسان نيست كه قلمرو وصال عشق خدا با خودش مي باشد كه يگانگي بود و نبود است.

والسلام

فصل هفتم

امّ المظالم

(نژادپرستی)

بسم الله احد

۱- از ميان همه امراض رواني و تاريخي بشر، مرضي كهن تر و مخربتر و عادي تر از نژادپرستي نيست كه به فضل الهي بواسطه اين قلم و نظر، براي نخستين بار كشف گرديده است هرچند كه صد و بيست و چهار هزار پيامبر براي شفاي همين مرض آمده اند. ولي هرگز قبل از اين، اين مرض ژنتيكي و تاريخي بشر، آسيب شناسي و تبيين علمي و عرفاني نشده بود و شفايش نيز بيان عرفاني نيافته بود. و بزباني ديگر اين كفر بشر است كه مكاشفه و تبيين علمي يافته است و نيز شيطان ژنتيكي بشر كه چون خون در رگها جاريست بقول رسول اكرم^ص- در اين باب دهها رساله نوشته ايم ولي در اينجا قصد داريم برخي آفتها و بروزات روزمره و رفتاري و فرهنگي آنرا نشان دهيم تا اين كهنه ترين مرض و راز بدبختي هاي بشر محسوس تر شناخته شود و سرنخهايش بدست آيد.

۲- آدمي در حيات دنيا به هر مقام معنوي هم كه برسد باز هم از خودپرستي رهائي ندارد. ولي نژادپرستي يك خودپرستي شيطاني و ماليخوليائي است كه حتّي غرايز حيواني بشر را هم فلج و تباه مي سازد و از بشر حيواني شيطان صفت و رذل و بي عاطفه و ديوانه و عذاب پرست مي پرورد و نام اين فلاكت را عشق مي نامد.

۳- مسلماً فرهنگ و روحيه نژادپرستانه بر محور غريزه جنسي و توليد مثل پديد آمده است. كه حيوانات هم آن را دارند. ولي چرا هيچ حيوان نژادپرستي نداريم كه براي حفظ و بقاي نسل خود ميل به نابودي همه داشته باشد و آنگاه هم كه نتواند نسل خود را تصاحب كند براي انتقام نسل خود براندازد. پس نژادپرستي يك طبع حيواني نيست. طبع الهي بشر هم نيست. پس طبع شيطاني بشر است. زيرا هيچ حيواني پس از برقراري رابطه جنسي قصد تملك جنس مخالفش را نمي يابد و فرزندانش را نيز چون به حدّ خود كفايي رساند رهايشان مي كند تا زندگيشان را بكنند. ولي انسان نژادپرست و شيطان زده يا مي گايد و مي گريزد و يا اگر ماند جنس مخالف و فرزندانش را تصاحب مي كند و برده و بنده خود مي سازد تا بتواند. و اگر نتوانست انتقام مي ستاند. نژادپرستي يعني همين كه منشأ همه شقاوتها و رذالتهاي بشر است.

٤- والديني كه هيچ حق انتخاب و اختياري متفاوت از خودشان براي فرزندان خود قائل نيستند داراي اين مرض و شيطنت مي باشند. زن و شوهري هم كه در قبال يكديگر اينگونه اند بنياد اين ظلم را نهاده ا ند.

٥- پدري كه فقط باورها و فرهنگ خودش را برحق مي داند و براي همسر و فرزندانش حقي جز اين قائل نيست و در غير اينصورت آنها را طرد و لعن مي كند داراي همين شيطان است. و زني هم كه فقط سلايق و احساسات خودش را برحق مي داند وغير آن را در همسر و فرزندانش طرد و سركوب مي كند يك بيمار نژادپرست و شيطان زده است و براستي بشر اگر تنها حيوان بيمار و ديوانه روي زمين است از بابت همين مسئله است.

٦- آيا براستي چرا مردي كه مي گايد احساس خدايي مي كند و زني كه گائيده مي شود. مسئله اينست كه در اين گايش چه فاجعه اي رخ مي دهد و چه شيطاني بر نفس طرفين وارد ميشود كه آنها را اين سان احمق و بيرحم و متجاوز مي سازد كه حتي به فرزندان معصوم خود هم رحم نمي كنند اگر نتوانند آنها را بازيچه هوسهاي خود سازند. به همين دليل است كه بزرگترين دشمني با دين و ايمان در چنين خانواده هايي پديد مي آيد. چرا كه دين خدا آئين استقلال وحداني شخصيت بشر است كه به او حق انتخاب و اختيار مي دهد و او را مسئول كل سرنوشتش مي سازد تا نهايتاً انساني خداي گونه شود. يعني موجودي يگانه و بي نياز و بي همتا و نزائيده و زاده نشده. پس واضح است كه مكتب اصالت گايش بزرگترين خصم دين است. زيرا تمام حقوق را بر اساس گائيدن و گائيده شدن و زائيدن و زائيده شدن قرار مي دهند و چون خدا و انسانهاي خداپرست بر بي تائي و نزاده بودن و زائيده نشدن زيست مي كنند در نقطه مخالف نژادپرستي قرار مي گيرند.

۷- انسان نژادپرست و شيطان زده همه را شبيه و همسان خودش مي خواهد و لااقل همسر و فرزندانش را. اين مسئله در سطح كلان از حكومتهاي نژادپرست نيز آشكار است كه همه مردم را مشابه حاكمان مي خواهند به لحاظ عقيدتي و راه و روش زندگي. پس مي بينيم كه استبداد و خفقان و ظلم حكومتي نيز وجه كلان همان نژادپرستي در خانواده است. و مهم نيست كه توجيه اين همسان سازي چه مذهب و مكتبي باشد. هرچه كه باشد شيطاني است. دموكراتيك سوسياليستي و يا مذهبي.

۸- پس بدان كه حتي كاملترين مذاهب و مكاتب و نابترين شريعتها و عرفاني ترين و عاشقانه ترين علوم و حكمت و مذهب هرگاه كه حربه سلطه بر ديگران شود و كسي بخواهد به واسطه اش ديگران را همسان خود سازد، آن فرد و

آن مكتب شيطان زده شده است و اين حقانيت جهانى لااكراه في الدين مي باشد كه خداوند اين را ميزان حق و باطل و رشد و تباهي در جامعه قرار داده است. و هركه اين ميزان را ناديده انگارد به شيطان نژادپرستي مبتلا شده است حتي اگر عالم رباني و علّامه دهر باشد.

۹- پس بدانكه هيچ كسي حق ندارد عقيده و سليقه خود را به زور به همسر و فرزندانش تحميل كند و اگر نپذيرفتند انتقام بستاند حتي اگر نظرش كاملاً برحق باشد.

۱۰- پس بدان كه اتفاقاً برحق ترين باورها و نظرها بيش از سائر اعتقادات در خطر شيطان زدگي قرار دارد و شيطان نژادپرستي و همسان سازي به توحيدي ترين نظريات نزديكتر است. همانطور كه شيطان همواره در كمين مؤمنان است و با كافران كاري ندارد. زيرا كافران با دين خدا كاري ندارند و با حقيقت بيگانه اند و اگر شيطان به آدم و حوا يعني زن و شوهرها اينقدر نزديك است به اين دليل است كه اين رابطه قلمرو كمال رحمت و هدايت الهي است و ازدواج از اهمّ واجبات است. و شيطان شجره بر رحمت اين رابطه وارد مي شود تا آن را به عداوت بكشاند و طرفين را گمراه سازد تحت عنوان عشق كه اسم مستعار خودپرستي نژادي است.

۱۱- مثلاً اين از شيطنت و ظلم نژادپرستانه است كه فردي رضايت خانواده و نژادش را محك هر انتخابي در زندگي قرار مي دهد و نه ارزشهاي الهي را. هرچند كه حتي اگر آن مذهب و اخلاق هم موروثي و نژادي باشد تبعيت از آن هدايت بخش نيست چرا كه اصل هدايت بر حق انتخاب عالمانه و محققانه است.

۱۲- اين حقيقت را نيز بايد درك كرد كه فرار از خانه و خانواده و بطور كلي فروپاشي خانواده در عصر جديد نتيجه تاريخي عمري ظلم درون خانوادگي مي باشد. ظلمي كه تحت عنوان عشق تقديس مي شود. بنابراين راه رهايي از اين ظلم فرار از خانه و خانواده نيست بلكه ماندن و جهاد كردن بر عليه اين ظلم است. زيرا چه بسا كسي كه از خانه مي گريزد فردي سلطه گرتر و ظالمتر است كه نتوانسته ستم خود را بر خانه حاكم سازد و اينك مي رود تا با اقتداري بيشتر براي انتقام به خانه و نژادش بازگردد.

۱۳- بدان كه اصل تنه شيطان شجره موجوديت زن است زيرا مهد توليد مثل است و لذا زنان بدينوسيله خود را خدا مي پندارند و از رحمتي كه خداوند در آنان نهاده به عنوان حربه سلطه بر عليه شوهر و فرزندان خود به كار مي گيرند كه اين لطيف ترين نوع شيطنت و ستم و تباهي در خانه است كه معمولاً اگر مردان تسليم اين سلطه نشوند به روشهاي لطيف آنان را از خانه مي رانند و ولايتشان را بر سر فرزندان قطع مي كنند تا فرزندان را به تمام و كمال ببلعند و اين علت العلل فاجعه اي است كه اين دوران را تباه ساخته است. كه مردان را تبديل به مفسدين جنسي نموده و فرزندان را دچار واژگونسالاري هويتي ساخته است و لذا شاهد پيدايش نسلي هستيم كه دخترانش مردوارند و پسرانش زن صفت. و اين زمينه همجنس گرايي در عصر جديد است. كه باعثش مردخواري و بچه خواري زن است و بي غيرتي و بي ايماني مرد.

۱۴- به زبان ساده بايد گفت كه نژادپرستي حاصل نبردي بين زن و شوهر است درباره حق گايش كه آيا گائيدن برتر است يا گائيده شدن؟! پس بنگر كه چه سان حقير و مبتذل و بي وجود است چنين بشري كه حقي جز در گايش جستجو نمي كند. حقي كه حيوانات درباره اش به صلح رسيده اند و بشر خونخوار شده است و لذا در اين نبرد حتي همين حق حيواني را هم از دست مي دهد و به خود- گائي يعني خود- ارضائي و هم جنس گرايي مبتلا گشته است و اين سقوط از حيوانيت است كه قرآن كريم اكثر مردمان را پست تر از حيوانات ناميده است.«كشته باد انسان كه چه قدر ناسپاس است» قرآن- براستي كه نژادپرستان بدستان خود به قتل مي رسند و صهيونيزم بزرگترين عبرت و حجت اين خودكشي و سيماي آشكار خونخواري بشر نژادپرست و پائين تنه پرست و عورت پرست و شيطان پرست است!

۱۵- اين سقوط و خود براندازي عذاب غفلت از بالاتنه و جمال الهي همسر است كه او را در پائين تنه هلاك كرده است. يعني نژادپرستي و گايش پرستي عذاب غفلت از جمال الهي بشر است كه سرّ آفرينش و عصاره كل علم و عشق و كرامت خدا در انسان است. پس نژادپرستي واضح ترين نماد حماقت و شقاوت بشر است.

۱۶- بدان كه انسان نژادپرست موجودي حريص و شهوتباره و ربائي(فزوني طلب) و جاسوس مشرب و حقير و بي رحم و خونخوار و نابودگر است. و همه رذائل بشري از محصولات اين شجره خبيثه است. و اسرائيل ملتي قلابي است كه بر اين مذهب تأسيس شده و عبرت جهانيان گرديده و قتلگاه همه نژادپرستان روي زمين است و انواع نژادپرستان را در سراسر جهان به خودش مبتلا ساخته و با خودش به نابودي مي كشاند. زيرا ذات نژادپرستي،

عداوت با نژاد است همانطور که ذات عورت پرستي جنگ با آنست. انسان نژادپرست براي اثبات خود به نژادش جهت پرستيده شدن، به انتقام از نژادش مي رسد. و لذا همه عواطف درون نژادي وارونه است.

۱۷- پس همه مظالم و مفاسد و عذابهاي بشري حاصل عورت پرستي بشر است که حاصل انکار و غفلت از جمال الهي انسان است. و هر ستم و بيرحمي و شقاوت و انحطاطي که در هر خانه و شهر و قومي مي بيني حاصل اين شيطان است که به جان انسان افتاده است.

۱۸- اگر کسي را در دام ربا و وامها اسير مي بيني حاصل نژادپرستي اوست که مي خواهد همسر و فرزندانش را از خود راضي کند نه خدا را! پس ربا که جهان را در خود مي سوزاند محصول مستقيم از نژادپرستي و عورت پرستي است.

۱۹- همه تشنجات بي پايان زناشوئي حاصل نرخ گذاري بر سر عورت است. و نتيجه اينکه بچه مال کدام عورت است عورت نر يا ماده.

۲۰- فرار جوانان از خانه که منشأ اعتياد و فحشا و ايدز است، علتي جز نژادپرستي و جنگ عورت بين زن و مرد ندارد که چه کسي بايد خدا و شاه باشد!
و مابقي ماجرا را بخوان از اين مجمل!

والسلام

فصل هشتم

از وجه نظر

(عصمت عملی)

بسم الله انظر الناظرين

۱- تعامل و ارتباط آدمي با عالم و آدميان که مجراي درك و کسب وجود است از وجوه گوناگوني صورت مي گيرد که دربها و فروج وجودند که نخستين و مهمترين آنها همين حواس پنجگانه و يا به نظر ما شش گانه اند(که ما حس جنسي را هم به آنها افزوده ايم): تعامل و ارتباط سمعي، بصري، ذوقي(چشائي)، بويائي، لمس و جنسي. که البته حس جنسي را مي توان حس جامعي دانست که سائر حواس را به خدمت مي گيرد و عضو اين حس هم جزء اعضاي جنسي بدن نيستند که مهمترين آن عورت است که گوئي همه سائر حواس پنجگانه را که بالاتنه اي و جمالي هستند به پائين تنه مي کشد و به خدمت حس جنسي و غريزه توليد مثل مي آورد و بدين طريق ادراك بالاتنه اي و معنوي و نزادي را تبديل به ادراك نژادي- جنسي مي کند. و هيچيك از حواس پنجگانه بالاتنه اي همچون حس باصره و چشم در اين خدمت رساني فعال و تعيين کننده نيست و اين رابطه حسي جنسي با حس بينايي، قلمرو بروز عشق جنسي است و نيز مهمترين عرصه هرزگي و شهوتبارگي و بي عفتي و تباهي عصمت بشري مي باشد.

۲- بدان که هيچ حس و عضوي از آدمي به اندازه نگاهش در سرنوشتش دخيل نيست! اينکه آنرا چگونه و به چه مقصودي و در کدامين سو به کار گيرد و بچرخاند.

۳- همانطور که قبلاً نشان داديم ادراك غائي بشر در ذهنش از مجموعه حواس نهايتاً به صورت نظري و شهودي و صوري رقم مي خورد و در انديشه به ثبت مي رسد. پس مبدأ و معاد همه حواس و ادراك همانا نظر است که نهايتاً به لقاءالله مي رسد.

٤- اين حقيقت بخصوص در قلمرو عرفان نفس صد چندان شديدتر عمل مي کند. يعني همه معارف وجودي نهايتاً شهودي مي شوند و يقين مي گردند. همانطور که مجموعه شناخت و علوم بشري ذاتاً به سمت خداشناسي در حرکت است که کمال خداشناسي هم در لقاءالله است.

۵- و اما در عرصه حيات و سرنوشت دنيوي بشر نيز همواره در هر مرحله از زندگي يك جمال خاصي در چشم و دل هر فردي تعيين کننده سمت و سوي سرنوشت و ماهيت اعمال و اميال و ادراك اوست و بسته به اينکه صاحب آن جمال که در چشم و دل فرد نقش بسته، چه کسي باشد: کافر، يا مؤمن، رئوف يا شقي، عالم يا جاهل، از اولياءالله و يا اولياي شيطان!

٦- در فرهنگ ديني هم مي دانيم که چه اهميتي در قلمرو تقواي نگاه و عفت و عصمت چشم وجود دارد تا آنجا که در حديث قدسي آشکارا، اصل زنا به نگاه نسبت داده شده است و در قرآن کريم هم صريحاً امر به رعايت عفت نگاه حضور دارد. و بقول باباطاهر ما، از دست ديده و دل هر دو فرياد که هر چه ديده بيند دل کند ياد! پس شاهراه ارتباط قلبي انسان با جهان، چشم اوست. و ارتباط قلبي يعني ارتباطي تمام وجودي که کل حواس و هوش و اراده بشر را فرا مي گيرد زيرا آنکه از طريق ديده بر دل وارد مي شود بر عرش وجود مي نشيند و فرمان مي راند. اگر او دشمن باشد آدمي را به دشمني با خودش مي کشاند و ديوانه مي کند.

۷- نظر و نگاه و ديدن و شهود، از مهمترين مسائل معرفت ديني و معرفت شناسي عرفاني است و آنانکه اين مسئله بس مهم وجودي را درنمي يابند در همه مسائل عقيدتي و ديني و عرفاني دچار بن بست و ترديد و شرك هستند. مسئله انکار لقاءالله در حيات دنيا هم غايت اين امر است که موجب سقوط در شرك و نفاق مي شود و هدايت را باطل مي سازد بقول قرآن! زيرا آنانکه قائل به ديدار خدا نيستند اهل هدايت نيستند! يعني آنانکه در همين حيات دنيا و با همين چشم سر که ريشه در دل دارد، به جستجوي جمال وحداني حق نيستند پس به جستجوي چيستند جز هرزگي و اميال نفساني و جمالهاي ميراي اهل دنيا! وگرنه باور به لقاءالله در حيات آخرت کمترين تأثيري در هدايت دنيا ندارد. آنچه که حواس و هوش آدمي را متمرکز و متوجه به وجه الله(جمال خدا) مي کند باور و شوق ديدار اوست در دنيا. تا دنيا فنايش معلوم شده و بقايش در سمت وجه الله رخ نمايد که بقية الله است. و اين تنها و تنها راه و روش حفظ حجاب چشم و عفت و عصمت دل است. اينست که ابتغاء وجه رب در قرآن کريم مکرراً به اهل ايمان تذکر داده شده و شرط لازم و واجب براي هدايت است.

۸- پس جز نگاهي که در جستجوي لقاي رب است از رخنه خناسان و اجنه و شياطين مصون نمي ماند. وگرنه چقدر مي شود از دنيا و جمالهاي نامحرمان روي گرداند و تازه چشم دل را چگونه مي توان از نامحرمان پوشاند و ديده فروبست. چه بسا چشم سر از نامحرمان روي بر مي گرداند و چشم دل مشغول چشم چراني و تجسس و هرزگي

است! و اين امر به معناي عدم رعايت حجاب نگاه نمي شود، بدان! حجاب نگاه بسيار مهمتر از حجاب تن است. و حجاب تن و نگاه بدون جستجوي لقاي خدا، تلاشي بيهوده و نفاق انگيز و مستهلك كننده است. اين هر سه را توأمان رعايت نما!

۹- حجاب تن، شريعتِ عصمت است، حجاب نگاه، طريقت عصمت است و جستجوي لقاي خدا هم حقيقت عصمت است. و اين از لا است تا الله! زيرا هر گز لااله بدون الاالله قدرت و پايداري ايجاد نمي كند. امر به نگاه مكن بايستي منجر شود به الا به خدا! زيرا هيچ جمالي جز وجه الله قابل پرستش نيست!

۱۰- وقتي از خداوند مي خواهيم كه: «پروردگارا بر ما نظري كن و پروردگارا به ما نور چشم اعطا نما و نورمان را كامل فرما» بايد بدانيم كه اين نور و بينائي را از براي چه مي خواهيم. از او مي خواهيم تا از ما روي بر نگرداند و به ما نظر كند و نور چشمان ما را بيفزايد تا رويش را ديدار كنيم تا جز او نبينيم و تحت نظر او حيات و هستي جاويد يابيم!

۱۱- براي مؤمنان اهل حجاب و عفت كه كل زندگيشان بر اين مدار مي چرخد و از برايش هزينه هائي گزاف از دنيا مي پردازند حيف است كه اين روي گرداني از دنيا و نامحرمان موجب كوريشان گردد و در عوض دلشان لانه خناسان و شياطين شود و مي شود اگر ابتغاي وجه رب نباشد اگر الاالله در پي لااله نيايد. يعني جستجوي لقاي پروردگار و عشق به اين ديدار اگر نباشد اهل عصمت خاصه در عصر سلطه جهاني شيطان آريل(رسانه ها) خسر الدنيا و آخرت مي شوند و دچار نفاقي جنون آميز و مهلك مي گردند و فرومي پاشند. زيرا تا كي مي توان چشم را بر اينهمه غوغا و وسوسه هاي اجنه و خناسان و شياطين فروبست و از اين طريق عصمت دلي را تضمين نمود. تا چشم دل در ابتغاي وجه رب نباشد چشم سر توان حفظ حجاب و عفاف ندارد و ديوانه مي شود.

۱۲- و امّا سمت و سوي وجه الله كجاست؟ همان كسي كه او را پير طريقت يا امام هدايت مي ناميم. زيرا وجه الله همان امام زمان است و مؤمنان و اولياي امام زمان هم به مثابه وجوه امام هستند پس وجهي از وجه الله مي باشند. و فقط نقش جمال يكي از اين وجوه الهي در چشم و دل آدمي قادر است كه چشم و دل را از رخنه نامحرمان و شياطين مصون دارد و اين سرّ عصمت است كه سرچشمه الهي آن وجود امام است ولي چه كسي جمال امام زمانش را ديدار كرده است جز كسي كه براستي ديدار كرده است. پس آنكه ديدار كرده، خود وجهي از وجه امام است پس جمالش را درياب و غنيمت شمار تا دل و جانت جولانگاه ناپاكان نشود و غارت نگردد.

۱۳- و بدان كه هيچ نقشي به اندازه نقش جمال اهالي نژاد، دل را جولانگاه شياطين نمي كند كه همسر و فرزندان در رأس آن قرار دارند. پس واي بر جمال فاسقان كه دل را به آتش مي كشد آتشي كه عذاب النار است و نه عشق! حضرت آدم هم بواسطه عشق به حوا و دل دادن به او مبتلاي به ابليس گرديد و از بهشت خارج شد و به عداوت با حوا رسيد.

۱۴- هر مؤمني كه حامل اسم المؤمن از اسماي الهي است اگر براستي مؤمن باشد يعني شعاعي از نور امامش باشد وجهي از وجه الله است و جمالش، پرتوي از نور خداست كه بر دل نشيند دل را به شوق لقاي پروردگار به پرواز مي آورد و اينست سير الي الله بر صراط المستقيم و قلمرو عصمت و فطرت الهي و خلق جديد انساني تحت الشعاع نگاه امام!

۱۵- انديشه و احساسات آدمي معلول نوع نگاه و ماهيت نظر كردن او به عالم و آدميان است و بعكس نيز!

۱۶- پس بستگي به اين امر دارد كه چشم آدمي در اين جهان به جستجوي چه باشد. به جستجوي هر چه باشد دل و روان و انديشه اش را با همان مطلوبش تغذيه مي كند. يعني چشم آدمي رزاق كل وجود اوست. اگر در پي خدا باشد از خدا روزي مي خورد و اين روزي را به همه اركان وجودش مي رساند و اگر در پي شهوات و سلطه گري باشد وجودش را تحت سلطه سلطه گران و شياطين درمي آورد.

۱۷- پس بدان چشمي كه خدا را بجويد ديدار مي كند همانطور كه خود در كتابش فرموده: «هركه در جستجوي ديدار پروردگارش باشد البته هنگام ديدار مي رسد.»

۱۸- پس چشمي كه در جستجوي غير خداست به تاريكي دچار مي شود و حتي بر دنيا هم كور مي شود. زيرا خداوند فرموده: «هركه را خداوند نورش نبخشيده نوري ندارد». و آن چشمي كه او را جستجو مي كند از او نور

مي يابد تا ديدارش كند. زيرا او نور زمين و آسمانهاست و فقط آنكه در جستجوي لقاي اوست از اين نور برخوردار و بينا مي شود. و در غير اينصورت دچار ظلمات است. پس هرچه مي بيند و مي يابد توهمات و هيولاست كه هيچ ربطي به واقعيات ندارد. كه اين صور ظلماني همچون توهماتي هستند كه آدمي در تاريكي شب مي بيند و همواره در هراس است. پس هراس حاكم بر انسان مدرن حاصل كوري اوست. آنكه بيناست در امنيت است زيرا جز حق و آيات الهي نمي بيند.

١٩- پس سمت و سوي نور و روشنايي همان جستجوي جمال پروردگار است كه قبله دنيويش صورت اولياءالله است كه جمله مؤمنان آيين ابراهيم حنيف هستند كه در خانه كعبه نشاني از خود به يادگار گذاشت تا اهل خرد درباره اش تفكر كنند. همانطور كه خداوند نيز در كتابش فرموده هر فرد و گروهي از مؤمنان را قبله خاص ايشان است كه اين قبله مخصوص امام زنده است. «و اوست مولاي همه قبله ها» قرآن-

٢٠- و بدان آن چشماني كه داراي قبله اي زنده و الهي و جمالي هستند چشمانشان داراي نوريست كه كتاب وجود را همچون قرآن مي خواند و بيان مي كند و بدين گونه انسان مي شود. پس نگاه آدميست كه او را انسان يا شيطان مي كند.

٢١- اينست كه خداوند در كتابش كساني را كه بر سر قبله جدال مي كنند سرزنش كرده و مي فرمايد به هر سو كه نظر كنيد آنجا خداست و همه سمتها سمت خداست. براي كسي كه قبله اي زنده دارد كه نقش دل اوست. و خلق جديد حاصل نگاه آدمي بخويشتن است از منظر نگاهي كه امامش به او دارد و قبله گاه اوست.

٢٢- پس آنچه كه گفته و معلوم شد درس عصمت عملي است از براي اهالي دين و اخلاق و حكمت و عرفان عملي!

٢٣- پس درك مي كنيم كه اين درس عصمت عملي همان نظر الهي به انسان و نظر انسان به پروردگارش مي باشد و چشم در چشم حق دوختن است و كل حيات و هستي ظاهري و باطني خود را تحويل او نمودن و او را حافظ و وكيل و مولا و رزاق و شاهد خود قرار دادن. و اين صراط المستقيم و كوتاهترين و سريعترين و آسانترين راه نجات و رستگاري است كه اساس آن باور و شوق به لقاي رب در حيات دنياست. و بدان كه امام معصوم و جمله معصومين نيز از همين منظر است كه مظهر عصمت حق در خلق هستند. پس ما هم فقط با چشم در چشم امام حيّ دوختن است كه به اين وادي عصمت ملحق شده و فطرت الهي در خود را زنده و برپا و حراست مي كنيم.

٢٤- اين نظارت الهي امام را برخود گماردن و جز به نظر او توجّه نداشتن در صورتي و شرايطي به تمام و كمال خلاق و منظور مي گردد كه آدمي در بحراني ترين و ناامن ترين موقعيت هاي زندگي كه به دليل نور ايمانش به محاصره شياطين انس و جن درآمده و هيچ دوستي ندارد با تمام قدرت براي احياء و برپائي فطرت خدا و معارف توحيدي عمل كند به اعتماد و ايمان و توكل به او! و فقط در چنين شرايطي است كه خداوند در همه اركان و لحظات زندگاني حاضر و ناظر و فاعل و موجود و قادر و قهار و حافظ و رزاق يگانه، درك و تصديق و نهايتاً ديدار مي شود در زماني كه جز او همه دشمنند. اينست عصمت عملي و خلّاق!

٢٥- پس در مي يابيم كه عصمت يك احساس طهارت موهوم و منفعل و منزوي و عافيت پرست نيست بلكه مقتدر و شجاع و پهلوان عالم است در عرصه برپائي حقيقت و عدالت و معرفت و شريعت! آدمي تا براي خدا، يكه و تنها نگردد امامش را درنمي يابد با تمام وجود! و اينست شرايط لقاءالله كه حاصل عصمت دل و نگاه است. زيرا آدمي تا پاك پاك نشود بينا نمي شود و جمال عصمت و فطرت الله را ديدار نمي كند. پس عصت و تنهائي سمت و سوي واحدي دارد، تنهائي در ميان! پس اگر علي مرتضي در همه سو جز او را نمي ديد از اين بابت بود كه خود او شده بود در درون! پس عصمت، هويت است نه منيت! و بي عصمتي هم جز منيت نيست! پس عصمت، امحاي من در هوي ذات حق است و ظهور هو! قل هو الله احد! بگو كه او همان خداست و يكي است! پس اين اقرار به يگانگي هم براي اهل ايمان سرآغاز حركت بسوي عصمت و هويت است. زيرا مؤمنان با اوي الهي در وجود امام روبرو هستند نه با من امام! و درك و باور و تشخيص بين اين من و او، كل معرفت امام به نورانيت حق است. و تا اين هوي اللهي در وجود امام شناخته و تصديق نگردد ولايت امام پذيرفته نشده و ايمان فرد خالص نيست. و اين امر فقط در رابطه با امام معصوم نيست بلكه در رابطه با هر پيري در هر درجه از ولايت هم مصداق دارد طبق اين كلام خدا كه:«چون كسي را بعنوان ولي پذيرفتي و تحت ولايتش قرار گرفتي بدان كه خداست كه شاهد و حاكم و هادي است.» پس درك و شناخت خدا در رابطه با پير، كل ماجراي ايمان و ولايت و امر هدايت است. و رسيدن به اين حد از معرفت، آستانه الحاق به ولايت حق است كه فرد اهل ايمان و ارادت عرفاني، امتحانات قلبي بزرگي را پشت سر مي نهد و بايد در آن مقبول حق شود تا اهل ولايت گردد. و بدان كه اين بزرگترين واقعه وجودي براي اهل ايمان

است. و امتحان شدن دل، از درب نگاه است چرا كه نگاه، آئينه و مدخل جهان بر دل است و راه ورود امام! و فقط كسي در اين امتحان دل، سربلند مي آيد و اهل ولايت حق مي گردد كه چشم خود را جز به جمال پيرش نقش نكند و با نگاهش جمال پيرش را دمادم بر لوح دلش، نقش زند. يعني فقط اهل عصمت، استحقاق ولايت حق را دارد. «دريافت ولايت ما كاري بس كبير و خطير است كه جز ملك مقرب و پيامبر مرسل و مؤمن امتحان شده به دل در نزد خدا، از توان پذيرش و حملش عاجز است.» علي[ع]-

والسلام

فصل نهم

ولی شناسی

(سرّ غیبت امام زمان)

بسم الله الولی

۱- امام زمان غایب شد تا خداي را براي بندگان مؤمن حاضر و ظاهر نماید. یعني غیبت امام زمان، راز ارتباط مستقیم انسان آخرالزمان با خداست از راه خودشناسي.

۲- امام زمان تنها انسان زنده اي است که با روح انساني خود ملحق به ذات خدا و فناي در او گردید که این الحاق و فنا، راز ارتباط مستقیم انسان آخرالزمان با خداوند است. چگونه؟

۳- براي درك این راز بایستي نخست معنا و حقیقت امام را دریافت! امام کسي است که به امّ ذات خود ملحق است و با ذاتش در عرصه صفات، یگانه است. یعني صفاتش مظهر ذات وحداني انسان است. و او به نفس واحده بشریت ملحق و با آن یکي است. اینست مقام امامت کامل و مطلق!

٤- پس امام کامل و مطلق کسي است که مظهر ذات خداست. و اینست راز غیبت امام زمان! زیرا او از بشریت خود فنا شده و به خدا بقا یافته است. پس او از غایت ظهور ذات الهي خود است که غایب شده است یعني غیبتش از کمال ظهور و حضور است.

٥- به همین دلیل هرکه در جستجوي فرج امام زمان باشد در این فرج با پروردگارش دیدار مي کند نه با بشریت امام! این واقعه براي بنده به تمام و کمال محقق شده است. پس این یك نظریه نیست یك واقعیت مجسم است. و این معناي هیکل نوري امام است که نور خداوند را از عالم ارض طالع نموده است.

٦- پس دیگر کسي امام دوازدهم را در صورت بشري بعنوان فرزند امام حسن عسگري نخواهد دید همانطور که خودش در خطبه سباسب فرموده: دیگر کسي ابداً مرا نخواهد دید! همانطور که طبق روایات هویت ظهور جهاني ایشان به سن حدود سي تا چهل سال مي باشد درحالیکه به سن کهولت غیبت کرده بودند.

۷- از آنجا که امام، مظهر نفس واحده بشریت است پس هرکه در جریان معرفت نفس و سیر الي الله در فطرت خویش به قلمرو نفس واحده اش برسد به قلمرو ظهور و حضور امام زمان مي رسد و به نور امام ملحق شده و امامیه مي گردد و چشم جان و دلش جمال پروردگار که در عالم ارض طلوع کرده است را در هر چیزي دیدار خواهد کرد که این طلوع و تجلي خدا از هر چیزي به جمال انساني است که حاصل فناي امام زمان در ذات حق است و تجلي نور خدا در جهان را انساني نموده است. پس هر جمال تجلي از خداوند که در عالم ارض بواسطه یك انسان امامیه دیدار مي شود جلوه اي از جمال امام زمان است که در ذات مطلق حق فنا گشته است. این راز را دریاب که هرگز بدین وضوح عیان و بیان نشده بود.

۸- پس هر مؤمن اهل معرفت که در وادي عرفان نفس به قلمرو نفس واحده در خویشتن رسید با امام زمان محشور مي شود و به نورش بیناي حق شده و تجلي و طلعت پروردگار را در جهان شهود مي کند از نگاه و منظر امام!

۹- و امام زمان خود نخستین انساني است که خود به نفس واحده اش ملحق شده و لذا فاتح و راهدار و راهبر سالکان این وادي است از طریق اولیاي زنده اش بر روي زمین!

۱۰- و سالکان این وادي که با امام خود در نفس واحده محشور مي شوند پروردگارشان را در دوازده تجلي در جهان بیرون دیدار مي کنند که هر تجلي نیز صدها جلوه دارد که هر جلوه اش یکي از انبیاي سلف است. و آن دوازده تجلي هم جز دوازده امام معصوم نیستند!

۱۱- بدان که نخستین انساني که فاتح نفس واحده و ملحق به ذات خود شد علي مرتضي بود که نخستین کاشف این راه بود که یازده فرزندش را هم به این جایگاه ذات رسانید. ولي تنها امام زنده همان امام دوازدهم است که ظهور دوازدهم علي ع است که فاتح فلك دوازدهم در عالم ارض است و لذا فاتح کل ارض!

۱۲- بدان که منظومه شمسي که منبع تغذیه مادي و معنوي و روحاني اهالي زمین است که منزل بشریت است تحت پوشش دوازده فلك است که این دوازده فلك جایگاه افلاکي(ارضي) دوازده امام در آخرالزمان است که ارض واسع پروردگار براي مؤمنان مي باشند و هدایت بخش آنها. که این دوازده فلك و دوازده کانون هدایت نوري اهل ایمان و

روزي بخش بشريت است كه تحت نور خاص محمد و علي تدبير و رهبري مي شوند. كه مجموعه اين انوار الهي در وجود شخص امام دوازده كه امام زنده است متمركز است. كه اين دوازده نور در دوره غيبت امام زمان در هر قرني از وجود يكي از عارفان كامل متجلي مي شود كه دوازده مهدي در طي دوازده قرن ظاهر مي شوند كه امروزه در عصر ظهور مهدي دوازدهم قرار داريم و غايت آخرالزمان و آستانه ظهور آن نور واحده. اين واقعه منطبق بر يكي از روايات نبوي مي باشد كه پس از حضرت رسول اكرم دوازده امام و سپس دوازده مهدي را پيشگوئي نموده است.

۱۳- در حقيقت آخرالزمان به لحاظ وجودي با غيبت امام زمان واقعيت يافته است به معناي آخرالزمان جدائي انسان از خدا! زيرا زمان يا تاريخ همان مهلت الحاق مخلوق به خالق است كه با غيبت امام دوازدهم در حيات دنيوي رخ نمود و لذا تاريخ هم به پايان رسيد زيرا تاريخ به معناي تا رُخ پروردگار است كه با غيبت امام دوازده اين جمال از آفاق عالم ارض رخ نموده است براي كساني كه به نور امام متصل شده اند.«ما نشانه هاي خود را در درون و برون شما بر شما آشكار كرديم تا بدانيد كه او حق است ولي مسئله اينست كه درباره ديدار با پروردگارشان ترديد دارند» قرآن-

۱٤- بنابراين هركه به(او) امام ملحق شود و او را بشناسد با لقاي رب در آفاق و انفس روبرو مي شود به شرط آنكه در لقاي رب يقين و معرفت داشته باشد. و بدان كه اكثر آيات مربوط به لقاي پروردگار در قرآن كريم آيات اماميه و خاصه مربوط به عرصه غيبت و ظهور امام است.

۱۵- در اين باب سابقاً هم در سائر آثار سخن گفته ايم. ولي مسئله بسيار مهم كه بحراني ترين مسئله جهان اسلام و تشيع است اينست كه واقعه ظهور جهاني امام زمان چگونه واقعه اي است و بيان چه حقيقتي مي باشد.

۱٦- پس دانستيم كه ظهور عارفان بالله كه لقاي پروردگارشان را درك و دريافت كرده اند كه فقط مخصوص جهان اسلام نيست واقعه اي ناشي از غيبت امام زمان است و اينان همان مهدي هاي دوازده گانه اي هستند كه پس از دوازده امام در هر قرني رخ مي نمايند طبق قول رسول اسلام^ص^- همه عارفان واصل و اهل لقاي پروردگار كه در لقاء حقيقت امام زمان را شناخته اند در قرن دوازدهم پس از غيبت كه اينك در آستانه اش هستيم يكجا جمع و متحد مي شوند و اين اتحاد منجر به ظهور الهي محمد ابن حسن عسگري مي شود كه اين امر هم در روايات اماميه مذكور است. و بدان كه اين دوازده مهدي عرصه غيبت كه غيبت امام را بر خلق و مؤمنانش جبران مي كنند تجلي غير نژادي دوازده امام معصوم هستند كه در واقع دوازده تجلي از نور علي محسوب مي شوند همانطور كه خود علي^ع^ در خطبه بيانش مي فرمايد: «زين پس در هر زمان و زمين و انساني و بهر صورتي كه بخواهم رخ مي نمايم و هر بار جديد و بديع و غير تكراري هستم و هركه اين حق را انكار كند مرا انكار كرده و بر خداوند مرتد است.» پس درك و تصديق حقانيت اين عارفان مهدوي عرصه غيبت، شرط ايمان در آخرالزمان است كه شرط هدايت و مهدويت است و تشيع! و اين منوط به داشتن معرفت نوري در حق امام است كه شرط لازم براي مؤمن بودن است طبق كلام امام علي^ع^ در خطبه نورانيه! در جلد نهم كتاب«مذهب اصالت عشق» در اين باب به تفصيل سخن كرده ايم!

۱۷- معرفت نوري درباره امام همان آيه مذكور در سوره سجده است كه نشانه هاي الهي از آفاق و انفس آشكار مي شود تا حق او(امام) را بشناسند و چون باور به ديدار با خدا ندارند پس حق اين تجليات الهي را انكار مي كنند يعني خداوند در ظهورش از آفاق و انفس، همان امام است زيرا امام در ذات او فنا شده است و از خدا، رخ نموده است. و اين قلب مذهب شيعه اماميه است و جان عرفان و تصوف اسلامي است كه امر واحدي است همانطور كه علامه سيد حيدر آملي، به حق ادعا كرده كه تشيع حقيقي همان تصوف است و تصوف حقيقي جز تشيع نيست و آن ظهور خدا از امام است و ظهور امام از عارفان اوست كه اولياي او در عصر غيبت مي باشند.

۱۸- تا زمانيكه اين سرّ غيبت امام و ظهورش در غير نژادش، درك و تصديق نگردد ايمان شيعي محقق نشده و ظهور جهاني امام براي شيعيان اسمي جز خسران نخواهد بود و همان طور كه رسول خدا پيشگوئي فرموده، شقي ترين خصم ظهور امام زمان، گروهي از بني فاطمه (سادات) هستند كه امام را فقط در نژادش مي خواهند و لذا خداوند را هم در تجليات امام، منكرند و لذا لقاءالله در جهان را منكرند يعني ظهور خدا در غير را منكرند در حاليكه كل رحمت مطلقه محمدي همين ظهور در غير است. پس اين انكار به معناي انكار اسلام محمدي و رحمت محمدي است. پس اين حق و درك و تصديقش به معناي حق اسلام و مسلماني و دين و ايمان است.

۱۹- پس ظهور جهاني امام زمان پس از دوازده مهدي كه تجلي دوازده معصوم هستند و خود امام زمان هم در ظهورش كه تجلي حضرت حق است و نه ظهور فرزند امام عسگري، تعيّن و تأويل اين آيه مكرر در قرآن است كه به صورت سوگند آمده است: قسم به نجم چون فرود آيد... اين همان نزول افلاك است. كه بي ترديد اين دوازده ستاره بهمراه ماه و خورشيدش فرود مي آيند كه مي شود چهارده معصوم متجلي در غير! و در اينجاست كه به قول حافظ، ولي شناسان قرآن را از بر مي خوانند در چهارده روايت! نه قرآن عربي كه قرآن نوري و جمالي را!

۲۰- خواندن قرآن به چهارده روايت يعني هريك از معصومين يك تجلي غير مكرر و بي تا از قرآن و ام الكتاب و راز آفرينش هستند همانطور كه امام را قرآن زنده و ناطق گويند. و نيز هريك از عارفان مهدوي دورانها هم تبيين كننده يكي از اين چهارده روايت قرآن هستند كه آنها هم بي تا و غير مكررند و لذا بزرگترين اتهامشان در نزد علماي رسمي و تاريخي، بدعت و الحاد است. و اين دوازده مهدي عرصه غيبت همان رجعت دوازده معصوم است كه علي ع سلطان آن است. يعني دوازده تجلي از عليع كه همان عليين مي باشند و به همين دليل در روايات شيعي سخن بر سر رجعت مثلاً حسني و حسيني است نه رجعت حسنع و حسينع!

۲۱- پس سرّ گمراهي اكثر مردمان و بلكه علماي رسمي و نقلي دين در قبال امامان و مهدي هاي دوران، عدم درك و تصديق حق ظهور از غير است كه سرّ آفرينش انسان است به عنوان خليفه خدا. و اين انكار هم جز ابليس باني و باعثي ندارد كه ظهور خدا از غير (انسان) را انكار نمود. حال ظهور امام از غير خود و نژادش هم تكرار همان امر است و حق دوست دوست!اصلاً جداي اين امر چگونه مي توان هويت ژنتيكي امام دوازدهم را اثبات نمود. پس درك مي كنيم كه نژادپرستي چه درد بي درماني است بخصوص آنگاه كه در لباس باورهاي ديني و متافيزيكي پديدار شود.

۲۲- پس مؤمن شيعي كسي است كه غيبت امام زمان را عين ظهورش از غيب بداند كه اين همان دوستِ دوست است همچون ظهور پروردگار از آدم! و داستان خلقت آدم را عين واقعه ولايت و ظهور امام بدان! و اينست كه خداپرستان مخلص به وجود امام و انسان كامل مي رسند همانطور كه منتظرين فرج امام هم به لقاي پروردگارشان نائل مي آيند. و اين سرّ عشق است! و لذا آنگاه كه امام دوازدهم از خويشتن خويش ظهور كند ظهور قهار و خونيني است. همانطور كه خداوند هم در ظهور از ذات وحداني اش در قيامت كبرا، بساط عالم هستي را چون طوماري در هم مي پيچد!

۲۳- پس دوازده مهدي دوره غيبت همان روايت گران قرآن در دوازده تجلي هستند تحت الشعاع نور دوازده امام! پس معصومين امامان معين هستند و دوازده مهدي (دوازده عارف كامل) هم امامان مبين (بيانگر). همانطور كه امامان را جمال قرآن و قرآن زنده مي خوانيم. پس هر عارفي معرف و بيانگر يكي از معصومين است و تبيين يكي از دوازده روايت قرآني كه هر روايتي مربوط به يك دوران است و بيانگر اسرار آن دوران: هر امتي (تمدن) را اجلي است و هر اجلي را كتابي. قرآن- و طبعاً هر كتابي را مؤلفي كه در لفظ قرآني معصومين همان امامان مستقرند و دوازده مهدي هم امامان مستودع! و اين خطاب به اين امامان است:«و اوست كه براي شما ستارگاني قرار داد تا بواسطه اش در ظلمات راه يابيد و اين نشانه اي براي اهل علم است و اوست كه شما را از نفس واحدي آفريد كه دو جايگاه دارد: جاي قرار (مستقر) و جاي اماني (مستودع). و اين براي كساني است كه داراي ادراك قلبي (فقه) هستند.»انعام ۹۸-۹۷

فصل دهم

درباب اجتهاد

بسم الله الضّار

۱- بسياري از امور شرع كه در اعصار قبل مستحب بودند امروزه در آخرالزمان واجب هستند تا حداقل دين و ايمان را حراست كنند و بسياري از اموري كه سابقاً مباح بودند امروزه مكروه هستند و بسياري از اموري كه قبلاً مكروه بودند امروزه حرامند. و تشخيص اين امور در محور اجتهاد علماي شرع قرار دارد كه متأسفانه به ندرت در اين دوران از چنين اجتهادي خبر و نشاني است و اينست كه مسلمين مقلد علوم و فنون و تبليغات رسانه ها هستند زيرا بالاخره مرجعي بايستي پاسخگوي اينهمه مسائل و پديده هاي مدرن باشد وقتي كه دين و مراجع ديني نباشند معلوم است كه مردم به دنبال كساني مي روند كه تكليفشان را روشن كند و مدرنيزم و تكنولوژيزم جاي دين و شريعت را گرفته اند.

۲- اجتهاد، مولد علم شريعت است علمي كه آن را فقه نامند و فقه در لغت قرآني به معناي فهميدن و ادراك و استنباط كردن است. پس از جنس تعقل و علم است.

۳- آيا هدف كلي شريعت چيست؟ اسلام است! به معناي تسليم قوانين الهي در جهان هستي شدن! براي چه؟ براي رسيدن به خدا و شناخت خداوند جهت پرستش او! و اين معنا در قرآن كريم آشكارا حضور دارد. و اما شناخت و پرستش خدا به چه منظوري است؟ به منظور آفريده شدن به اخلاق الهي است و همچون خود خداوند و جانشين او در جهان شدن!

٤- پس ذات احكام شرع برخاسته از ذات حق است و خداشناسي! زيرا براي رسيدن به خدا بايستي خدا را شناخت و نيز انسان را! تا انسان، خدائي شود!

٥- پس خودشناسي و خداشناسي همان محور شناخت شريعت است. و مي دانيم كه سريعترين راه شناخت خدا هم، خودشناسي است طبق صدها آيات و روايات ديني!

٦ پس فقيه كسي است كه خود و خداي را بشناسد چون اگر خود را بشناسد همه انسانها را هم شناخته است. و فطرت انسان هم از خداست. پس شناخت خود و خدا، امري واحد است طبق كلام خدا كه: خداوند مردمان را از فطرت خود آفريده است.

۷- پس فقيه حقيقي بايد عارف باشد زيرا انسان خودشناس و خداشناس را عارف گويند! پس فقاهت محصولي از علوم عرفاني مي باشد. و اين استنباطي ساده و عليتي و معقول و قرآني- روائي از علم شريعت و فقاهت بود!

۸- و به همين دليل قرآن كريم سراسر امر به تعقل و تعليم و تعلم و كسب معرفت و ذكر و حكمت است طبق صدها آيه!

۹- پس آن مسائل و موضوعات شرعي و پاسخهايشان در قرآن و سنت، به مثابه چهار عمل اصلي يا جدول ضرب فقه است نه علم فقه! علم فقه كه حاصل اجتهاد علمي- عرفاني است مربوط به پديده هاي نوظهور در هر عصري مي باشد مثل مسئله اينترنت و ماهواره و مواد روان گردان و جراحي پلاستيك و زيبائي و تبديل جنسي و هزاران مثال ديگر عصرمان كه سالهاست پشت درب خانه فقها در انتظار هستند!

۱۰- پس فقها و مجتهدين حقيقي همانا علماي رباني و حكيمان و عرفاي بالله هستند كه هر سه جماعت داراي علم خودي عرفان نفس مي باشند و علم فرقان كه علم الهي در نزد متقين است.

۱۱- پس فقه يك علم قلبي است، نه اكتسابي و مدرسه اي. زيرا در قرآن كريم مي فرمايد «و آنان را فقاهتي نيست زيرا قلوبشان را دركي نيست» و علم قلبي و باطني و خودي و لدّني جز از راه عرفان نفس و سير الي الله ممكن نمي آيد! پس هيچ فرق و تناقض و تضادي بين يك فقيه حقيقي و عارف و حكيم نيست و اگر در تاريخ شاهد چنين منازعات و عداوتهائي هستيم جنگ فقهاي جعلي با عارفان و حكيمان است و جنگ عارفان قلابي با فقهاي حقيقي!

۱۲- پس اجتهاد فقهي دقيقاً محصول جهاد اكبر در وجود يك حكيم اهل عرفان نفس است. زيرا جهاد بر عليه نفس اماره و منيت خودش اساس و زمينه جهادش بر عليه فعاليتهاي شيطاني در جامعه است و اين دو روي يك سكه است.

۱۳- يك مسئله اساسي: آيا مثلاً يك پزشك حاذق مي تواند مجتهدي در امور بهداشت و درمان باشد؟ و يا يك دانشمند علوم اقتصادي مي تواند مجتهدي در امور معيشتي باشد؟ و آيا يك دانشمند علوم اجتماعي مي تواند مجتهدي در امور اجتماعي باشد؟ و آيا يك دانشمند روان شناس مي تواند مجتهدي در امور تربيتي و زناشوئي باشد؟ البته اگر مسلمان معتقدي هم باشد! پاسخ به اين سؤال مي تواند به بنيادي ترين مسئله دين در اين دوران يعني امر اجتهاد و فقاهت پاسخي سرنوشت ساز دهد.

۱٤- اگر پاسخ به اين سؤالات مثبت باشد توجيه كننده وضع موجود در جامعه اسلامي در سراسر جهان است همانطور كه مدرنيزم و تكنولوژيزم و علوم و فنون بر جاي شريعت و دين خدا قرار گرفته و از دين جز نمايش تو خالي باقي نمانده است. ولي اگر پاسخ منفي باشد آنگاه مسئله اينست كه: آيا اجتهاد كجاست و فقه دچار چه رخوت مرگباري شده است و علاج كار چيست؟ كه ما راه علاج را پيش روي نهاده ايم و آن عرفاني كردن شريعت است و شرعي كردن معرفت و عرفي ساختن عرفان و فطري نمودن دين و تعين آخرالزماني قرآن.

۱٥- مجموعه آثار ما به فضل و كرم الهي كل كاخ فقه عرفاني در آخرالزمان را بنا كرده است فقهي كه كل بشريت با هر فرهنگ و مذهبي را با زبان فطرت امي انسان تبيين نموده و ارزيابي مي كند با دلائل و حجت هائي كه بر هر عاقلي مبرهن و مقبول است.

۱٦- آخرالزمان به معناي عرصه ظهور متافيزيك در فيزيك و غيب در عين و دوزخ و بهشت و برزخ در عالم ارض مستلزم فقاهت و معرفت و ادراك نويني است و آن معرفت توحيدي و وحدت وجودي و پديده شناسي عرفاني است كه مهد ظهورش، علماي رباني و فقهاي حكيم و عارفان مجاهد هستند به قرائت قرآني و تبيين عقلاني!

۱۷- فقه آخرالزماني فقه جدول ضربي نيست فقه تأويلي و تعيّني است كه از آيات و روايات حاصل مي آيد كه قبل از آن از مطلع قرآني و اشراق آفاق و تجلي انفس به قلمرو علم اليقين و عين اليقين و حق اليقين آمده است.

۱۸- حق اجتهاد همانطور كه علي[ع] مي فرمايد، اجتهاد از نزد خويشتن است كه اين خويشتن در سمت هويت الهي يعني امام زمان قرار دارد پس اين منِ هوئي است كه اجتهاد مي كند.

۱۹- پس اگر اكثر قريب به اتفاق فقهاي كلاسيك(مدرسه اي) امروزه عملاً از عرصه فقاهت و اجتهاد كنار رفته و يا كنار گذاشته شده اند، بر حقي است كه اين حق بايد درك شود كه چرا اكثر مردمان مريد و مقلد دانشمندان در موضوعات و تخصص هاي گوناگون شده اند و گوئي اين دانشمندان، مجتهدين و فقهاي عصر جديد هستند و عجب آنكه حتي خود علماي ديني و مراجع هم در حل و فصل مسائل زندگي خود به اين متخصصين رجوع مي كنند. اين ابطال دال بر حق عظيمي است و آن فقدان حيات دين فطري و فطرت ديني مي باشد كه جز از قلمرو عرفان نفس و حكمت عملي برنمي آيد كه سرچشمه هاي اصلي آن در هر عصري مهدي هاي دورانهايند كه انوار تجلي امام زمان مي باشند.

۲۰- آيا براستي امروز چند درصد از احكام رساله هاي عمليه مراجع ديني در زندگاني مقلدينشان جاريست؟ فقط مسائلي در امور عبادي كه در زندگاني عبادي اهل شرع نهادينه شده است و همگان از بر هستند و اين عموماً وجوه مشترك اين رساله هاست. و اين حقيقت بيانگر آنست كه اجتهاد تنها امريست كه وجود ندارد و همه اين احكام مربوط به روايات صدر اسلام است كه در تاريخ تكرار شده است. و در ساير مسائل از جمله امور اقتصادي و معيشتي و اجتماعي و بهداشتي و درماني و تربيتي و زناشوئي و امثالهم از تبليغات رسانه ها و مشاوره متخصصين علوم فني پيروي مي شود و آنچه كه در نظام حاكم بر تمدن مدرن جاريست. و لذا به استثناي اعمال عبادي، عامه مسلمين و مسيحيان و بودائيان در شرق و غرب عالم همسان زيست مي كنند و همسان مي انديشند و همسان برنامه ريزي و مديريت مي كنند و اهداف همساني دارند. پس معلوم مي شود كه اين عبادات هم هيچ اثري در كم و كيف زندگيشان ندارد و وصله ناجوري كه به تدريج از ميان مي رود. چرا چنين است؟ زيرا اجتهاد مرده است و فقه تبديل به علمي موزه اي و شاخه اي از باستان شناسي و تاريخ مذاهب مي شود. اين نشانه انقراض مذاهب تاريخي است.

۲۱- بايد دانست آنچه كه دين اسلام و تشيع را تنها دين زنده جهان معرفي مي كند وجود امام زنده است و فقه زنده و اجتهادي كه سرچشمه نوري آن خود امام است و اولياي او! درست است كه حضرت مسيح[ع] هم پيامبري زنده روي زمين است ولي او معراج نموده و مقيم آسمان است پس حيات زميني ندارد مگر در تجلياتش از طريق مؤمنان و اولياء و عرفا! ولي امام زمان، حيات زميني دارد كه البته حيات نوري است و هيكل نوري! و طبق روايت مي دانيم كه حضرت مسيح هم در دين مهدي است و يك معناي اين سخن امام همين نكته است كه فرمود: مسيح همان مهدي است!

۲۲- اجتهاد و فقه، بي ترديد مستلزم شناخت همه جانبه مردم و نفوس آحاد و گروههاي اجتماعي است و يك مردم شناسي و انسان شناسي قرآني را مي طلبد در تمام ابعاد و جنبه ها! و چنين علم عميق و جامعي به قول علي[ع] حاصل خودشناسي عرفاني است: هركه خود را شناخت همه را شناخت و هركه خود را نشناخت هيچكس و هيچ چيز را نشناخت.

۲۳- مگر نه اينست كه امروزه فقدان علوم انساني مبتني بر قرآن و معارف اهل بيت، بزرگترين بحران و چالش جامعه ماست؟ اين اساس بحران اجتهاد و فقاهت است. و اين دو روي يك سكه است زيرا فقاهت و اجتهاد حقيقي نيازمند اقتصاد اسلامي، روانشناسي اسلامي، انسان شناسي اسلامي، جامعه شناسي اسلامي، طب اسلامي و امثالهم است. و اين علوم انساني از مدرسه و دانشگاه مولّد فرهنگي تماماً ضد اسلامي شده است. پس چنين علمي جز از عرفان نفس و حكمت لدّني حاصل شدني نيست و آن از غايت تقوا و اخلاص در دين است:«خداوند متقين را از نزد خودش تعليم ميدهد و علم فرقان مي بخشد» قرآن كريم- همين فقه سنتي و تاريخي بر جاي مانده از صدر اسلام هم حاصل علم لدنّي امامان بوده است.

والسلام

فصل یازدهم

در باب اقتصاد اسلامی

بسم الله المقسّم

۱- انسان تنها موجوديست كه در باب رزق و حيات و هستي خود به خدايش اعتماد ندارد و اينست كه تنها حيوان اقتصادي در جهان است. پس بحث اقتصاد بحث بي اعتمادي به خدا و موضوعي ذاتاً كافرانه و طبعاً جاهلانه است. اين حرف اوّل و آخر در باب اقتصاد است. پس تكليف مسئله اقتصاد اسلامي هم پيشاپيش روشن است كه مسئله اي مشركانه است زيرا اقتصادي بودن و اسلامي بودن دو امر متناقض است و مثل اينست كه از فسق اسلامي و رباي اسلامي و زناي اسلامي سخن كنيم همانطور كه امروزه برخي سخن مي كنند از جمله دموكراسي اسلامي!

۲- اگر مؤمنين و متقين و مخلصين كساني هستند كه از نزد خداوند رزق مي خورند و هيچ نگراني درباره آتيه خود ندارند چگونه مي توان از اقتصاد مؤمنانه و اسلامي سخن گفت زيرا علم اقتصاد، علم آينده نگري معيشتي است و از نزد خود روزي خوردن و نگران رزق خود و خانواده و جامعه بودن! آيا نه اينست؟

۳- پس آيا كار و وظيفه دولت اسلامي از باب اقتصادي چيست؟ بي ترديد اين وظيفه و برنامه اقتصادي براي جامعه اي است كه اكثريت آن متقين و مؤمنين نيستند و به خدا اعتماد ندارند. آيا خداوند براي مردمان مشرك و كافر و منافق هم وظايف و مسئوليتي بر عهده دولتمردان مؤمن نهاده است؟ آيا مسئولين مؤمن و متقي، درباره رزق و معيشت غير مؤمنان وظيفه اي دارند؟ و اگر دارند اين چه نوع وظيفه و رسالتي است؟

٤- بي ترديد دولت اسلامي و دولتمردان مؤمن بايستي برنامه هاي اقتصادي جامعه را بگونه اي هدفمند كنند كه اكثر جامعه كه غير مؤمن است بتدريج دست و دل از شركها و بي اعتماديش بخدا بكشد و به خودآگاهي برسد. يعني ابزار و امكانات و راه و روشهاي ربائي و مالكيت ها و ثروت اندوزي هاي خصوصي را بسوي ثروت و منافع عمومي سوق دهد و به لحاظ تبليغي و آموزشي و فرهنگ سازي هم در اين راستا حركت كند و مانع حركت كلي جامعه بسوي استكبار فردي و خانوادگي و گروهي و طبقاتي باشد. كه در رأس اين نهادهاي ربائي و شرك آفرين همانا بانكها و بيمه ها قرار دارند كه از عوامل اصلي ايجاد تورم اقتصادي مي باشند كه زمينه اساسي القاي فرهنگ ربا در اذهان مردم است و احساس ناامني در قبال معيشت آينده!

٥- در حقيقت اقتصاد حقاً اسلامي، اقتصاد و معيشت حاكم بر جامعه امام زماني است كه حيات طيبه و جنات نعيم در عالم ارض مي باشد. پس معلوم است كه در دوره قبل از تحقق چنين جامعه اي، برنامه هاي دول اسلامي در سمت و سوي تحقق اين جامعه است كه كاهش بنيادين معيشت و اقتصاد تكنولوژيستي و ربائي و مدرنيستي و استكباري است كه در نقطه مقابل نظام سرمايه داري حاكم بر جهان قرار دارد در همه جنبه هاي حيات اقتصادي و آموزشي و تربيتي و فرهنگي و درماني و غذائي و امثالهم.

٦- هر عاقلي درك مي كند كه اقتصاد تكنولوژيستي، اقتصادي ربا محور و تورم زا و نابود كننده اراده و عقل و امنيت بشر است و لذا بيمه هاي رنگارنگ جايگزين ابليسي اين نابودگري است. پس اقتصاد تكنوسالار و بانك سالار و بيمه سالار نظامي شيطاني است كه بايستي در دولتهاي اسلامي مهار و كنترل شده و بتدريج از ميان برود وگرنه دولتهاي اسلامي و اسلاميت دولتها و جوامع اسلامي را بخدمت گرفته و از ميان تهي ساخته و نابود مي كند كه نهايتاً از اسلام حتّي ظاهري هم بر جاي نمي ماند.

۷- پس سخن از اقتصاد اسلامي سخني گمراه كننده و مهمل است بلكه حداكثر مي توان از اقتصادي سخن گفت كه جامعه را به سمت اسلاميت و رزق الهي هدايت مي كند از دو وجه سلبي و ايجابي! كه وجه سلبي آن امروزه مبارزه با تكنولوژيزم و مدرنيزم و بانك سالاري و بيمه سالاري و ربا سالاري و امپرياليزم و تورم است و وجه ايجابي آن هم حركت بسوي طبيعت بعنوان سفره خدا و رزق طيب است كه مي فرمايد: اي كساني كه ايمان آورده ايد چرا نعماتي را كه خداوند در طبيعتش برايتان آماده كرده درنمي يابيد زيرا رزق خاص شماست از جانب خداوند- قرآن- كه اين دو جهاد اقتصادي جز بر اساس اشاعه فرهنگ معيشت قرآني ممكن نمي شود كه در مجموعه آثارمان تبيين شده است كه وجهي از آن در مقاله «قبض و بسط رزق» در همين رساله روشن شده است.

والسلام

فصل دوازدهم

وجود و ماهیت
(هستی و چیستی)

بسم الله المبدی

۱- قديمي ترين و بنيادي ترين و مستمرترين موضوع و بحث قلمرو حكمت و فلسفه كه لااقل دو هزار و پانصد سال در محور انديشه هستي شناسان جهان قرار داشته است مسئله وجود و ماهيت يا هستي و چيستي است و يا وجود و موجود و يا جوهر و عرض!

۲- وجود و هستي و جوهر كمابيش در نزد فلاسفه مترادفند همانطور كه ماهيت و چيستي و عرض هم مترادف قرار گرفته اند و در تعامل و تقابل با يكديگر در قلمرو فلسفه و حكمت تا به امروز مشغول مجادله بودند كه: آيا كداميك از اين دو اصل است و فرع. و برخي فلاسفه هم اين دو را امري واحد دانسته و خود را از شر اين تقابل رهانيده اند.

۳- اين تقابل و تعامل بين ظاهر و باطن جهان است و دعوا بر سر اينكه كداميك اول و كداميك آخر است كداميك علت يا معلول است؟ و اين همان تقابل بين مرغ و تخم مرغ است كه جدالي عبث مي باشد.

۴- ما قصد نداريم آن دعواي كهن را دوباره برپا كنيم دعوائي كه باعث پيدايش صدها معنا و مفهوم فلسفي و علمي شده و خود اصل آن همچنان برپاست. اين ديالكتيك را بايستي نخستين ديالكتيك قلمرو انديشه دانست كه گويا تا ابد باقيست!

۵- برخي فلاسفه الهي، وجود، جوهر يا هستي را خود خداوند دانسته اند و موجودات و ماهيات و عرض و چيستي ها را عالم خلقت خوانده اند و بدينگونه اين بحث را خاتمه يافته تلقي نموده اند.

۶- در عصر جديد با پيدايش علم فيزيك، معناي انرژي جاي وجود و جوهر و هستي محض را گرفته است و ماده و طبيعت هم مترادف ماهيت و عِرض و چيستي شده است.

۷- در علم فيزيك ذره هاي بنيادين، ضد ماده بعنوان نخستين ذره پديد آورنده عالم ماده، مترادف وجود محض و جوهر شده است و بدين طريق كل جهان هستي در دو مفهوم ماده و ضد ماده بعنوان ظاهر و باطن جهان خلاصه مي شود كه ضد ماده را مي توان همان عدم دانست كه منشأ پيدايش عالم موجودات و ماهيات است. يعني هستي از نيستي پديد آمده است و ماهيت از وجود يا عرض از جوهر!

۸- به هر حال جوهره و باطن ازلي عالم موجودات اگر قرار باشد مترادف معنا و مفهومي باشد خود نوعي ماهيت و موجود تلقي مي شود مگر اينكه مترادف عدم و نيستي محض باشد كه مطلقاً قابل توصيف و تعريف و معنا نباشد تا حسابش از ماهيت جدا باشد و علت العلل ماهيات شناخته شود.

۹- عالم عِرض يا موجودات و ماهيات، يك جهان محسوس و ادراكي حاصل حواس پنجگانه آدمي است وليكن جوهر يا هستي محض و وجود، يك معنا و درك عقلي است كه قلمرو عقل حسي است زيرا اين معناي عقلاني هم حاصل استنباط حسي از عالم موجودات و ماهيات است. پس اين عقل حسي است و نه عقل محض! يعني ماهيت قلمرو حس است ولي وجود عرصه عقل مي باشد عقلي كه از حس برخاسته است.

۱۰- همه چيزها هستند! اين «هستن» كه وجه اشتراك ماهيات و موجودات محسوس مي باشد موسوم به وجود محض يا جوهر واحده اي است كه كل موجودات زمين و آسمانها بر آن جوهره بنا شده اند. در اينجا معناي«حق» در قرآن كريم تداعي مي شود كه: زمين و آسمانها و هرآنچه كه بين آنهاست را بر حق آفريديم- پس شايد بتوان مترادف قرآني وجود محض و جوهر و هستي را همان «حق» دانست كه از نامهاي ذات پروردگار است.

۱۱- به لحاظ ديگر اين هستي مشترك موجودات عالم فقط هم معناي عقلي و باطني جهان نيست بلكه يگانگي و يكپارچگي و وحدت عالم موجودات است: جهان به عنوان يك موجود واحد! اين واحد نيز حق است كه امري كاملاً محسوس و عيني است.

۱۲- «ماهيت» در لغت هم يك كلمه عربي و قرآني به معناي «چيستي» است. «مادريك ماهية»: چه داني ماهيت را؟ يا چه داني كه چيست آن؟

۱۳- هر موجودي در جهان هستي وجودي منحصر به فرد و منفك از كل جهان است و اين همان ماهيت اشياء است و چيستي ها موجوداتي جداي از يكديگر و مستقل از هم كه چه بسا براي ادامه بقاي فردي خود در جنگي بي امان هستند كه موسوم به تنازع بقا است. پس اين ماهيات داراي كيفيتي دوزخي هستند. قرآن كريم هم در سوره القارعه دقيقاً ماهيت را دوزخ مي نامد: و مادريك ماهية؟ نار حاميه: آيا مي داني ماهيت چيست؟ آتشي بس سوزان است!

۱۴- جهان ماهيات و موجودات جدا از يكديگر، جهان تفرقه و جدال و تضاد است يعني قلمرو آتش دوزخ است همانطور كه فلسفه ارسطو كه متكي بر فلسفه اصالت ماهيت بناشده بناي تمدن غرب را استوار ساخته و اين تمدن مدرنيستي و تكنولوژيستي، تمدني متكي بر اصالت تفرقه و انفكاك است همانطور كه علوم اين فلسفه هم منطق و روشي جز تجزيه و تحليل ندارد كه حتي هر موجودي را هم تجزيه به دهها موجود جدا از هم مي كند و اين قلمرو پيدايش علوم و فنون مدرن است كه دوزخ صنعت را برپا نموده و كل بشريت را در خود مي سوزاند كه پيشرفته ترين بخش اين علوم ماهيت پرست، فيزيك ذره اي است و زيست شناسي ذره اي: عناصر، اتمها، الكترونها، نوترونها، تايكونها، فوتونها، سلولها، ژن ها و... كه غايت فلسفه اصالت ماهيت و اصالت تفرقه و تجزيه است.

۱۵- جهان و فلسفه ماهيات پرستي همان جهان و فلسفه صفت پرستي است و مي دانيم كه پرستش خدا و عالم وجود بواسطه صفات همان اساس شرك است و شرك هم قلمرو ظلم عظيم و ابطال و نابودي است. پس ماهيات ضد وجودند و ضد جوهره واحد عالم هستي و ضد انساني كه آنها را مي پرستد. و لذا اين تمدن ماهيت پرست به لحاظ فلسفه و الهياتش هم آشكارا به كفر و الحاد آشكار رسيده است و خداي را علناً انكار مي كند در قلمرو پيدايش اتم و ژنتيك!

۱۶- از اين منظر بهتر درك مي كنيم كه حق رهائي بخش مكتب وحدت وجود از قعر آتش جهنم چه اندازه است و امروزه جز اين مكتب هيچ راه ديگري براي برون رفت از دوزخ نيست. مكتبي كه جهان هستي لامتناهي را به عنوان يك كل يگانه و يگانه اي كل مي نگرد و مي فهمد. جهان به عنوان موجودي واحد و وجودي مطلق و يكدانه كه جز خداوند خالق نيست كه ظاهر و باطن و اوّل و آخرش يكي است و هر موجودي مظهر و مصدر كل جهان است و همچون عضوي از كالبد واحدي همچون يك انسان!

۱۷- «آيا ماهيت را مي شناسي كه چيست؟ آتشي بس سوزان است» قرآن- اين دو آيه آخر سوره القارعه است. و القارعه به معناي درهم كوبنده است كه صورت دنيوي آن فلسفه و علوم ماهيتي و تكنولوژي است كه انسان و طبيعت را درهم مي كوبد تا تجزيه كند و از تركيب و تحليل اين اجزاء، جهان ديگري پديد آورد تا بهشت او شود كه دوزخ او شده است:«آيا مي داني آن در هم كوبنده چيست؟ روزي كه مردمان همچون پروانه هائي پراكنده و تار و مارند و كوهها همچون پشم هائي رنگارنگ از هم گسسته و پودر شده اند. و امّا آنكس كه وجودش پر بار است در عيش و سعادت است و آنكه ميان تهي و پوك است در آتش است. پس بگو كه چه چيزي تو را آگاه نمود كه ماهيت چيست؟ آتش بس سوزان است»- القارعه-

۱۸- در قرآن كريم هر موجودي يك آيت خداست كه خداوند را به تمام و كمال مي نماياند و معرفي مي كند و چون خداوند داراي ذاتي يگانه است پس همه موجودات داراي معناي واحدي هستند پس ماهيت هر چيزي همان جوهر و ذات اوست. پس همه موجودات عالم يكي هستند.

۱۹- «همه چيز فاني است و جمال پروردگارت كه صاحب جلوه ها و كرامتهاست باقي است.» الرحمن ۲۷-۲۶ اين تعريف قرآني از وجود است كه موجودات را عرصه فنا مي داند و اين همان ماهيات هستند كه فقط صوري وجودي دارند كه صوري نابود شونده است و نابودي را معرفي مي كنند. يعني عالم موجودات جدا از يكديگر جز ظهور عدم نيست. و آدمي بميزاني كه اين عدميت را كه قلمرو صفات است درك و تسبيح نموده و خداوند را تنزيه و تقديس مي كند به وجود كه تجليات بي انتها از همين موجودات است مي رسد كه جز وجه الله نيست! و اين وجوه الهي در عريانترين تجليات خاكي از آحاد بشري رخ نموده است كه جمالهاي انسان است و انسان كامل كه عارف و بيناي بر جمال يگانه عالم وجود است و در هر صورتي جز او را نمي بيند.

۲۰- پس وجود محض و جوهر يا ذات همان جمال الهي انسان و جمال انساني خداست. و اين انسان چون از ماهيت پرستي و صفت پرستي كه همان دنياپرستي است پاك شود آنگاه وجه الله را در زمين و آسمانها رؤيت مي كند. پس وجود مطلق، آشكار است و حجاب بين انسان و اين وجود محض همانا ماهيت پرستي است يعني چيستي پرستي و دنياپرستي كه اساس اين تمدن مدرن و تكنولوژيزم است!

۲۱- آدمي بميزاني كه موجودات عالم را آيات الهي و مظاهر تجليات حق نمي داند و نمي خواهد و منكر است به دام چيستي پرستي مي افتد و ابليس در اين راه تعليمش مي دهد كه حاصل اين تعليم همين علوم و فنون تجزيه- تحليلي- تركيبي است. و اين برخاسته از اراده به تملك و استكبار است و طاغوت! و لذا خداوند اين علوم را علم الغي مي خواند كه علم بخيل و ظالم و سلطه گر است كه ميخواهد آيات و تجليات الهي را تصاحب نمايد و بواسطه آن بر مردمان مسلط گردد و آنها را به بندگي خود بكشاند.

۲۲- پس دانستيم كه ماهيات تماماً محسوسات هستند ولي وجود يا جوهر يا ذات، يك حقيقت عقلاني ولي برخاسته از ماهيات و محسوسات است. پس آيا عقل محض و فوق حسّي هم ممكن است كه وجود را از راه غير ماهيات و موجودات منفك و متفرق دريابد؟ آري در تأملات دروني و ذكر است كه نور مطلق وجود را در دلش درمي يابد و اينست عقل محض! پس عقل محض از اشراق و استغراق عرفاني حاصل مي آيد كه در دل است نه ذهن!

۲۳- و اما جمال انسان، جمال ذات و جمال وجود محض است ولي آن هم دريافتي محسوس از ماهيات آدمي است و تفاوت و تفرقه در صور بشري همانا عرصه جمال صفات و ماهيات بشر است بشر ماهيت پرست و دنيازده!

۲۴- صورت هر انساني صورت صفات حاكم بر دل و جان اوست كه صفات ماهيات است كه از دنياپرستي انسان است كه در صورتش آشكار است يعني صورت ذات منهاي صفات نيست الا در انسان مخلص و كامل كه از دنيا منزه شده است و خداوند را از صفات و ماهيات و موجوداتش تسبيح كرده است در دل و جانش! و آن جمال امام و اولياي الهي در درجات اخلاص و توحيد و تسبيح مي باشد كه جمال ذات وحداني حق است كه جمال وجود محض است و هركه اين جمال را دريابد جمال عقل محض و معرفت مطلق را درك كرده است كه ذات عالم هستي و آن حقي است كه زمين و آسمانها بر اساسش بنا شده است.

۲۵- پس وجود مطلق، جوهر اعلٰي، هستي يكتا و ذات محض خدا، از جمال امام مبين آشكار است كه جمال عقل محض و نور علم ازل و خورشيد عرفان ظهور است كه منزه و پاك از عالم محسوسات و موجودات و مفردات و كثرت اشياء است كه مطلقاً منزه از عدم و فناست زيرا او(امام) خود منزه و پاك است از دنيا و عوالم كثرت و تفرقه و ماهيات و چيزها و چيستي ها! و اين بيان ديگري از سخن خود امام صادق(ع) در باب حق جمال آدمي است.

۲۶- و انبياي الهي آمدند تا راه نجات بشر از آتش ماهيات را نشان دهند و راه و روش الحاق به وجود و جوهر اعلٰي و هستي يكتا و ذات بي همتاي حق را! راه رسيدن به حق را كه جهان هستي بر آن بنا شده است. و چون به اين حق ملحق شد آنگاه جهان ماهيات را عين وجود احدي مي يابد يعني ماهيت را وجود مي بيند و دوگانگي و نفاق برمي خيزد و از نار به نور مي رسد.

۲۷- تجربه تاريخي فلسفه اصالت چيستي ها و ماهيات كه در صورت تمدن مدرن و دوزخ تكنولوژي پيش روي ماست كه خداوند چهارده قرن پيش آن را«نارحاميه» خوانده است. و نيز سؤال مي كند كه: چه چيزي تو را آگاه كرد كه «ماهية» چيست! پاسخ ما اينست: تاريخ فلسفه اصالت ماهيت و تمدن تكنولوژيستي كه مصداق القارعه است كه بشر را تارو مار نموده و طبيعت را زيرو رو كرده و از هم دريده و تجزيه و تحليلش نموده است و حاصل كار آتش سوزاني است كه بشريت را مي سوزاند در درون و از برون!

۲۸- همانطور كه در نظريه تكامل انواع حياتي داروين ديده مي شود كه ظهور انسان نشان دهنده يك حلقه مفقوده در تكامل حيات است پس انسان از تكامل ماهيات موجودات طبيعي پديد نيامده است پس جمال آدمي هم يك ماهيت عليتي در ساختار زنجيره تكامل حيات حيواني، ندارد. پس از وراي ماهيات عالم و يا از ذات آن رخ نموده است و موجودي عليتي و ماهيتي نيست چرا كه ماهيات عالم از قانون عليت كشف و درك مي شود و قانون عليت، قانون حاكم بر علوم و فنون مادي است. پس وجود انسان و خاصه جمالش خارج از اين قانون است پس انسان عين ذات است و نه ماهيتي از موجودات عالم! در اين معنا بمان!

۲۹- بزرگترين و اوج فاجعه و آتش آفريني فلسفه اصالت ماهيت در عصر جديد رخ نمود و آن ماهيتي ساختن انسان بود. يعني انسان را هم بواسطه علوم و فنون عليتي- ماهيتي، تجزيه و تحليل كردند و اين كار مولد علومي شد كه موسوم به علوم انساني است كه غايت فلسفه اصالت ماهيت است. اين تجزيه و تحليل كردن انسان در علم پزشكي مكمل علوم انساني شد و اين عرصه ورود انسان به«نارحاميه» است در قلمرو القارعه!

۳۰- پس هستي انسان از زنجيره عليتي چيستي جهان كه همين علوم و فنون فلسفه اصالت ماهيت است، حاصل نمي آيد. يعني چيستي و هستي انسان، يكي است و نه از جنس جهان! وگرنه عالم ماهيات و موجودات تسليم و مسخر وجود انسان نمي شد. اين ماهيت است كه تسليم وجود است.

۳۱- وجود، احساسي از خود و در خود و با خود است چون ذات است و اين احساس و ادراك و دريافتي فقط و فقط از براي انسان و در انسان و با انسان است و انساني!

۳۲- و سائر موجودات عالم كه مفردات و اشياء و چيزها و ماهيات هستند از غير و در غير و با غير و براي غير است و اين غير، جز انسان نيست. جهان براي انسان است ولي انسان براي خداست و از خدا و با خدا و در خدا و خليفه خداست و عين خداست و دست خدا و روح خدا و اراده خدا!

۳۳- حال اگر كسي بخواهد بواسطه ماهيات، وجود يابد وجودش در«نار حاميه» بسوزد. وجود را بايد در خود يافت. وجود همان خودي است كه منزه از ماهيات و چيستي ها و چگونگي ها و صفات باشد. و اين خود در جريان تنزيه و تسبيح جان از ماهيات منزه و پاك مي گردد و وجود، منور و محقق مي شود.

۳۴- جهان ماهيات و مفردات و اشياء، چيستي انسان است و انسان هم وجود و ذات جهان است. پس جهان به غير انسان هيچ معنا و چيستي و ماهيتي ندارد. جهان ماهيات آتشين و نابودگر، جهاني به غير انسان است از چشم انساني كه جهان را غير خود مي داند. اين آتش، حاصل اين غيرت است.

۳۵- اگر هر موجودي در عالم يك آيه و نشانه از خداست پس يك آيه و نشانه از خليفه خدا يعني انسان است. و چنين جهاني، جهان انساني و الهي و موجود است و آئينه تجليات خداوند.

۳۶- اين آيه در سوره سجده بيانگر سخن ماست كه: «نشانه هاي خود را در درون و برون شما بر شما آشكار مي كنيم تا بدانيد كه او حق است.» پس نشانه هاي الهي در جهان جمله دال بر حقانيت اوست و او همان خليفه خدا و انسان كامل و امام مبين است. «و بدانيد كه خدا بر هر چيزي محيط است ولي مسئله اينست كه در ديدار با خدا ترديد دارند» سجده- اين كل بحث ما درباره وجود و ماهيت و رابطه انسان و جهان است به زبان خدا در كتابش!

۳۷- پس نگاه غير انساني و غير الهي به جهان، نگاه ماهيت پرستانه و آتشين و تكنولوژيكي و دوزخي و نابودگر است.

۳۸- اگر هر چيزي كه در جهان ديده مي شود نشانه اي از خدا و آيه اي از حقانيت خليفه خدا و انسان كامل درك شود جهان مفردات، نور تجلي خدا از انسان مي گردد و در غير اينصورت نار شيطان در انسان مي شود يعني فنون و صنايع و تكنولوژي: القارعه! كه طبيعت را متلاشي و فاسد و مردم را تار و مار مي كند- القارعه۳-۱

۳۹- به چشم غير و بيگانه نگريستن به جهان و جهانيان، موجب غيرت حق و غضب الهي و ظهور نارش به سوي انسان است كه القاء كننده و مجري و معلم اين آتش غيرت خدا نسبت به انسان هم ابليس و لشكريان اويند كه حاصل اين القاء و تعليم ابليسي، علوم و فنون ماهيت پرستانه است كه جهان را بيگانه اي بي صاحب و بي اختيار و لاحق مي بيند و به هوس تصاحب و تملك آن سوداي استكباري مي يابد و به دوزخ مبتلا مي شود. كه باني اين نوع نگاه، فلسفه يوناني و مكتب ارسطوئي است و لذا ارسطو را خليفه ابليس و سخنگوي او مي دانيم كه باني فلسفه اصالت ماهيت است. و ماهيت يعني جهان نهان انسان به خودي خود معنا و هستي مستقلي دارد و بايد اين ماهيت را كشف و درك نمود و جهان را تصرف كرد. نخستين فارغ التحصيل مكتب ارسطو هم اسكندر مقدوني بود كه براي تسخير جهان لشكر كشي نمود و اين لشگركشي امپرياليستي تا به امروز ادامه دارد.

۴۰- پس بدان كه هستي شناسي محض جز حاصل انسان شناسي و خودشناسي عرفاني نيست زيرا هستي جز خدا نيست و شناساي آن هم جز انسان نيست كه بايد خود را بشناسد و جهان خود را كه كل كائنات است. و شناخت جهان هم محصول خودشناسي است: هركه خود را شناخت جهان را هم شناخت.علي[ع]

۴۱- پس انسان ظهور هستي محض است و جهان هم آئينه شناخت اين هستي! ولي اين شناخت جز از طريق خودشناسي ممكن نيست. و هر شناختي از جهان به غير از راه عرفان، شناختي ماهيت پرستانه و استكباري و امپرياليستي و آتشين و دوزخي است زيرا جهان را غير انسان مي داند پس دشمن و مدعي مي خواند كه بايد آنرا به

تصرف خود درآورد و ابليس به عنوان مظهر آتش غيرت خدا هم مأمور اجراي اين نگرش كافرانه به دست انسان است: اجراي صنعت!

۴۲- پس انسان بايد بداند كه كل كائنات لامتناهي جز خودش نيست، بسط و شرح باطن انسان! و اين نگاهي انساني و خودي و دوستانه و توحيدي به جهان است.

۴۳- پس انسان، وجود است و جهان هم ماهيت اوست، ماهيت انسان! و درجستجوي هر معنا و چيستي غير از اين براي جهان افتادن در آتش ماهيت است!

۴۴- پس انسان باطن و جوهره جهان است ظهور همان حقي كه جهان بر آن آفريده شده است. و جهان هم الحاقه انسان است. الحاقه مالحاقه و ماادريك ماالحاقه: آيا مي داني الحاقه چيست؟ آنكه اين حق را تكذيب كرد به سرنوشت قوم عاد و ثمود و فرعون دچار و هلاك گرديد و در همين سوره بلافاصله خاطرنشان مي شود كه الحاقه همان قارعه است كه درهم كوبنده مردمان است كه حقش را انكار مي كنند. جهان، محاق و الحاقه مردمي است كه غيرش مي پندارند و با آن عداوت مي كنند و به تخريب و فساد و تجزيه آن مي پردازند و آيات الهي را تبديل و تغيير مي دهند.«كافران مخلوقات خدا را تغيير مي دهند» قرآن-

۴۵- آنكه به جستجوي حق و ماهيت و معناي وجودش در خود به جستجو نمي پردازد جهان را بيگانه و بلكه خصم خود مي بيند. «و آن در خود شماست چرا در خود نمي نگريد» قرآن-

۴۶- ماهيت انسان، خداست و ماهيت جهان هم انسان است. و اين حقيقت در وجود اولياي الهي شهود مي گردد: نشانه هاي خود را در خودتان و در جهان بيرون آشكار مي كنيم تا حق او را بدانيد! سوره سجده- و او همان انساني است كه ماهيت خود را خدا يافته است و ماهيت جهان را هم عين خودش! و فقط كساني كه لقاءالله را باور دارند اين حقيقت را باور مي كنند.

۴۷- پس قارعه درهم كوبنده انسان و طبيعت محيط زيست اوست يعني تكنولوژي! اين حق انساني است كه جهان را بيگانه مي داند و در سوداي تصرف آنست: الحاقه! چنين انسان كافري به محاق حق جهان دچار مي شود يعني به آتش و ظلماتش! پس ماهيت پرستي و چيستي پرستي غير الهي بشر در قلمرو منطق عليت عددي در علوم و فنون تكنولوژيكي بر سرش خراب شده است و اينست القارعه! درهم كوبنده آتشين!

۴۸- وجود يك سؤال است يك مسئله و معما است يك چيستي و كيستي است براي آدمي كه: من چيستم، كيستم و چه معنائي دارم و چرا چنين هستم. يعني انسان به ميزاني كه وجود دارد و موجود است سؤال دارد از خودش و معنا و حقيقت بودن خود را جستجو مي كند و براي خودش معنائي را مي جويد معنائي كه او را در آنچه كه هست و نيست به يقين و قرار برساند و راضي نمايد از بودنش!

۴۹- انسان از طريق اين جستجو و چيستي به هستي در خود مي رسد و هستي خود را مي يابد به معنائي كه از جنس نور و پرستش است نه فلسفه و كلام! يعني اين جستجوي چيستي خود اگر در خود باشد به هستي مي انجامد و نه فلسفه اي از وجود! به هستي اي كه نور است و انبساط و وحدت و يقين قرار و رضا و پرستش! ولي به اين نور بواسطه كلام عرفاني مي رسد و اين كلام در جان آدمي به حق مي رسد و حق بواسطه كلام و معارف توحيدي، محقق مي گردد.

۵۰- چون به اندرون جانت از منظر كلام عرفاني حق و معناي وحدت وجودي بنگري، كلام خدا در جانت به حق وجودت رسيده و كلام حق محقق مي شود.«خداوند حقش را با كلامش محقق مي كند» قرآن- چون با نگاه خداوند بر خود نظر كني چيستي هاي دنيوي پاك شده و هستي مشعشع مي گردد و اين مطلع حق و اشراق وجود است.

والسلام

فصل سیزدهم

دینی برای خدا

و

دینی برای خلق

(راز اطاعت بی چون و چرا)

بسم الله الواحد

۱- «اي كساني كه ايمان آورده ايد دين را براي خداوند خالص كنيد و بدانيد كه دين خالص فقط براي خشنودي خداست و اكثر مردمان آن را ناخوش ميدارند. دين خالص را براي خدا برپا كنيد حتّي اگر دو تا يا يكي باشيد كه خداوند براي شما كافيست و شما را از فتنه و عداوت مردمان مصون مي دارد حتّي اگر همه مردمان جهان با دو برابر قدرت دنيا قصد نابودي شما كنند كمترين آزاري به شما نمي رسانند الا به اذن خداوند. و خداوند بر مؤمنانش بسيار مهربان است» آياتي از قرآن كريم-

۲- طبق دهها آيه در قرآن كريم به وضوح درمي يابيم كه مقام اخلاص در دين و مخلصين از آن انبياي مرسل و اولوالعزم چون ابراهيم[ع] و موسي[ع] و عيسي[ع] و محمد[ص] است. پس برپا دارندگان دين خالص بر روي زمين در هر عصري همانطور كه خداوند خاطرنشان نموده همواره انگشت شمار و در حد يكي و دوتا هستند و به مثابه خلفاي پيامبران مرسل در آخرالزمان هستند بي آنكه نبي باشند. اينان همان مؤمنان خاصي هستند كه رسول اسلام[ص] مقامشان را در نزد خدا برتر از پيامبران خوانده است زيرا داراي رسالتي هم طراز انبياي مرسل هستند بي آنكه نبي باشند و از طرف خداوند مستقيماً و به اسم، مأمور اين كار كبير شده باشند. اين رسالتي انتخابي و اختياري است پس رسالتي عاشقانه است و همان عشق عرفاني مي باشد و با كمتر از عشق الهي نمي توان چنين رسالتي عظيم را برعهده گرفت.

۳- آيا براستي دين خالص چگونه ديني است كه عامه بشري از آن بيزار و چه بسا با آن عداوت مي كند(طبق قول قرآن)- فقط با درك ناخالصي هاي آدمي در دين و خداپرستي و اطاعت مي توان دين خالص را تعريف نمود. يعني دين خالص حاصل پاك شدن از هر شركي است. آيا براستي چه اموري موجب عدم اطاعت خالص و كامل انسان از حكم الهي مي شود؟ خانواده، عزيزان، دنيا، زرق و برق، علوم و فنون، رياست، سياست، ثروت، قدرت و... و در يك كلمه خود هركسي اصل مانع دين خالص است:«هواي نفس خود را به اسم خدا مي پرستند.» و اين قلب همه شركهاي بشر است.

٤- دين عامه مردمان براي سعادت و آرامش دنيا و آخرتشان است يعني براي خودشان است. ولي دين خالص فقط براي خشنودي خداست نه خشنودي فرد و نه خشنودي مردم و نژاد و زمانه!

٥- همين دين عامه و مشركانه اكثر مردمان كه براي سعادت دنيا و آخرتشان است نيز آبشخوري جز دين خالص ندارد كه تعداد انگشت شماري، بر روي زمين آنرا برپا نگه داشته اند. اين آن ديني است كه منشأ حيات فطري و روحي بشر است. «چون يكي به دين حق زنده شود كل مردمان زنده مي شوند»- اين يكي دوتائي كه به دين حق زنده مي شوند همين برپا دارندگان دين خالص هستند كه سرچشمه حيات معنوي و انساني مردمان جهان هستند هر چند كه اين مردمان اكثراً با اين برپا دارندگان دين خالص، عداوت و انكار مي كنند. پس اين برپا دارندگان جز خشنودي خدا هيچ مؤيد و مصدق ديگري ندارند. پس بايستي به عشق با او رسيده باشند تا تك و تنها قادر به اين كار كبير باشند.

٦- همين يكي دو نفري كه در هر قوم و عصري برپا دارنده دين خالص(عشق عرفاني) هستند ميزان و محك و امتحان و حجت سائر مردمان در دين و دنيا و آخرت محسوب مي شوند كه با اين يكي دو تا چه مي كنند و چه قضاوتي دارند كه چهار حالت كلي دارد: بي تفاوتي، انكار و عداوت، تصديق و حمايت، اطاعت و ارادت! «و در آن روز پرسيده مي شويد كه با نعيم چه كرده ايد» قرآن- اين برپا دارندگان دين خالص همين نعيم ها و نعمت الله ها هستند. «اي اهل ايمان هرگز نعمت الله را از ياد مبريد» قرآن-

۷- پس بطور كلي دو نوع دين داريم: دين براي خدا و دين براي خلق! و دين خلقي نيز مخلوق و محصول دين خدائي انگشت شماري از مخلصين است. و مخلصين طبق كلام قرآني، مظاهر اراده و فعل الهي در ميان مردمند كه حساب خداوند با آنان در وراي اعمالشان است و خدا با آنان و آنها با خدايشان بي حسابند! و اين جز عشق الهي معنائي ندارد! اين بي حسابيِ عشق است.

۸- ديني كه راه بهشت بني آدم است و ديني كه راه رضوان خدا و خشنودي اوست: خشنودي خود يا خشنودي خدا! دين خودي(مردمي)، دين شفاعت و رحمت است ولي دين خدائي، دين شهادت و نعمت است. در دين عامه بشري كه دين و سنت انبياي الهي است خدا براي بشر است ولي در دين خالص كه دين مخلصين و اولياء و عرفاست بشر

براي خداست. ولي ميزان و محك دين عامه بشري در نزد خدا، واكنش مردمان در قبال دين خالص و وجود مخلصين است. يعني در دين نبوي و مردمي و رحماني كساني به سعادت و بهشت دنيا و آخرت مي رسند كه مخلصين و دين خالص را انكار و عداوت نكنند و اين حداقل شرط امكان ورود به بهشت است و لذا در قيامت كبرا براي تشخيص اين شرط ورود، درباره طرز برخورد مردمان با نعيمان(مخلصين) سؤال مي شود كه چه گفتند و چه قضاوتي كردند و چه واكنشي نمودند.

۹- اخلاص در همه مذاهب الهي، ديني واحد است و آن وجهي از دين و زندگاني بشر است كه شيطان را به آن راه نيست. «شيطان گفت: پس به عزّت تو كه همواره گمراه خواهم كرد جميع مردمان را جز پرستندگان خالص تو» ص ۸۳-۸٤

۱۰- دين خالص كه دين براي خداست بدان معناست كه در هر عصري يكي دو نفر خدا را براي خودش دوست مي دارند و خودشان را فداي او مي كنند. اين دوستي كل بشريت را در هر دوراني زنده و مستمر مي دارد و راز بقاي بشر بر روي زمين است وجود كساني كه اولياء الله ناميده شده اند يعني دوستان خدا!

۱۱- و اما آن ديني كه موجب خشنودي خداوند است كه دين خالص نام دارد، كارش چيست و براي خدايش چه مي كند و مخلصين چه كاره اند؟ آيا مگر خداوند چه نيازي به انسان دارد كه از بابتش خشنود شود؟ همان هدفي كه عالم و آدم برايش آفريده شده اند، يعني شناخت او كه پرستش خالصانه او هم محصول شناخت خالصانه اوست وگرنه عين خودپرستي است. همان طور كه خود در كتابش مي فرمايد: اكثر مردمان خودشان را به اسم خدا مي پرستند.

۱۲- پس دين خالص دين خداشناسي است كه جز از راه عرفان نفس حاصل نمي شود. پس دين خالص، عرفان خالص است و پرستش خالص هم عشق عرفاني است و مخلصين هم عارفان واصلند. يعني عارفاني كه ديدارش كرده اند. و فقط بدين گونه است كه آدمي خود را به جاي خدا نمي پرستد زيرا ديدارش كرده است. پس دين خالص دين لقاءالله است و فقط كسي كه او را ديدار نموده است نمي تواند هواي نفس و خيالات خود را خدا پندارد. همانطور كه محال است كه آدمي كس ديگري را به جاي خودش بگيرد اگر ديدارش كرده باشد.

۱۳- پس مردمان و دين مردمي به وجود عارفان به محك زده مي شود و در قيامت ميزان سنجش است زيرا اسوه هاي عشق الهي هستند و عليع هم فرموده كه در قيامت كبري آخرين ميزان محبت است.

۱٤- آن عشق و محبتي كه حاصل معرفت و شناخت نباشد جز خودپرستي و پرستش هواي نفس و خيالات خود نيست. همانطور كه عشق هاي بازاري همواره چنين است و لذا عاقبت به تهمت و عداوت و خيانت مي رسد زيرا عاشق، خيال خودش را بجاي معشوق مي پرستد. پس عشق و محبت الهي هم بدون عرفان ناب ممكن نيست و دين خالص كه همان عبوديت و پرستش خالص است بدون شناخت خالص و كامل ممكن نيست و ابليس فقط با عارفان نمي تواند كاري داشته باشد. پس ابليس در بشر غذائي جز جهل و غرور ندارد. و غرور كه به معناي خود- شيفتگي و خود- فريبي است حاصل خودپرستي در لباس عشق به ديگران است كه اساس رسوخ شيطان در انسان مي باشد. «و گفت همه را با خود به دوزخ وارد كن الا پرستندگان خالص مرا» قرآن- پس خلوص در پرستش، جز شناخت و عرفان نيست. عرفان ميزان اخلاص است.

۱۵- خداوند همه مردمان را دوست مي دارد و مورد رحمتش قرار مي دهد ولي فقط انگشت شماري در هر عصري هستند كه خداي را دوست مي دارند و اينان برپا دارندگان دين خالص هستند و دينشان ميزان دين مردمان است و مردمان به وجود آنان سنجيده شده و محاسبه مي شوند. اين دين فقط براي خداست و جز خداي را خشنود نمي كند و اكثر مردمان با آن عداوت و بيزاري دارند. مجموعه معارف اين بنده نيز از جمله برپا دارندگان دين خالص خدا در اين دوران آخرالزمان است كه همه انواع شركهاي مذهبي و علمي و عرفاني اين عصر را معرفي نموده و با حجت هاي عقلي و فطري و تجربي و قرآني و عرفاني و نيز شخصي، دين را فقط براي رضا و خشنودي خداوند پالايش و تبيين نموده و خود نيز تماماً همه عمر را در همين راستا زيسته ام. و با اينكه غايت و كمال اخلاص اين دين به مكتب و مذهب محمد و آل محمد مي رسد ولي با براهين و حجت هاي جهاني و عقلاني، همه بشريت و مذاهب و عقول بشري را در برگرفته است و با عقل عامه مردم، سخن نموده است و همه اركان و مسائل زندگي مادي بشر مدرن را هم شامل گشته است. پس دين تخصصي نيست بلكه عامه مردمان را مخاطب قرار داده است و هر فرد و گروهي را در حد نيازش مشمول رحمت محمد و آل محمد نموده و اين درب را به سوي جهانيان گشوده است. و لذا

جز بخيلان و اشقيائي كه بخودشان بخيل تر و شقي ترند و زندگي و سرنوشت خود را تباه ساخته اند با اين رحمت جهاني محمدي عداوت ندارند.

١٦- و اين براي نخستين بار در تاريخ بشر است كه دين خالص به زبان و منطق عامه مردمان جهان، تبيين و مهيا گشته و دربهاي رحمت و نعمتش را به روي همگان گشوده است. و اين از كمال لطف و فضل خداوند و آل محمد، به اين حقير بوده كه اين گشايش كبير آخرالزمان بدست و قلم اينجانب مهيا گردد.

١٧- پس اي بندگان خداي رحمان، اگر خود اهل عشق و عرفان او نيستيد و تجلياتش را به عينه نديده ايد هيهات كه منكر عارفان و عاشقانش شويد و در جرگه دشمنانشان درآئيد و همچون ابليس تيغ غيرت بركشيده و خويشتن را ملعون درگاهش نمائيد و همه عمر جانماز خود را بشوئيد و بپرستيد و بگوئيد:«اين آدم بوگندو را با محبت و عشق خدا چه كار! ما كه عمري غرق نوافل بوديم چيزي نديديم آنوقت يك آدم بي ريش و بي سابقه كه نه سيد است و نه ملا و نه امام و امام زاده و نه صاحب مدرك و منصب و عبا و عمامه و... دم از لقاءالله مي زند!؟...»
اين كلام آخر ترجماني از نامه امام خميني به فرزندشان بود در باب قضاوت درباره عارفان واصل و عاشقان حق!

١٨- دين خالص، رحمت و محبت و كرم و تجلي بي چون و چرا و بي حساب و كتاب خدا بر بنده است همانطور كه خود خداوند در كتابش بندگان خالص خود را از هر حساب و كتاب و چون و چرا مبرا ساخته و رابطه خود با اين بندگانش را هم بي حساب و چون و چرا معرفي نموده است. پس دين خالص و مخلصين و عارفان حق را هرگز نتوان بواسطه چون و چرا و حساب و كتابهاي شرعي و فلسفي و منطقي و تاريخي و امثالهم شناخت و درك و تصديق نمود. چرا كه خود خداوند آنان را اينگونه معرفي كرده است تا پس از درك و ديدن حجت هاي الهي، ديگر به دام چون و چراهاي ابليسي نيفتند و درب نعمت و هدايت را بر روي خود نبندند و بازيچه شيطان نشوند. زيرا دين خالص قلمرو ظهور رحمت و كرم و تجلي خالص و ناب و مطلق و بي سابقه خدا به بندگان خويش است. با تصديق اين امر خودتان را لايق آن سازيد و با انكارش خود را از رحمت مطلقه حق محروم نسازيد. مراقب اين امتحان الهي باشيد! اين همان امتحاني است كه عليع درباره اهل ولايت خودش فرموده است كه خداوند لايقان ولايتش را در قلوبشان امتحان مي كند. روياروئي با عارفان و مخلصين قلمرو امتحان دل به دست خداوند است پس مراقب باشيد تا رد نشويد و لايق ولايت علي و آل محمد گرديد.

١٩- وقتي خداوند در قرآن كريم بارها عبادالله المخلصين را از مسئوليت اعمالشان كاملاً مبرا نموده و خودش را مسئول اعمالشان معرفي مي كند اين خود بياني واضح بر بي چون و چرا بودن و بي حساب بودن ظهور و بروزات وجودي مخلصين(عشاق الهي) است كه فناي در ذات اويند و مظهر اراده و فعل حق. و نيز مكرر مي فرمايد كه حسابش با اين مخلصين وراي هر حسابي است و آنان را در وراي مردمان و خارج از حساب و عقل خلايق اجر مي دهد. و شايد هيچيك از آيات قرآن به اندازه آياتي كه درباره مخلصين آمده، تكرار نشده باشند بخصوص اين آيه«الا عبادالله المخلصين»- يعني مخلصين در همه امور خلايق و ارتباط با خداوند و رابطه خداوند با آنان، مستثني هستند مثل«همه به اعمالشان جزا داده مي شوند به استثناي مخلصين» كه بارها در كتاب خدا تكرار شده است كه بيانگر اهميتي خارق العاده است تا مردمان درباره آنان دچار قضاوتهاي ناحق نشوند و بازيچه شيطان نگردند و از راه نعمت كه تنها راه هدايت است محروم نشوند. اين استثناء حتي شامل انبياي الهي نمي شود مگر پيامبران مرسل و اولوالعزم كه آنها هم به نقل قرآن، به مقام اخلاص رسيده اند يعني فناي در ذات حق شده اند و اهل ولايت اويند.

٢٠- در سوره صافات مي خوانيم كه فقط پرستندگان مخلص خدا مي توانند خداوند را به قدر و توحيدش وصف و معرفي كنند. و اينكه هرگز در قيامت كبرا احضار و محاسبه نمي شوند. و اينكه بواسطه اعمالشان جزا نمي شوند. بي ترديد اينهمه اصرار و تكرار الهي درباره هويت و اعمال و گفتار عاشقان حق و استثنا كردنشان حتي به درگاه باريتعالي و قيامت كبرا، بايستي اهل عقل و دين را به هراس اندازد كه به آساني به قضاوت درباره اين عشاق الهي نپردازند و از غيرت حق نسبت به آنان بترسند زيرا اينان همان اهل ن والقلم هستند كه خداوند دشمنانشان را به همه رذايل و پليديها و نفرت توصيف نموده است چرا كه تنها قلم و بيان اين عارفان عاشق است كه حقيقت الهي را بيان و معرفي مي نمايد و برپا دارنده حق دين او بر روي زمين مي باشند و سرچشمه ولايت و محبت او بر بشرند و نعمت الله مي باشند يعني نور هدايت حق در خلق!

٢١- و بدان كه اين مخلصين همان كساني هستند كه در هر عصري محل نزول و القاي روح ويژه الهي و امرش مي باشند و ملاقات كنندگانش: «اوست كه نشانه هايش را بر شما آشكار مي سازد و نازل مي كند از آسمان آبي را كه رزق شماست و اهل ذكر نمي شود الا كسي كه روي به سوي او باشد. پس خداي را خالصانه بخوانيد براي دينش

هرچند که کافران را ناخوش آید. اوست صاحب درجات عرش که القاء مي کند روحش را از امرش بر هريك از پرستندگانش تا روز ديدارش را هشدار نمايند» المؤمن ۱۵-۱۳

۲۲- پس دين خالص، دين بي چون و چرائي است در قبال درك و روياروئي با آيات و بينات و کرامات الهي از وجود مخلصين. پس مستلزم تصديق و اطاعت بي چون و چرا نيز مي باشد. و اين بدعت نيست عين کلام خدا در کتابش در باب اخلاص و مخلصين است. يعني بايستي درك و تصديق دلت را بي چون و چرا تصديق و اطاعت کني. و چون تصديق و اطاعت کردي آيات و بينات برتري را خواهي ديد که سراسر حکمت و علم لدني است و نه عقول جزئي و عليتي و مادي. و فقط در درك و مشاهده اين بينات ماوراي طبيعي است که هدايت الي الله ممکن مي شود. «خداوند هرکه را خواهد هدايت نمايد بيناتي را به سويش مي فرستد» قرآن-

۲۳- مسئله بي چون و چرائي در تصديق باطني و اطاعت ظاهري، يك مسئله سياسي و مصلحتي و اطلاعاتي و امنيتي از نوع آنچه که در سازمانهاي سياسي رايج مي باشد نيست و هيچ ربطي به اين امور ندارد. اين بي چون و چرائي يك راز ذاتي در نظام هستي و جوهره جان انسان است که از عشق عرفاني و ارادت روحاني برمي خيزد نه محاسبات ذهني و معادلات دنيوي! اين بي چون و چرائي پس از شهود ايمان و آغاز آفرينش نو در جان انسان است که بر حجتي ذاتي و روحي استوار است که شيطان با القاي انواع چون و چراها و سوء ظن ها سعي در رخنه و رسوخ در جان انسان مؤمن را دارد که بايد آنرا شناخت و برحذر بود.

۲۴- اين مخلصين همان اوليائي هستند که بدون وجودشان، زمين اهالي خود را مي بلعد و اينان غير امام مطلق مي باشند که ملحق به ذات باريتعالي است و عين و خليفه مطلق اوست. اينان عشاقي هستند که از همه چيز خود در دنيا و آخرت براي رضاي او گذشته اند اينان همان عارفاني هستند که به قول قرآن بر اعراف ايستاده و بر بهشت و دوزخ اشراف دارند و بسيار مايلند که بر بهشت وارد شوند ولي براي رضاي او از بهشت مي گذرند. سرنوشت افراد و گروههاي بشري در ارتباط با اين مخلصين رقم مي خورد که با آنان چه مي کنند و چه قضاوتي دارند. پس واضح است که مخلصين بي چون و چرا و بي حساب و کتاب اينگونه عاشقانه در خدمت خشنودي او به آب و آتش مي زنند و بلايا را به جان مي خرند. اينان همان هائي هستند که مي فرمايد«عاشقان پروردگارند و پروردگارشان هم عاشق بر آنهاست» قرآن- درياي غزليات شمس تبريزي بيان اين عشق بي چون و چراست. پس قضاوت و هر تعاملي با مخلصين عين قضاوت و تعامل با عشق خدا به بشر است. پس معلوم است که علماي رسمي و فلاسفه و فقها و متشرعيني که با چند معادله و فرمول کهن مي خواهند اين واقعه کبير الهي در انسان را محاسبه و معامله کنند و فهم نمايند درمي مانند و اين درماندگي و جهل و بي عشقي خود را تبديل به تکفير و فتواي ارتداد بر عليه اين فانيان عشق حق مي سازند و بدينگونه خود را از رحمت مطلق خداوند محروم مي کنند و اين بخل نسبت به عشق خداست درباره انسان! اينست آن امتحان قلوب به درگاه عشق حق که انسان را مستحق و يا لاحق اين ولايت مي سازد. پس مبادا که از حسودان و منکران و متهم کنندگان اين عشق قدسي باشي! اگر خود عاشق نيستي عاشقان را تکفير مکن تا از انوار اين عشق روشن و بينا شوي و جمال بيني! در روياروئي با چنين واقعه اي است که رسول عشق محمد مصطفي(ص)، علم را حجاب اکبر مي خواند.

۲۵- پس اين تصديق و اطاعت بي چون و چرا به معناي کور و کر و لال و احمق و برده بودن نيست که اتفاقاً به معناي اوج هوشياري و بيداري جان است که: چشم بگشا و اسير اوهام و ظلمات فلسفه و فقه و سنت و ميراث و تاريخ و اخلاق آباء اجدادي مشو! همچنان که اسير مدرنيته و غوغاسالاري علوم و فنون عصر مباش اسير برق و بمب و بانك و بيمه مشو!

۲۶- بدان و بازهم بدان که عشق عرفاني و ظهور دين خالص در هر فرد و هر عصري غير مکرر و بي تا و بي سابقه و ماوراي سنت و علوم و عقول زمانه است. و اين همان تجلي و رجعت مکرر علي(ع) است همانطور که در خطبه بيان فرموده است که: در هر زمين و زمان و انساني که بخواهم متجلي مي شوم و هر بار جديدم! اينان عليين هستند که به قول قرآن، مقربين به عليين مي رسند که کتابي زنده اند! و اهميت ميزان اين واقعه آنقدر است که علي(ع) مي فرمايد: و هرکه تجليات مرا در هر زماني انکار کند بر من مرتد است و هرکه بر من مرتد باشد بر خداوند مرتد است! خطبه بيان-

۲۷- پس عشق عرفاني و ظهور دين خالص هرچند که در هر عصر و قوم و سرزميني، در يکي دو نفر متجلي مي شود ولي سرنوشت آن قوم و عصر را معين مي کند و رقم مي زند و اين امري الهي است.

۲۸- آنچه که درباره عبادالله المخلصين در قرآن کريم مکرراً ذکر شده است به لحاظ عظمت و مقام وجودي حتي درباره انبياي الهي هم مذکور نيست مگر آن رسولاني که به اين مقام الهي رسيده باشند مثل حضرت يوسف[ع] يا اولوالعزم ها!

۲۹- بي ترديد عامه مردمان قادر به پيروي و اطاعت از دين خالص خدا نيستند ولي ماهيت همان دين شرك آلوده و سرنوشت اخروي شان در گرو واکنش و تعاملشان با دين خالص و مخلصين است و اين امتحان نهائي سرنوشت دين و دنيا وآخرتشان مي باشد. که کمترين کار آنست که اين مخلصين و عشاق الهي را دوست بدارند و يا لااقل انکار و عداوت نکنند تا از عذاب دوزخ مصون بمانند. اين همان روايت مشهور درباره ولايت علي[ع] است چرا که اين مخلصين همان عليين و تجليات انوار علوي در عصر غيبت مي باشند. به بيان ديگر اين همان عشق علي[ع] است که انسان را از آتش دوزخ در دو دنيا حفظ مي کند. اين حبّ علي[ع] همان قلمرو بي چون و چرائي و مصونيت از وسوسه هاي شيطان است.

۳۰- اتفاقاً قلمرو عشق عرفاني و حيات عليين بر روي زمين ممکن کننده همه محالات تجربي و حسي و عقلي و علمي و فلسفي و ديني بشر است«تا بدانند که خداوند به هر کاري قادر است» طلاق۱۲- مخلصين نماد«خدا کافيست» در ميان خلق هستند! و همه کساني که به هر بهانه عرفي و شرعي و عقلي و مادي و معنوي بر اين ادعا خدشه وارد مي کنند و يك ولي و امّا هم به آن اضافه مي کنند در قبال مخلصين کيش و مات مي شوند. پس مخلصين با زندگيشان مظهر ابطال هر بهانه و شرکي در باورهاي بشرند. پس معلوم است که جاهلان و کافران منکر خدا و دين با مخلصين مشکلي ندارند و بلکه تمام مشکل از جانب اهل دين و ايماني است که با شرك زندگي مي کنند و خود را پاك و خالص و کامل و مؤمن مي دانند و بهتر از خود در دين سراغ ندارند.

۳۱- «خدا کافيست» در عينيت و تجسم زندگي مخلصين جاري و حاضر و آشکار است. «خدا کافيست» يك شعار فلسفي از نوع مشهور آن نيست که باني اش جز ابليس نبوده است اتفاقاً جهت انکار عشق خدا به آدم!

۳۲- ابليس هم مي گفت خدا کافيست و لذا آدم[ع] را سجده نکرد و به عداوت با او برخاست که نخستين خليفه و محبوب خدا بود. حضرت ابراهيم[ع] هم باني دين خالص و شعار«خدا کافيست» مي باشد. آيا فرق اين دو شعار در چيست؟ ابليس با اين شعار باني کفر شد و ابراهيم باني ايمان کامل و اخلاص در دين! و لذا همه اهل ايمان براي رسيدن به اخلاص امر شده اند که از دين و آئين ابراهيم حنيف پيروي کنند که به نژاد پس و پيش خود شوريد و به آب و آتش زد، پسر محبوبش را سر بريد و همسر محبوبش را با نوزادش در بيابان رهاکرد و رفت و...

۳۳- ابراهيم[ع] با زندگانيش آشکارا دين خالص را تبديل به آئين و سنت و عينيت نمود و در تاريخ به ثبت جهانيان رسانيد و گفت: خدا کافيست و جز خدا همه دشمن من هستند! اين بيانيه جهاني دين خالص و مخلصين تاريخ جهان است.«بدانيد که دين خالص فقط براي خداست و مردمان اکثراً از آن بيزارند.» قرآن- و ابليس کسي بود که در جاي جاي هر اقدامي در اخلاص ابراهيمي، پيش روي او اشك ريخت و خاك بر سر نمود و او را از اينهمه شقاوت و خودکشي و فرزندکشي و همسرکشي و پدرکشي منع کرد در لباس و عنوان عشق و رحمت! همان ابليسي که در آغاز خلقت آدم کمر عداوت با فرزندان آدم را بست و سوگند خورد که همه را به دوزخ برد و مشمول لعنت خود سازد. و خداوند به او فرمود: چنين کن ولي با عاشقان من نمي تواني چنين کني!

۳۴- آيا براستي فرق ابليس و ابراهيم در چيست؟ هر دو گفتند: فقط خدا و لاغير! ولي يکي به اراده خودش و ديگري به امر خدايش! يکي بر خلاف رضاي خدا و ديگري براي رضاي خدا! يکي خداوند را مني کرد و ديگري خود را خدايي کرد. يعني ابليس خدا را مال خود کرد و خداي خودش شد. ولي ابراهيم خودش را مال خدا کرد و فناي خدا کرد و خدايي شد. پس ابليس، خود شد و ابراهيم هم خدا شد. پس ابليس خدا را پرستنده خود خواست و خودپرست شد و ابراهيم خودش را پرستنده خدا کرد و عاشق شد. ابليس خواست که معشوق باشد ولي ملعون شد ولي ابراهيم خواست که عاشق باشد ولي معشوق خدا شد. پس ابليس يك دروغگو بود و منظورش از«خدا کافيست» خودش بود. يعني من کافي هستم براي خودم و به خدا نيازي ندارم و بدين ترتيب ابليس باني بزرگترين دروغ و فريب و واژگوني بود. و همه خداپرستاني که مخلصين را که آدمهاي عصر خود هستند و مظهر روح و خليفه خدايند و وارث آدمند را انکار مي کنند تحت عنوان «فقط خدا» پيروان ابليس مي باشند و لذا بزرگترين دروغگويان و فريب کاران و واژگون شدگانند و خداوند اينان را کافران خوانده است:«براستي که کافران واژگونند»

۳۵- پس مخلصین میزان دین و ایمان و خداپرستي و صدق هستند و محل امتحان مردمان در دین! اینان در هر عصري تکرار خلقت جدید آدم هستند همانگونه که در قرآن مذکور است در سوره اعراف! یعني محل القاي روح خدا و اسماءالله و سجده خلایق و کفر ابلیس و شیاطین!

٣٦- همانطور که مثلا قرآن کریم حضرت مریم و فرزندش مسیح^ع را تا پایان عالم، حجتي براي هدایت اهل ایمان خوانده است. همواره مخلصین هم بعنوان انسانهائي بي چون و چرا، وجه الله در میان خلق هستند تا طالبان را به سوي آن بي چون و چرا(خدا) راهنمائي کنند همانطور که تولد مسیح^ع از مریم باکره یك امر بي چون و چرا و ماوراي عقل و حس و تجربه و علم و علیت بود مخلصین هم مظاهر بي علیتي و بي چون و چرائي هستند یعني برترین نشان خدا در میان خلق هستند آیات الله هستند! و این بیان دیگري از تصدیق و اطاعت بي چون و چرا از نشانه هاي بي چون و چرائي خداست. و اینکه نمي توان با چون و چرا به سوي بي چون و چرا رفت.

۳۷- و اینکه بي چون و چرائي که ذات حجت ها و آیات و بینات الهي در امر هدایت است امري ضد عقل و علم و علیت نیست بلکه فوق آنست که تا حدود و درجه اي از آنرا مي توان به یاري عقل و تجربه و تاریخ و علیت درك نمود ولي حقش فراتر از محدوده ادراك فردي- اجتماعي- تاریخي است زیرا مسیر هدایت الي الله راه خروج از اقطار عالم است یعني راه خروج از حدود و الحاق به بي حدّي احدیت است. و خلق جدید همواره و هربار که رخ مي نماید براستي جدید و بي سابقه و بدیع است پس بواسطه عقل و علم و تجربه قدیم تاریخي قابل حصول نیست و هربار بایستي از کل تاریخ تجربه و سنت دیني و دنیوي فرارفت تا بر خلق جدید وارد شد. خلق جدید همواره از عدمیت خود آغاز مي شود عدمیت کل حس و تجربه و ادراك وجود قدیم! بایستي بر وجود قدیم پا نهي تا بر خلق جدید وارد شوي و این همان راز بي چون و چرائي هویت مخلصین است. داستان خلقت آدم و ماجراي کفر ابلیس همواره تازه و در جریان است و لذا عبرتي عظیم براي بشر است تا پایان جهان! از این رو قرآن کریم، کتاب قصه هاي قدیمي نخواهد بود! و مخلصین هستند که احیاء گر قرآن و قصص و حکمت هاي آن هستند و لذا کتاب زنده اند!

۳۸- همه وقایع و مسائل مادي و دیني و دنیوي و اقتصادي و اجتماعي و خانوادگي و عاطفي و عرفاني و کل جهان هستي و موجوداتش و همه ارزشهاي خوب و بد و کفر و ایمان جمله انواع و درجات معنا هستند. انسان تنها موجود معنوي جهان است که همه حواس و هوش و احساسات و داشته ها و نداشته هایش، انواع معاني هستند: معناي خوب و معناي بد و معناي زشت و زیبا و آرام بخش و نفرت انگیز و عزیز و لذیذ و مضر و مفید و معناي گمراه کننده و هدایت بخش! که این معاني حاصل فهمیدن است پس فهم مؤمنانه و کافرانه داریم فهم نفرت انگیز و زیبا، فهم ظلماني و نوراني و غیره! رویکردي بي چون و چرا با جهان، رویکردي فراسوي همه این معاني و مفاهیم کهن است که در اسارتشان جان مي کنیم. و این رویکرد حاصل موجودیت انسانهائي بي چون و چراست که مخلصین هستند زیرا جز«خدا» معناي دیگري نه دارند و نه مي جویند و مي خواهند. و خدا، معنائي فوق معاني کهن و مرده و تاریخي و محدود است معنائي بي چون و چراست و بي چون و چرائي همه معاني که همان خدائیت معاني است و معناي خدا که بي چون و چراست که بر قله قاف عرش چون و چرائي ها مستقر است به وسعت و عظمت و کبریائي کل کائنات لامتناهي! پس مپندار که بي چون و چرائي حق برخاسته از جهل و کوري و کري و بردگي است بلکه حاصل اوج چون و چراها و جهاني از علل و اسباب و معرفت و خرد و حکمت و معاني و مفاهیم بي انتهاست. پس صاحبان خرد و کمال علیت و چون و چراهاي بي پایان هستند که سر بر آستان بي چون و چرا مي سایند! پس اطاعت بي چون و چرا از مخلصین از آن علما و حکیمان است همچون اطاعت مولوي از شمس!

۳۹- اطاعت و تصدیق بي چون و چراي احمقان از اینست که اصلاً چون و چرا کردن نمي دانند و جسارتش را ندارند. این اطاعتي کافرانه و تصدیقي منکرانه است به قصد گریز از مسئولیت و معرفت! این افراد بهترین خوراك براي سازمانهاي مافیائي و جاسوسي و تبهکاري هستند. زیرا آدمي فقط به قصد جرم و جنایت است که بدون ایمان و شناخت و معرفت بي چون و چرا اطاعت مي کند تا مسئول اعمال خود نباشد.

٤٠- «آنکه مي گوید عاشق است اگر راست باشد خداي را بسیار عاشق تر است» قرآن- پس مخلصین مظاهر و میزان و سرچشمه نور عشق در میان خلق و بین مردمان نیز هستند و فقط کسي که آنان را دوست بدارد مي تواند اصلاً دوست بدارد و اهل محبت باشد و از قساوت و شقاوت رسته است. پس فردي که تحت الشعاع محبت مخلصین نباشد حامل هیچ عطوفت و محبتي براي خانواده خود نیز نمي باشد و رابطه اش با همسرش هم قلبي نیست و مبتلاي به زناي باطني است. بدینگونه بهتر درمي یابیم که مخلصین راز بقاي همین حیات دنیوي براي بشریت هستند و بشریت بدون وجودشان محکوم به نابودي است. و خانواده ها هم بدون آنان امکان بقاي رحماني ندارند در صورتي که آنان را تصدیق کنند و دوست بدارند. پس انکارشان عین ابتلاي به شقاوت و نابودي است. اینك بهتردر مي یابیم که چرا رسول اکرم^ص، علي^ع را میزان انسان نامید.

۴۱- اصلاً چون و چرا طبیعت کافرانه نفس بشر است که فقط در کمال ایمان و عشق و عرفان است که از میان مي رود که آن حق یقین است که به قول علي[ع] و نیز طبق کلام خدا در کتابش غایت دین است. در قرآن کریم آمده که آدمي بلاوقفه در حال وسوسه شدن است و بلاوقفه درباره هر چیزي جدل مي کند و این همان طبع چون و چرایي نفس بشر است. پس بي چون و چرا تصدیق و اطاعت و عمل کردن، یك تصمیم آني و عمدي و اختیاري نیست بلکه یك مقام وجودي است. فقط کسي چون علي به آن مرتبه از علم لدني اش مي تواند بي چون و چرا از محمد اطاعت کند و کسي چون سلمان فارسي که علامه دهر دوران بود مي توانست مرید بي چون و چرای علي باشد و کسي چون مولوي که او نیز در زمان خود به لحاظ علمي بي همتا بود آنهم با هزار دغدغه و تردید از شمس با چون و چرا، ولي اطاعت کرد و به یاد آوریم که موسي کلیم الله نتوانست بي چون و چرا از خضر اطاعت کند. زیرا مسئول اعمال خود بود.

۴۲- پس اطاعت بي چون و چرا لازمه عشق عرفاني همراه با پذیرش مسئولیت کامل عملي است که اراده اش از آن دیگریست. پس در حقیقت اطاعت بي چون و چرا به معناي پذیرش تمام عیار اراده فرد دیگریست و این مصداق کامل معناي ارادت و خلافت است. مخلصین هم که مرید بي چون و چراي اراده پروردگارند در حقیقت مسئولیت اراده و فعل خدا را در قبال خلق بر دوش مي کشند و این عین معناي خلافت است. و بدینگونه است که خدایي مي شوند.

۴۳- پس آدمي در تبعیت بي چون و چرا از انسان برتري به آن جایگاه برتر وجودي مي رسد و این عین واقعه تعالي است. یعني عالي شدن و علوي شدن.

۴۴- ولي آیا آن مومناني که هنوز به آن یقین لازم براي اطاعت بي چون و چرا در دل و اندیشه خود نرسیده اند، در قبال مؤمناني برتر و مخلصین چه باید کنند و در چنین مواقعي اطاعت بي چون و چرا به چه معنایي است و چه خاصیتي دارد؟

۴۵- بي تردید یك انسان کافردل و جاهل اگر هم بر حسب ظاهر دقیقاً از امر مافوق خود در کار خطیري اطاعت کند مسلماً مشکلات و مخاطرات ناشي از این اطاعت را به گردن مافوق خود مي اندازد و از مسئولیتش شانه خالي مي کند. ولي کسي که به ولي امر خود ایمان قلبي و اعتماد دارد ولي در اطاعت از امري با شبهات و چون و چراهایي ذهني روبرو مي شود اگر صادقانه اطاعت نماید به درجه برتري از شعور و معرفت و یقین نائل مي آید تا آنجا که ذهنش نیز در اتحاد با ایمان قلبي به یقین مي رسد. به شرط آنکه با نیت پذیرش مسئولیت اعمالش در جریان اطاعت باشد. پس عنصر مسئولیت اعمال خود در جریات اطاعت بي چون و چرا امري تعیین کننده در سرنوشت این ارادت است. ولي کسي که همواره مسئولیت مضرّات و مخاطرات اطاعتش را در نیت خودش بر عهده ولي خود مي گذارد و فقط فواید اطاعت را گردن مي گیرد در اندك مدتي یك شیطان از آب درمي آید. مثل ماجراي شمر و ابن ملجم در جنگ صفین که تا این مرحله در بیعت امام بودند ولي شکست جنگ صفین را به گردن امام انداختند و دشمن شدند و امام کش.

۴۶- پس واضح است کساني که به شرط پیروزي و خوشبختي دنیوي در بیعت و اطاعت هستند منافقانند و به زودي تبدیل به شقي ترین کافران مي شوند. اطاعت مشروط همان اطاعت غیر مسئول است یعني اطاعت با چون و چرا.

۴۷- در قرآن کریم مکرراً ذکر شده که دین حنیف ابراهیم یعني دین خالص دین قیم و قیامتي است یعني تنها دین زنده و برپاست و نیز دین عرصه قیامت و آخرالزمان است و در آخرالزمان که قلمرو قیامت است جز دین خالص مابقي کفر است و پیروان دین خالص منطق و آئیني جز اطاعت بي چون و چرا ندارند چرا که در آخرالزمان که عرصه غایت خودمحوري و خودپرستي و چون و چراهاي کافرانه بشر است جملگي به بطالت و عذاب و رسوایي رسیده است و حقي جز دست کشیدن از خود و منیت باقي نمانده است که کارگاه اصلي چون و چراهاي بشري همین علوم و فنون است که با تمامیت خودش در تضاد و بن بست و فروپاشي قرار دارد. و بدینگونه به آساني مي توان اولیاي الهي را از اولیاي شیطان و دجالان تشخیص داد که هنوز هم دعوت به پیروي از این علوم و فنون مي کنند و یا این علوم و فنون را به شراکت مي گیرند و معجوني از تکنولوژي و معنویات مي سازند و مردمان را به آن فرامي خوانند.

۴۸- پس اهل ایمان و معرفت بایستي با مسئولیت تمام و کمال خودش دست از خودش بکشد و به امر مخلصین گردن نهد. زیرا جز این چاره اي ندارد. زیرا بشریت در طول تاریخ تا به امروز بدون پذیرش مسئولیت خود و اعمال

و سرنوشتش يكسره مشغول خودپرستي بوده است و اينك از جهنمي كه به دستان خود فراهم كرده رهايي ندارد. هرچند كه ظاهراً تقصيرش را به گردن ديگران، حكومتها و زمانه مي اندازد ولي با اين فرافكني ذره اي هم از عذابش كاسته نمي شود.

۴۹- پس دانستيم كه گوهره و حق اطاعت بي چون و چرا همانا مسئوليت پذيري بي چون و چرا و نامشروط در قبال اين اطاعت است كه اگر اين عنصر مسئوليت را حذف كنيم جز بردگي و حماقت و حقارت باقي نمي ماند و فرصت طلبي و تبهكاري! و اين مسئوليت حاصل علم و عرفان شهودي است كه مكر و بازي چون و چرائي كردن با آن عين شيطنت است.

۵۰- و بدان كه باطن اطاعت بي چون و چرا در وادي ولايت همان ايمان است و باطن ايمان هم اعتماد است و باطن اعتماد هم محبت است و نه حساب و كتاب و بدين گونه مسئوليت و اطاعت امري واحد است. پس اطاعت بي چون و چرا به نيت گريز از مسئوليت، عين شقاوت و نفاق و رذالت و حماقت و كفر است و امام فروشي و امام كشي! بدان! كسي كه در آخرالزمان بر وادي ولايت و ارادت و اطاعت عاشقانه وارد مي شود بايد بداند كه به سفينه حسيني وارد شده است كه مقصدش كربلائي است وگرنه قافيه را باخته است و يزيدي از آب درمي آيد.

۵۱- آيا مسئوليت بدون دانائي و معرفت درباره حق اطاعت بي چون و چرا و حق عملي كه فرد انجام مي دهد معناي ديگري مي تواند داشت؟ با اندك تأملي درمي يابيم كه ذات مسئوليت جز علم و آگاهي نيست و درست به همين دليل كودكان و ديوانگان را هيچ مسئوليتي نيست زيرا علم و عقلي نيست. پس معناي بي چون و چرائي در امر اطاعت مربوط به چه مسئله ايست؟ اين بي چون و چرائي و حساب و كتاب نكردن فقط و فقط مربوط به مضرات و مخاطرات ناشي از اين اطاعت است. يعني فوايد اين اطاعت را از آن خود كردن و مضراتش را به سمت پير و مراد خود پرتاب نمودن، ممنوع! و اتفاقاً اطاعت بي چون و چراي خالصانه كاملاً بعكس مي باشد كه حسنات و فوايد آن امر را به مرادت نسبت دهي و بار مضراتش را به دوش خود بكشي. و اين همان كاري است كه مخلصين با خداي خود مي كنند و بدينگونه است كه انساني وجودپذير مي شود و بار هستي مي كشد و هست مي گردد و هستي بخش!

۵۲- پس اطاعت بي چون و چرا بر ذات بلاجوئي و بلاپذيري استوار است و مريد تا بر حق اين بلا معرفت و علم يقيني نيافته باشد مستحق و لايق چنين اطاعت و ارادتي نخواهد بود كه گوهره چنين باور و يقيني همان محبت است نسبت به مراد خويش! و اين يعني عشق عرفاني!

۵۳- معرفت، محبت، مسئوليت، بلاجوئي: چهار ركن اطاعت بي چون و چرا از پير و مراد روحاني است كه آئين و بيانيه دين خالص در آخرالزمان است كه تنها دين زنده و برپا و نجات بخش مي باشد و تنها راه و رسم سير هدايت الي الله است و دين واحد جهاني!

۵۴- به بياني دگر در هر اطاعت بي چون و چرائي به لحاظ ظاهري اين چهار ركن به درجه اي حضور دارد و در هر عملي ارتقاء و تعالي مي يابد. پس يك رابطه متقابل جهادي و اجتهادي است بين مراد و مريد كه در مراحل اوليه نوعي تلاش و تقواست تا به تدريج در وجود مريد نور محبت و عشق و ارادت متبلور مي گردد. پس اين اطاعت چه بسا از تقليد و تقوا آغاز شده به ارادت و عشق مي انجامد يعني از بايستي به هستي مي گرايد و از تلاش به شوق و مستي مي رسد و از اكراه و ترديد و چون و چرا به تدريج به اخلاص و يقين و عشق تعالي مي يابد. پس اطاعت بي چون و چرا به مثابه غايت و كمال اطاعت در دين است كه از چون و چراها آغاز مي شود و بواسطه اطاعت، ارتقاء مي يابد و به يقين مي انجامد. وقتي باور و يقين كلي و كلان حاصل آمد چون و چراهاي جزئي و فني و دنيوي، عين مكر و شيطنت است.

۵۵- و كلام آخر اينكه اصلاً جريان فهم و معرفت درباره حق اطاعت بي چون و چرا بعنوان آخرين و تنها دين نجات بخش آخرالزمان كه اسم خاص آن مذهب اماميه است، منجر به كشف و درك همه اركان و اصول و مسائل انسان مدرن و خداشناسي عرفاني و تاريخ اديان و معرفت نفس مي شود همانطور كه در سير پيدايش مجموعه آثارمان اين روند به وضوح قابل مشاهده است.

۵۶- و نتيجه اينكه راز بي چون و چرائي در كمال ايمان و يقين و باور عرفاني- شهودي است كه پيشاپيش در سالك نسبت به امامش حاصل شده است و از غايت علم است. پس وقتي از اطاعت بي چون و چرا سخن مي گوئيم منظورمان اينست كه مكر و بازي و دخل و تصرف و شبهه افكني عمدي و آگاهانه در امر امام منجر به رسوخ شيطان در جان و دل سالك مي شود زيرا فرد عمداً علم و يقين خود را به بازي مي گيرد و چون و چراهائي جاهلانه

به ميان مي آورد. وگرنه سالك بواسطه يقين و باور علمي- عرفاني نسبت به پيرش بي چون و چرا اطاعت مي كند و بي چون و چرا مسئوليت اطاعت و اعمال خود را مي پذيرد زيرا مسئوليت پذيري جز از علم و باور يقيني برنمي خيزد و اطاعت بي چون و چرا حاصل علمي وراي چون و چراست كه همه چون و چراها را در خود شامل و پاسخگوست.

والسلام

فصل چهاردهم

شیطان شناسی عملی

بسم الله المانع

۱- نخست بايد دانست كه شيطان موجودي واقعي و غير از موجوديت بشري است و از اجنه است و بشر هم قبل از آمدن به كالبد خاكي از اجنه بوده است طبق كلام خدا در كتابش! پس انسان و شيطان داراي اصل وجودي واحدي هستند و از يك خانواده آفرينش تلقي مي شوند. پس آدمي در نفس و جان خود داراي رگ و ريشه و اصالت جني-شيطاني است و اجنه به مثابه اجداد ما در آفرينش هستند و ما در آفرينش پيشرفته تريم. و اصلاً جان آدمي از جن است يعني جان هويتي جني دارد.

۲- دوم اينكه شيطان تحت فرمان و اراده خداست كه به انسان نزديك مي شود و او را لمس و وسوسه مي كند و افسارگسيخته و مختار نيست. پس در تعليم و تربيت و تنبيه و رشد آدمي رسالتي تعيين كننده تحت ربوبيت پروردگار بر عهده دارد طبق كلام خدا در كتابش كه بارها ذكر شده است.

۳- سوم اينكه شياطين جمله لشكريان ابليس هستند و ابليس نخستين شيطاني است كه بناي كفر را نهاده است كه همان انكار آدم به عنوان خليفه خداست. پس هركسي كه منكر اين مقام الهي خود باشد و حقوق اين خلافت را رعايت نكند عملاً پيرو ابليس است و از لشكريانش محسوب مي شود خواه ناخواه! پس هر كسي كه دين خدا را كه راه تحقق خلافت اللهي بشر است ناممكن و سخت مي خواند مريد شيطان است.

٤- پس هركسي كه منيت بشري خود را تحت فرمان هويت الهي قرار ندهد و خود را در هوي حق فدا و فنا نسازد هنوز در دسترس و احاطه شيطان است و شيطان طبق قول قرآن كريم با مخلصيني كه از خود فناشدگان هستند هيچ كاري ندارد.

٥- پس افراد بشري يا بايستي خود به مقام اخلاص و فناي از خود رسيده باشند و يا در تصديق و سجده و اطاعت مخلصين باشند تا از احاطه و لمس و وسوسه شيطان مصون باشند. زيرا اين مخلصين در هر عصري همان آدم صفي الله و وارث او در هر دوران مي باشند.

٦- و اما طبق قول الهي در كتابش، شيطان به چه كساني به امر خدا نزديك شده و فريبشان مي دهد و گمراهشان مي سازد و به سوي دوزخ مي برد: منكران مخلصين، تكذيب كنندگان حقايق(دروغگوئي) تهمت زنندگان به مؤمنان، كافران و منكران نعمات الهي، فاسقان و فاجران و ستمكاران، پرستندگان آرزوها و اهل ربا، هراسان از رزق آينده، زن بارگان و عورت پرستان، جلوه گران، پيروان مذاهب آباء و اجدادي و روابط و دوستي هاي فاسقانه، از مهمترين و رايج ترين و نافذترين مجاري رسوخ شيطان در انسان است.

۷- طبق قول الهي، حتي مؤمنان نيز در خطر احاطه و سلطه ابليس بر صراط المستقيم هدايت هستند آن مؤمناني كه شكر نعمات را به جاي نمي آورند و نعمت الله(امام) را قدر نمي شناسند و شاكر نيستند. و نيز ابليس به سراغ متقين هم به دليل غفلتهايشان رفته و لمسشان مي كند. كه اين لمس موجب بخودآئي و بصيرتشان مي گردد.

۸- از آيات مربوط به شيطان زدگي بشر مي توان درك نمود كه برخي صفات در بشر اصلاً قلمرو و زمينه رسوخ شيطان در اوست كه مهمترين آنها عبارتند از: حرص، حسد، شهوت، زياده خواهي، بولهوسي، شتاب، استكبار و رياست طلبي و شهرت(مردم پرستي) و حب جان!

۹- ولي آن كساني كه دوره اي ايمان يافته و حجت الهي را درك نمودند ولي به دلايلي دوباره كفر گزيدند بيشترين ابتلاي به شيطان را دارند و تا مقام اولياي شيطان به پيش مي روند و خليفه او مي شوند و كور و كر و لال و ديوانه مي شوند و به عذاب عظيم دچار مي گردند. زيرا اينان پس از كفر آگاهانه و عمدي خود مشغول به رهزني مردمان شده و راه خدا را سد مي كنند و به جنگ با خدا و رسول مي پردازند.

۱۰- از آنجا كه شيطان از جن است و انسان هم از جن است و جن، عنصر جان است پس حبّ جان قدرتمندترين سبب رخنه و سلطه شيطان بر انسان است. حبّ جان به صور گوناگوني بروز مي كند مثل: جان پرستي و پرستش حيات دنيوي، ترس از جان، پرستش لذايذ و غرايز حياتي(جاني)، آسايش و رفاه پرستي و امثالهم.

۱۱- اینست که علي ع مي فرمايد تا آدمي چهار موت را تجربه نکند دينش خالص نمي شود و اين خلاصي از شيطان است زيرا تجربه موت است که حبّ جان را به حداقل مي رساند. اين موتها بصورت اشد شکست و ناکامي در غرايز و اميال حياتي رخ ميدهد. بنابراين از جان گذشتگي بخصوص در خدمت عقيده و ايمان قدرتمندترين جهاد بر عليه شيطان نفس و تقرب الي الله است و آدمي را به مقام شهود حق يعني شهادت مي رساند چه قبل از مرگ تن و چه بعد از آن!

۱۲- و اما شناخت نجواهاي شيطاني از مهمترين روش شيطان شناسي و لعن و دوري از شيطان است. اين نجواها بصورت اصوات و ايده هاي ذهني درك مي شود تا آنجا که گاه فرد آنرا الهامات قدسي مي پندارد و تبعيت مي کند که امروزه اين نجواها در اوج خويش است و از طريق رسانه هاي مدرن همه افراد بشري را دچار نموده است بخصوص تلفن همراه و اينترنت. پس مهار نمودن و دوري از اين دو ابزار يکي از راههاي مؤثر مبارزه با نجواهاي شيطاني است.

۱۳- و امّا القائات شيطاني که بصورت انديشه و آرزوها و توجيهات در ذهن آدمي درك مي شود و فرد آنرا انديشه خود مي پندارد و احساس نبوغ هم مي کند. که اکثر اين القائات واژگونسازي مفاهيم و تقديس و توجيه اعمال و اميال ناحق و نامشروع است و لذا ارتکاب گناه را هموار و بلکه افتخارآميز مي سازد.

۱٤- قرآن کريم مي آموزد که اطاعت از رسول و اولياي امر الهي، بهترين روش رهائي از نجواها و القائات شيطان است.

۱۵- طبق آموزه قرآني و نبوي، چه بسا عبادات منافقانه و مشرکانه يا سهوي خود موجب نزديکي و لمس شيطان مي شود مثل نماز و ذکر و قرائت قرآن. «اگر نماز موجب تقرب الي الله نشود موجب نزديکي به شيطان است» حضرت رسول- وسواس مذهبي از علائم لمس شيطان در عبادات است.

۱٦- همانطور که در سائر آثارمان نشان داده ايم در هيچ رابطه اي به اندازه روابط زناشوئي و عشق هاي جنسي، شيطان دخيل نمي شود و در سينه ها رخنه نمي کند.

۱۷- در ميان عواطف و احساسات بشري نيز برخي تماماً شيطاني هستند که در رأس آن احساس ايثار نمودن است. تأکيد مي کنم که احساس ايثارگر بودن جداي ايثار کردن است زيرا ايثارگران واقعي هرگز احساس ايثاري ندارند و بلکه منت کش و محنت کش ديگران هم هستند نه اينکه منت بگذارند. پس منّت نيز احساس ابليسي رايج ديگري در بشر است.

۱۸- و امّا شناخت حضور شيطان در خويشتن مهمترين بخش شيطان شناسي است و آن حضور خناسان است که شياطين در صورت بشري هستند که قلوب آدمي را احاطه مي کنند و چه بسا عزيزان آدمي باشند که شيطان با صورتشان تبديل به خناس شده و در دل و ذهن آدمي لانه مي کند که اکثر مردمان اين وضع را عشق مي نامند در حاليکه شيطان زدگي است. و فرق صورت معشوق حقيقي و يك خناس در اينست که خناس در دل آدمي ايجاد دغدغه و استرس و اضطراب و آتش و بيقراري و حسد مي کند و انديشه را پريشان و فرد را دچار نسيان و هذيان مي کند در حاليکه عشق جمالي اثري کاملاً معکوس دارد و مولّد ايمان و عزّت و عصمت و اتکاء به نفس و اقتدار معنوي است.

۱۹- اين يك باور ناحق و خرافي است که بسياري مي پندارند که با گفتن«لعنت بر شيطان»، شيطان را از خود مي رانند. درحاليکه اصلاً خود اين کلام طبق قول قرآن، کفر است زيرا هيچکس حق ندارد مخلوقي را لعنت کند بلکه بايستي گفت:«لعنت خدا بر شيطان». لعنت عملي شيطان از وجود خويش همان دوري از اعمال و نياتي است که منجر به نزديکي شيطان مي شود زيرا شيطان که به اختيار و اراده خودش بسوي کسي نمي آيد اين خداوند است که به او اين اجازه و قدرت را داده تا مشرکان و کافران و منافقان و ظالمان و بخيلان و بدخواهان و کذابان را به دوزخ برد الا پرستندگان عاشق حق و محبّان و تابعان آنان!

۲۰- يکي ديگر از مدخل هاي رايج و بسيار بزرگ و نافذ شيطان در انسان، همانا تجسس در احوال و زندگاني مردم است بطوريکه پيامبر اکرم مي فرمايد: فردي که به قصد تجسس و خبرچيني و فضولي در زندگاني ديگران، اقدامي مي کند در همان گام نخست با شيطان محشور است.

۲۱- همچنين كسي كه نيّات مردم را تفتيش و ارزيابي و قضاوت مي كند تا حتّي از اعمال خيرشان، نيات پليد استخراج كند مريد شيطان است زيرا بدين طريق مي خواهد آدميت را بكلي باطل و لعن نمايد و انسان را ذاتاً شرور بخواند و اين آرمان ذاتي ابليس است.

۲۲- متأسفانه بسياري معارف معرفت نفس را وسيله اين تجسس و تفتيش عقايد و احوال و نيات ديگران مي سازند و اين كار خود را عرفاني مي پندارند در حاليكه اين استفاده شيطاني از معارف عرفاني است و آدمي فقط مي تواند و بايستي از منظر اين حكمت ها و معارف، نفس و اعماق باطن خودش را كندوكاو و جستجو نمايد تا خطوات شيطان را بيابد و از خود بزدايد ولي نه ديگران را. و آنچه كه ما در آثارمان مي كاويم نفس واحده عامه بشري است و نه فرد خاصي را. در اين باره بسيار تأمل كن و مراقب باش تا به دام شيطان نيفتي!

۲۳- بدان كه شيطان، سلطان ظلمات و تاريكي هاست يعني سلطان جهل و حماقتهاي بشري است پس خصم نور و معرفت و عقل است و عاشق خرافات و توهمات و جبرپذيري بشر! زيرا اختيار است كه مسئوليت مي آفريند و مسئوليت است كه سؤال انگيز و مسئله آفرين است و مولّد و محرك عقلانيت و معرفت! پس جهل پرستي و جبر پرستي و خرافه پرستي، قلمرو شيطان پرستي است. هر كجا كه آدمي مي خواهد مسئوليت اعمال و سرنوشت خود را فرافكني كند شيطان آماده مشاوره دادن و آموزش بشر است. پس هر جبر و جبرباوري قلمرو شيطاني ويژه است: جبر تاريخ، جبر وراثت، جبر زمانه، جبر تكنولوژي، جبر خانواده و جنسيت، جبر اقتصاد و سياست و حكومت و فرهنگ، جبر سرنوشت و نجوم و مليّت و ژنتيك و نهايتاً جبر مشيت الهي! چرا كه رسول خدا فرموده كه اهل جبر اهل جهنم است. و شيطان است كه آدمي را به جهنم مي رساند بواسطه فلسفه ها و توجيهات جابرانه و مسئوليت گريزانه! پس هر معنا و منطق و فلسفه و توجيه و يا ابزار و عامل و آدمي كه تو را دعوت به جبري مي كند و يا مجبور به پذيرش عمل و سرنوشتي مي سازد شيطاني است. انديشه جبرپذير، انديشه اي شيطاني است مگر جبري كه حكم خدا و امر تقوا و عقل باشد كه مؤمنان آنرا اختيار مي كنند تا از هر جبر و امري جز حق، آزاد شوند. جبر تقوائي، جبر ضد بولهوسي بشر است و در واقع اختيار ِجبرشكن است زيرا كه همه جبرها و فلاكتهائي كه بشر بدان ميرسد حاصل بولهوسي و خودپرستي است و خود و منيت هم كانون اسكان و رسوخ شيطان است و شيطان، آرماني جز درهم شكستن اراده الهي بشر ندارد. پس جبر تقوائي، جبر ضد شيطان و مستحكم كننده اراده الهي بشر است و هر نظريه يا امر و اراده اي كه اراده الهي انسان را خدشه دار كند شيطاني است چه علمي باشد يا فني و فلسفي و اقتصادي و تربيتي و عاطفي و امثالهم.

۲٤- پس بدان كه ظالم بودن و ظلم پذيري، جبار بودن و جبرپذيري به يك اندازه شيطاني است و بلكه كسي كه ظلم و جبري را مي پذيرد شيطان فرد ديگري را پذيرا مي شود و بر خود مسلط مي سازد.

۲۵- و نيز بدان كه شيطان برخلاف تصور عامه بشري، به صورت و معاني و احساسات هيولائي و وحشتناك بسوي آدمي نمي آيد كه اگر چنين مي بود هيچكس شيطان زده نمي شد. شيطان از لطيف ترين و دل رباترين روشها به سوي بشر مي آيد بخصوص از طريق القائات و تصورات و خيالات شبه عرفاني در خواب و بيداري!

۲٦- و ديگر اينكه بقول قرآن كريم، شيطان كالائي جز غرور براي بشر ندارد يعني با القائات و نجواها و وسوسه هايش، بر كبر و غرور و احساس رياست و برتري او مي افزايد. پس هركه تو را متكبر و از خودراضي و مغرور و خودشيفته مي سازد حامل شيطان است. كه خطرناكترينش استكبار عرفاني است.

۲۷- و امّا مهمترين قلمرو رسوخ شيطان در زن، اراده به محبوبيت است. زن بميزاني كه برعليه اين ميل خود مبارزه مي كند و مراقبه دارد از دخل و تصرف شيطان در امان است الا اينكه اين محبوبيت در نزد محرم باشد آنهم با روشهاي معقول و شرعي!

۲۸- از آنجا كه طبق كلام خداوند، ابليس از راه حوا بر رابطه آدم و حوا، وارد مي شود پس بيشترين مسئوليت شيطان ستيزي از براي زن در حريم خانواده است و آن ولايت پذيري از شوهر يا پدر و ولي نعمت خويش است. و بميزاني كه به هر روشي از اين ولايت ابا دارد در دام شيطان مي افتد و خطرناكترين شيطان زن، خناساني هستند كه در نفس او در رابطه زناشوئي ظاهر مي شوند كه موجب زناي باطني مي شوند كه اين عذاب كتمان ولايت زناشوئي است.

۲۹- در آخرالزمان هركسي كه فاقد امامي زنده و برحق و برون از ولايت او زيست مي كند در محاصره و مصادره شياطين است و اراده اي از خود ندارد.

۳۰- و امّا شاهراه هاي ورود شياطين و خناسان را بر نفوس خود و خانواده هاي خود در اين دوران دريابيد و راهشان را ببنديد: تلفن همراه، اينترنت، ماهواره، بانك، بيمه، بازيهاي كامپيوتري، سينما، شركتهاي هرمي، عرفانهاي معجزه گر و جادو محور و تناسخي(مثل دون خوان، عرفان حلقه و...)، كانونهاي مشاوره اي، علم و فن ژنتيك، روان پزشكي و روان درماني هاي رايج و داروهاي روان گردان طبي و غير طبي، جريانات موسوم به انرژي درماني، تكنولوژي فكر و درمانهاي موضوعي مثل رقص درماني، عشق درماني، هنر درماني و... و كلام آخر اينكه در آخرالزمان جز دين خدا و شريعت الهي و حكمت و عرفان اسلامي و تعقل و عرفان نفس هيچ مذهب و مكتب و انديشه رهائي بخش در جهان نيست پس جستجو مكن كه در دام شيطاني! و اگر در اين دين و آئين به پاسخ حقي نرسيده اي بدان كه از ناخالصي هاي تو در نيّت است و جهل و كج فهمي تو در معرفت ديني و فقدان صداقت در عمل! دين خدا آسانترين راه نجات است و هركه سختش مي نمايد شيطان پرست است.

والسلام

فصل پانزدهم

عبادت و عبودیت

بسم الله الرحمن الرحيم

۱- هر عملي که آدمي را به خداوند خالق نزديکتر سازد عبادت است. و اما اين نزديکي واقعه اي هم در درون است و هم برون! در درون پيدايش نور ايمان و محبت و قناعت و صبر و اميد و توکل و رضاست در درجات. و در برون هم پيدايش امام است در درجات ولايت! پس عباداتي که منجر به چنين وقايعي نمي شود باطل و چه بسا در مصادره شيطان است.

۲- عبادات دو نوعند: عام و خاص! عبادات عام همانهائي هستند که در مذاهب توحيدي مشهورند به نماز و روزه و زکات و زيارت اماکن متبرکه و امثالهم. ولي عبادات خاص عبارتند از تعقل و تعليم و تعلّم و معرفت و جهاد اکبر و خدمت به خلق در برپائي عدالت و سلامت و معنويت و عصمت و عقلانيت! اين دو ظاهر و باطن امري واحدند که اولي را عبادت گويند و دومي را عبوديت! اوّلي عمل است و دومي صفت! اولي کار است و دومي بار! اولي نمود است و دومي هم وجود است. عبادتي که به عبوديت نرسد باطل و چه بسا شيطاني است. عابدي که به تدريج در درون نور خدا را نيابد و در برون هم امامي را درك نکند معطل است.

۳- نمازي که بر قدرت تفکر و تعقل نيفزايد و روزه اي که بر قدرت قناعت و ساده زيستي و توکل نيفزايد و زکاتي که بر سخاوت و شجاعت و محبت نيفزايد و حجّي که بر رضايت و ادب خلق نيفزايد معطل است و چه بسا شيطانزده!

٤- پس اگر ذات عبادات تقرب الي الله است برترين و کوتاهترين و سريعترين راه رسيدن به خدا در درون معرفت نفس است و در برون جستجوي امام! و اين دو روي سکه عبوديت است. زيرا دل مؤمن خانه خدا است و اولياي او هم عرش تجلي اويند.

٥- اگر خداوند جسم نيست و مکان و زماني خاص ندارد که به او برسيم پس جز به نور معرفت نمي توان به او نزديك شد. پس معرفت، عصاره عبادات و مقصود آنست همانطور که قرآن کريم، نماز را وسيله ياد خدا(ذکر) مي داند در دل. حال اگر فرد عابد حامل معرفت قلب و دل شناسي نباشد چگونه حضور و ياد خدا را در دل خود دريابد و بشناسد و نيز چگونه تجلي او را در اوليايش فهم کند. پس بدون عرفان، عبادات بي مايه و چه بسا بازيچه شيطان مي شود.

٦- و اگر تقرب الي الله مقصودي جز لقاءالله داشته باشد خود يك بازي و سهويت عبادي و کلامي است. پس اراده به لقاي پروردگار و جستجوي اين ديدار، عاليترين حدّ عبوديت است که اگر از نماز و روزه و حج و امثالهم حاصل نيايد عباداتي معطل هستند و چه بسا شيطاني!

۷- عبادات بيهوده و باطل و معطل تقريباً ناممکن است زيرا محال است که کلام الله و اسماءالله بي خاصيت باشند همانطور که رسول خدا فرموده نمازي که موجب تقرب الهي نشود موجب تقرب شيطاني است. درست به همين دليل خداوند در سوره ماعون بر نمازگزاران سهوي و ريائي فرياد مي زند زيرا نمازشان موجب گمراهي و شيطان زدگي آنهاست. پس عباداتي که فاقد علم و معرفت و نيت عارفانه و يقيني باشد عباداتي سهوي و نمايشي(ريائي) است و مستوجب فرياد الهي! و فرياد بر کسي که خداوند بر سرش فرياد زند: فويل للمصلين!

۸- پس بدان که هيچ تفکري برتر و عبادي تر از تفکر درباره ماهيت عباداتي که انجام مي دهيم نيست. اين تفکر از خود عبادات برترند زيرا مقصود از عبادات رسيدن به عقل و علم و عرفان الهي است وگرنه عبادت براي عبادت همان شيطان پرستي است زيرا ابليس هم به خاطر هزاران سال عبادتش به خود غره شد و به امر خدايش کافر شد زيرا در حقيقت خودش را مي پرستيد به نام خدا!

۹- پس نماز و روزه و حج و هر عبادتي که جداً به نيت لقاءالله نباشد ملعبه شيطان مي شود زيرا لقاءالله هدف تقرب الي الله است.

۱۰- در هر کاري که نيت لقاءالله باشد آن عبادت است حتي اگر عملگي و ظرفشوئي باشد. و امروزه به کمتر از اين نمي توان از محاصره شيطان رها شد!

۱۱- و امّا زنان عباداتي ويژه دارند و بدليل عادت ماهيانه حدود يك سوم عمرشان از عبادات عمومي محرومند و اين محروميت حامل رحمتي برتر است. زيرا عادت ماهيانه حاصل لمس ابليس در خلقت ازلي زن(حوا) است بدليل ناز و دلبري از مرد و اراده به پرستيده شدن! پس عقلاً زن در اين حدود ده روز از هر ماه بايستي فقدان عبادتش را بواسطه اطاعت و ولايت پذيري مضاعف و محبت بيشتر به همسر و فرزندانش جبران كند كه چه بسا همچون حضرت مريم^ع و فاطمه^ع و برخي از زنان قديس صاحب عصمت، از اين عادت پاك و بي نياز شود. و بدان كه عبادتي برتر و عاليتر از اين براي زن نيست كه او را به عصمت ميرساند كه مقام ولايت حق است و فطرت الهي را در او زنده مي سازد. اين عبادت ويژه زن همچون امري شهودي بر اين بنده آشكار شد كه با معارف اماميه نيز در موافقت است. زيرا زن در اين ايام ماهيانه اش دچار اشد تكبر و سركشي و ناز و نخوت است يعني بيش از هر زماني دچار لمس شيطان است. پس مبارزه با شيطان در اين ايام جز افزودن بر تواضع و رحمت و محبت و اطاعت نسبت به همسر و فرزندان نيست. در اين امر بمان تا با يك جهاد چند روزه به مقصدي هزار ساله رسي كه مقام عصمت است.

۱۲- عبادات ويژه ديگري براي زن همانا زينت و زيباسازي خود براي همسرش مي باشد كه حكم رسول خداست. زيرا از اين طريق خودش روي به همسر مي كند و اين امري ضد ناز و نخوت است و ولايت همسرش را در او تعميق مي كند و اين ولايت بزرگترين خصم شيطان است بدان!

۱۳- زن خودش مظهر رحمت خدا در هر خانه اي است پس كافيست كه حقوق اين رحمت را احياء و ادا نمايد و در آن بخل نورزد و آنرا گران نفروشد و به بازار نبرد و همسر و فرزندانش را به پرستش خود نكشاند كه اين بزرگترين جهاد و عبادت و عبوديت زن است كه در عصر جديد نابود شده است و بلكه معكوس گرديده و از زن مجسمه شقاوت و بي رحمي ساخته و عين شيطانش نموده است كه موجودي مردخوار و فرزندكش شده است.

۱٤- وقتي حضرت فاطمه را مظهر زن كامل و عصمت و فطرت الهي مي دانيم آيا هرگز انديشيده ايم كه آيا مگر او چه جهادي كرده و چه كوهي را جابجا نموده است؟ او هيچ كاري نكرده الا اينكه در قبال مهربانترين و عاشقترين پدر و شوهر ناز را در خود كشته است. ناز نكردن براي پدر و شوهري شقي و سنگ دل هنري ندارد ناز نكردن براي محمد و علي، كاري است كه جز فاطمه از آن برنيامد و لذا شد سرور زنان عالم و جمال فطرت الله و مقصود خلق خدا! او خود را فداي فقيرترين شوهر تاريخ بشر نمود كه هرگز لحظه اي هم بخاطر فقرش ناز زنش را نكشيد و از ولايتش نكاست! اينست عبادت ويژه فاطمه! پس فاطميون بياموزند كه اينست آن عبادتي كه زن را زهره كائنات مي كند و محبوب خدا!

۱٥- عرش عبوديت خاص زن، نماز و روزه و زكات و حجش نيست چرا كه به دليل شرايط جسماني و جنسي و اقتصاديش هرگز از پس انجام هيچيك از اين عبادات به درستي برنمي آيد. نه مالي دارد كه زكات دهد و به حج رود و نه جاني دارد كه بطور كامل نماز و روزه اش را ادا كند. عبادت خاص الخاص زن رحمت و خدمت و محبت به همسر و فرزندان است بخصوص اگر همسري فقير و ضعيف داشته باشد.

۱٦- و امّا عبوديتي برتر از خدمت به تن همسر و فرزندان، خدمت به جان و دل و روح آنان است يعني حراست از تقوا و عفت و دين خدا در خانه! و تربيت الهي فرزندانش و بخصوص حراست از عفاف دخترانش و بخصوص شوهر دادنشان در سرآغاز بلوغ! كه رسول خدا فرمود: خداوند همه گناهان والديني را مي بخشد كه دخترشان بوقت بلوغ خانه شوهر باشد.

۱۷- امروزه كه بواسطه رسانه هاي مدرن سن بلوغ كودكان هم مستمراً كاهش مي يابد بزرگترين وظيفه والدين حراست از عفاف فرزندان و هرچه زودتر تدارك ازدواج آنها را ديدن است. كه اين برترين عبادات است كه قدرش در نزد خدا غيرقابل ارزيابي مي باشد. بنده قدر كبير اين امر را در مقام شهود عرفاني ديده ام كه اصل آن در نزد زن و مادر خانه است كه قدرت عاطفي خانه را خداوند به او بخشيده است پس اگر از آن سوء استفاده كند خود را هلاك و مغضوب خداوند ساخته است.

۱۸- امروزه آن مادري كه دختر دم بخت خود را راضي نمايد كه به جاي رفتن بر سر كار و دانشگاه به خانه شوهر برود در نزد خداوند اجر شهداي كربلا و اولياي مجاهد را دارد. اينست برترين عبادات زن آخرالزمان!

۱۹- و اما برترين عبوديت مرد آخرالزمان كه بدون آن نماز و روزه و زكات و حجش همه در مصادره شيطان است: اِعمال ولايت و غيرت خود بر همسر حتّي به قيمت طلاق، از بابت همخوابگي به زن خود باج ندادن و عملاً او را

روسپي صفت نساختن و خود را هرزه ننمودن، از بابت رزقي كه به خانه مي برد بر همسر و فرزندان منت نگذاشتن و به آنان زور و ظلم نكردن، بجاي نظر داشتن به پائين تنه زن نظر به جمال او داشتن، رزق حرام و شبهه دار به منزل نبردن، در حد توان پرداختن حقوق و مستمري دائم به زن بعنوان وظيفه شرعي، كمك كردن در كارهاي منزل در همه امور، حراست دائم و نظر بر حجاب و عفاف لباس و نگاه و رفتار و گفتار و روابط اجتماعي زن و فرزندان، همسر و فرزندان را برده و بنده خود نساختن، و زن را ظرف تخليه شهوت خود نكردن و براي او حقوق جنسي قائل شدن و نهايتاً مريد هوسهاي زن نشدن و او را هم مريد خود نخواستن!

۲۰- والديني كه از همان كودكي بر اساس احكام و تربيت الهي، به فرزندان خود امر و نهي نمي كنند و مريد اميالشان مي شوند بزرگترين ستم را در حقشان مرتكب مي شوند و عبادات خود را هم ملعبه شيطان مي سازند زيرا والديني كه به فرزندان خود امر و نهي ديني و تربيتي نمي كنند به خودشان هم امر و نهي نمي كنند پس خودپرستانند يعني مريد شيطانند!

۲۱- نماز و روزه و صدقات و حج و امثالهم عبادات نمادين و شعاري هستند يعني شعائر هستند ولي عبادات عملي همانهائي هستند كه اصولشان ذكر شد كه عبوديت مي باشند.

۲۲- و امّا همانطور كه دروغ و ريا را امّ الفساد خوانده اند صدق و صميميت و بي ريائي هم امّ العبادات است بخصوص در عصري كه راستي و راستگوئي به قلمرو عقب ماندگي و جهالت بشري وارد شده راستگوئي يك جهاد اكبر و جهاد في سبيل الله و مقاتله با شيطان و طاغوت و مدرنيزم است. كسي كه در جائي با گفتن دروغي سودي مي برد كه با راستگوئي از آن سود مي گذرد در مقام شهداي بدر و احد و كربلا قرار دارد و براستي شاهد و شهيدي زنده است كه يك چنين راستگوئي از عمري نماز شب خواندن براي تقرب الي الله مؤثرتر است. زيرا اگر عبادات ما بي خاصيت و بلكه شيطاني شده اند كه دل و روح ما را سياه مي كنند بدين دليل است كه صدق از روان و زبان ما رخت بر بسته است. زيرا براستي دروغگو در جنگ با خداست پس چگونه عباداتش موجب تقرب الي الله شود.

۲۳- عبادات ظاهر دين است و عبوديت هم باطن آن است. آنچه كه اين ظاهر را باطني و قلبي و روحاني مي سازد اخلاق و حكمت و معرفت عملي است كه در رأس آن صدق و صبر و صلح با مردم است به خصوص با خانواده خود! و بدينگونه است كه شوق لقاي پروردگار و ديدار با امام رخ ميدهد.

۲۴- پس بدان كه اين عبادات ظاهري اگر با اخلاق و معرفت عملي حمايت و تقويت نشود قلمرو رسوخ شيطان در جان است و آدمي را بسوي دجالان مي برد. بسوي عرفان حلقه و اوشو و انرژي درماني و رمالي و... . آنانكه در حين ركوع، زكات مي دهند: اينست عبوديت!

والسلام

فصل شانزدهم

حال کجاست؟

بسم الله الحاضر

۱- «آيا سرحالي؟ فلاني خيلي با حال است». اينها عرفاني ترين و توحيدي ترين اصطلاحاتي است که در فرهنگ عاميانه ما به طور سهوي و غير آگاهانه حضور دارد. و نيز اين احوال پرسي دائمي: حال شما چه طوره؟ چرا بي حالي؟ آيا به راستي حال چيست؟

۲- حال يعني اکنونيت! و سرحال و باحال و در حال بودن يعني حضور ذهني و قلبي و رواني در اکنونيت وجود و نه در احساسات و افکار گذشته و خاطرات حسرت بار و يا دغدغه آينده و فردا!

۳- کسي که در حال و اکنونيت کامل و منزه از ديروز و فردا باشد، حقيقت عالم وجود را مي بيند خداوند و عرش اعلاي او را به همراه ملائك شهود مي کند. در اين باره به کتاب«عرفان تاريخ» رجوع نمائيد.

٤- و اما در اينجا سؤال اينست که اهل ايمان به چه واسطه و تلاشهائي مي تواند به قلمرو حال نزديکتر شود و از اسارت دهر و عصر و جبر زمان و نژاد پاك شود. پاك شدن و عصمت و رهائي از ظلمت جز اين نيست. «اولياي الهي کساني هستند که از پس و پيش و گذشته و آينده پاك هستند» قرآن کريم-

٥- نزديك شدن به نقطه صفر زمان جوهري همان واقعه تقرب الي الله است که همه احکام الهي و دستورات شرعي و فضائل اخلاقي در خدمت همين حقيقت است.

٦- حسرت گذشته و نگراني آتيه، اساس اشتغال روحي و حجاب قلبي انسان نسبت به اکنونيت وجود و حضور حق است. که بخشودگي از گناهان گذشته و ايمان و اعتماد و توکل به خدا درباره آينده، برطرف کننده اين غفلت و حجاب است که خداوند آن را بزرگترين و آشکارترين پيروزي انسان مي خواند در سوره فتح:«به راستي که پيروزي و گشايشي آشکار برايت رخ نمود تا سرانجام خداوند همه گناهان گذشته و آينده تو را بيامرزد و نعمتش را بر تو کامل کند و تو را به راه مستقيم هدايت نمايد و با نصرتش ياريت فرمايد.» و مي دانيم که اين سوره بيعت با امام است که در آيات بعدي آمده است.

۷- در حقيقت با اين آيات درمي يابيم که اين گناهان هستند که حجاب آدمي در قبال حقيقت شده اند گناهاني که پشت سر داريم و گناهاني که در ذهن داريم تا آينده را تباه سازيم که همان آرزوها و اميال و برنامه هاي ما هستند و دغدغه هاي ما از هراس نابودي! شکست ها و ناکاميهائي که در گذشته از آن عبرت نگرفته و توبه نکرده ايم و براي آينده مان قصد تحقق آنرا داريم.

۸- عقده ها، کينه ها، حسادتها، حسرتها، ناکاميها، آموزه ها و وعده هاي زمانه، آرمانهاي تقليدي و آموزشي و... ظلماتي هستند که ما را از حيات و هستي نقد و حي و حاضر غافل ساخته اند. معناي غفلت و غافلون در قرآن به همين معناست که اکثر مردمان دچارش هستند!

۹- گناهان چشم و هوش و دل و روح ما را تيره و تار و گنگ و منگ مي سازند کردارهاي گذشته ما و افکار و آرمانهائي که براي آينده داريم که دنباله همان حسرتهاي گذشته اند. و لذا تماماً در گذشته ايم و جا مانده ايم و در جرگه اموات قرار داريم: مردگانند مپندار که زنده اند! قرآن-

۱۰- بي ترديد عمده و اساس حسرتهاي گذشته ما مربوط به قلمرو خانواده و نژاد است و بي ترديد آرمانهاي آينده ما هم در خدمت آن است. پس خود نژادزدائي از نفس يکي از اساسي ترين تلاش جهت ظلمت زدائي و غفلت زدائي و دهرزدائي و مرگ زدائي از جان و روح است تا زنده شويم. در آيات قرآن دهها بار سخن از حيات انساني به گونه اي است که اکثر مردمان مرده خوانده مي شوند جز مؤمنان اهل معرفت و هدايت که از ظلمت دهر رسته اند.

۱۱- پس کل تلاشهاي ديني و معنوي و عرفاني جهت به حال آمدن و سرحال آمدن و اهل حال شدن است منتهي نه به قدرت الکل و افيون و محرکات و ماجراجوئيهاي مصنوعي و بي خياليهاي فاسقانه و لاابالیگري!

۱۲- آنچه که در فرهنگ و قاموس ديني و عرفاني ما موسوم به«حضور» است همين اقامت در اکنونيت جان و دل است در درجات! و بدان که معراج روح هم از سکوي پرتاب اکنونيت جان ممکن مي شود.

۱۳- آنچه که در نماز و عبادات ما موجب رسوخ خناسان و شياطين شده و حضورمان را با پروردگارمان سلب مي كند فقدان حال است وگرنه به قول رسول خدا، خداوند در قبله هر نمازگزاري رخ گشوده و ما را مي بيند و ما هم بايد او را ديدار نمائيم كه نه تنها او را ديدار نمي كنيم بلكه با شياطين حضور به هم مي رسانيم زيرا در اكنون نيستيم و در خاطرات ديروز و آرزوهاي فردا گم شده ايم.

۱٤- سوره فتح راه حضور قلبي و پاك شدن از ظلمت دهر و مرگ روح را به ما نشان داده است و آن بيعت با امامي حي و حاضر است.«براستي كساني كه با تو بيعت مي كنند در حقيقت با خدا بيعت مي كنند و دست خدا بالاي دست ايشان است... و بزودي به پيروزي بزرگي مي رسند... براستي كه خداوند از مؤمناني كه با تو در زير آن درخت بيعت كردند راضي شد» فتح ۱۸-۱۰ و اين صراط المستقيم نجات از تاريكي و مرگ و غفلت و نسيان و فقدان وجود است همانطور كه امام علي^ع امامان را صراط المستقيم ناميده است. پس با بيعت با آنان و اولياي آنان همانا اتصال به اكنونيت وجود و الحاق به دل و روح است. زيرا غفلت و غيبت ما از حضور حق بدين دليل است كه مقيم در دل خود نيستيم زيرا دلمان يا مرگ و يا در خواب است و يا قفل شده و يا در تسخير بيگانگان مي باشد و بيعت با اولياي الهي، دل را از اين ظلمات و مرگ و تسخير شدگي مي رهاند. دل همان سكوي وجود و قلمرو حضور و اكنونيت جان است.

۱٥- آدمي به ميزاني كه مقيم دل و اهل دل نيست بي حال و افسرده و ديوانه و متشنج و نسياني و هذياني و از خود بيگانه است و كور و كر و لال و مدهوش!

۱٦- به طور كلي برقراري رابطه قلبي دو مؤمن راز رهايي از ظلمات و تسخير شدگي و مرگ روح است همانطور كه خداوند چنين رابطه اي را برترين منت خود بر مؤمنان خوانده است: «خداوند بر شما مؤمنان منت نهاد و قلوبتان را به هم متصل نمود كه اگر كل قدرت دنيوي را در اختيار مي داشتيد و دو برابرش را به خدمت مي گرفتيد كه با كسي رابطه قلبي برقرار كنيد نمي توانستيد». قرآن كريم-

۱۷- و بي ترديد برترين نوع و درجه رابطه، رابطه قلبي با اولياي الهي و مخلصين و صاحبان نور معرفت است. و بدان كه در هر رابطه قلبي يكي امام و ديگري مأموم است و اين قاعده اي وجودي و طبيعي مي باشد. و اين همان بيعت است.

۱۸- به زبان ساده دل دادن به يك انسان صاحب دلي زنده به نور حق، همان صراط المستقيم رهائي از اين ظلمات دهر و بي حالي و بي وجودي و بي حضوري در زندگيست!

۱۹- بزرگترين نابغه جامعه شناسي مدينه فاضله در عصر جديد سوروكين است كه معروف به خداي جامعه شناسي سرمايه داري و سوسياليستي مي باشد كه پس از پشت سر نهادن اين دو مكتب، به ناگاه دچار تحول روحي شد و با عرفان اسلامي پيوند خورد و نظريه معروف به«اماتولوژي» را تبيين نمود كه همان عشق عرفاني بين دو انسان حق پرست است كه آن را تنها راه نجات بشر مدرن از سيطره ظلم و نابودي عصر جديد و جبر تاريخ مي داند. اين واقعه عجيب و نظريه حيرت آوري كه از وادي عقلانيت علمي حاصل شده ثابت كننده اين وعده الهي در قرآن است كه خداوند دين اسلام را بالاخره بر همه اديان و مكاتب جهان مسلط خواهد كرد. و اين همان مكتب غدير است.

۲۰- پس اگر اين ارتباط قلبي و روحاني با خود امام زمان^{عج} به طور مستقيم ممكن نيست با شيعيان مخلص و عاشق ولايت و عارفان حق كه به مثابه دوستِ دوست هستند ممكن شده است كه اين اتصال عين الحاق به ولايت امام زمان است و نور علي^ع! و بلكه اين ارتباط قلبي با يك مؤمن هم كه با يكي از اين اولياي الهي ارتباط قلبي دارد، عين ارتباط و الحاق به نور امام است كه نور خداست.

۲۱- و بلكه حتي ارتباط قلبي با يك معشوق از جنس مخالف هم كه از نوع عشق جمالي و بالاتنه اي در قلمرو عصمت باشد نيز آدمي را به عرصه حضور قلبي و اكنونيت جان مي كشاند و مقام شهود حق. همانطور كه رسول خدا^ص، عشق جنسي را كه مشمول عصمت باشد در قلمرو شهادت قرار داده است. و اين از ماهيت جمال انسان است كه عصاره ام الكتاب و اسرار حق و علم لدنّي مي باشد و لذا دل عاشق را به ازليت حيات و هستي متصل مي سازد و امام مبين كه خود كتاب زنده خداوند در كائنات مي باشد.

۲۲- و اما در قلمرو دين و عرفان، ابليسي ملوس تر و خطرناكتر و ظلمتي غليظ تر و حجابي مرگبارتر از فلسفه و ادعاي ارتباط مستقيم با خود خدا، وجود ندارد. و اين راز دوستِ دوست است كه كمر شيطان را مي شكند و قلب ظلمت و غفلت و تاريخ و دهريت را پاره مي كند. و براي شيعيان در عصر غيبت امام، اين دعوي ابليسي مترادف با شعار ارتباط مستقيم با خود امام زمان است زيرا امام زمان ملحق در ذات كبريائي حق است و با او يگانه است و عين اوست. پس درياب اولياء و عرفاي زنده و حاضر امام بر روي زمين را كه اينانند دوستِ دوست! و سپس مؤمناني كه با اين عرفا در ارتباطند. ولي حتّي اگر با خود امام زمان هم ديدار كني و تجلي حضرت حق را هم ديدار نمائي باز هم بي نياز از دوستان او نيستي و اينست صراط المستقيم رسيدن به حال و اكنونيت حيات و هستي و اهل دل شدن و بر جايگاه وجودي خود مستقر گشتن و عادل گرديدن! دوستِ دوست حرف آخرِ خدا با رسول خاتمش در معراج است. يعني دوست دوست صراط المستقيم لقاءالله است پس صراط المستقيم خروج از ظلمت دهر است. و به ياد آور كه حتّي رسول خاتم هم در معراجش در روياروئي با برترين تجلي خداوند به تنهائي موفق به اين ديدار نشد و بلكه با حضور دوستِ دوست يعني علي مرتضي بود كه در سوره نجم آشكار است: سوگند به ستاره اي كه فرود مي آيد كه مصاحب شما ديوانه و گمراه نشده است و از هواي نفس سخن نمي گويد بلكه آن وحي اي است كه وحي مي شود و كسي كه او را قدرت بخشيد با قد و بالاي برومند در برابرش ايستاد و او در افق اعلا بود سپس نزديك و نزديكتر شد... و دل او در آنچه كه ديد انكار نكرد... و او نشانه هاي بزرگ پروردگارش را ديدار نمود...»نجم۱۸-۱ يعني لقاءالله هم بدون حمايت دوستِ دوست ممكن نيست. و اين عين حق است و خود اينجانب هم در همه مشاهدات غيبي از تجليات و آيات الهي حضور دوست دوست را آشكارا ديده ام كه بدون قدرت و حمايت او اين ديدار محال مي بود. اين دوستِ دوست يا حضور ارواح طيبه معصومين بوده يا حضور يكي از ياران در كنارم! به همين دليل هم در سوره حمد سخن از هدايت جمعي است بسوي خدا: خدايا ما را به راه راست هدايت فرما! تك روي در امر ايمان و هدايت در حاليكه دوستان ايماني را به هر دليلي انكار ميكني و كناره مي روي عين رويه ابليس است.

۲۳- پس بايد دانست كه هيچ كس به تنهائي و بخودي خود امكان يافتن راه دل و درب دلش را ندارد و نيز توان استقرار و تمكين در دل را. الا به ياري دوستي در دين و معرفت و سير و سلوك عرفاني! چرا كه اصلاً دل قلمرو غير است و لذا آدمهاي خودپرست از دل خود بيگانه و طرد و لعن شده و دلهايشان قفل و تعطيل شده و چه بسا دچار مرگ مي شوند. دل خانه خداست و اولياء و مؤمنانش! در غير اينصورت به امر خدا دل بواسطه شياطين محاصره مي شود.

۲٤- پس اهل دل كسي است كه يك غير را به دليل ايمان و معرفت و محبتش به دل راه مي دهد و با او بر دل خود راه مي يابد و اينست معناي اين آيه مكرر در قرآن كه: ربطنا علي قلوبهم!

۲۵- دل خانه انس و همنشيني و ياري و الفت و اتحاد است و نه لانه استكبار و خودپرستي و منيّت!

۲۶- اهل دل كسي است كه ديگران را بر خود ترجيح مي دهد و اين حق وجود و راز خلقت انسان است همانطور كه خداوند هم انسان را بر خود ترجيح داد و او را جانشين خود نمود و كل جهان هستي بر اين معنا آفريده شد. و لذا جهان هستي، خانه غير خود است و هركه غير خود را بر خود ترجيح داد جهان هستي را خانه خود مي يابد و با ذات خود يعني پروردگارش ديدار مي كند كه در ازل از خودش گذشته است و در غير خودش آشكار و معرفي شده است.

۲۷- تو بهمراه كسي مي تواني بر دل خود راه يابي كه تو را دوست داشته باشد و كسي تو را دوست ميدارد كه براي او از خودت براستي گذشته باشي. پس آدمي بهمراه يارش بر حجله وجود خود يعني دلش وارد مي شود و مقيم اين حجله مي شود و اهل دل مي گردد و اهل حال و مقيم اكنونيت جان!

۲۸- از خود گذشتن براي ديگري بخاطر حق و رضاي خدا و اينكه او را به خدا و پرستش حق برساني نه پرستش خودت!

۲۹- پس اگر در رابطه با كسي ايثار مي كني و حاصلش عداوت مي شود به دليل نيّت پليدت يعني واداشتن او به پرستش خودت بوده است. چون جز خدا قابل پرستش نيست و اين قانون ذات است. به هيچ قيمتي غير خدا را نمي توان پرستيد و اينست كه شرك محكوم به ابطال است. و بخش عظيمي از عداوتهاي بشري در قلمرو خانواده و جامعه حاصل چنين تلاشهائي است.

۳۰- ولي اگر براي رضاي خدا و رسانيدن كسي به دين و ايمان و معرفت و حقيقت، ايثار مي كني يا به محبت و دوستي با او مي رسي و يا به دوستي و محبت برتر از او كه خداوند و اولياي او هستند.

۳۱- پس براي اهل دل خود شدن نخست بايستي دلي را بدست آورد به اخلاص و گذشت و نه به مكر و دام و تزوير و دانه! و بدست آوردن دل ديگري به معناي خشنودي و زنده ساختن دلي شقي و افسرده است و نه تصاحب كردن دل و اراده او!

۳۲- دل تنها نقطه اي از وجود است كه فقط مال خداست و لذا فقط خلفاي او در جاي او كه دل است مي نشينند. و اهل دل و حال و صاحب وجود مي شوند.

۳۳- هركه بخواهد دل خود را مال خود كند دستش فقط به مرده دلش ميرسد.

۳٤- و هركه بخواهد محبوب خود را هم مال خود كند حداكثر دستش به جسد محبوبش مي رسد و يا به محبوب دل مرده اش!

۳٥- بقول علي(ع)، خداوند دل مؤمنانش را امتحان مي كند اگر در اين امتحان قبول شدند آنگاه آنان را صاحب دل و مقيم دلشان مي كند يعني اهل خلافت و ولايت خودش مي سازد كه همان ولايت علي است كه ولايت انسان كامل است كه كائنات بر مدار وجودش در گردشند: هرچه كه در جهان است متمركز است بر وجود امامي آشكار و بيانگر! قرآن- يا بقول حافظ: جلوه گه روي تو ديده من تنها نيست مه و خورشيد همين آئينه مي گردانند!

۳٦- و امّا امتحان دل مؤمن در نزد خدا، چه امتحاني است؟ همان امتحاني است كه ابليس در آن مردود و كافر شد، امتحان دوست دوست! يعني دوست داشتن كسي كه دوست تو را دوست مي دارد! اين همان امتحاني است كه اگر قبول شوي صاحب دل خودت مي شوي و اهل دل مي گردي و زنده و بينا به حق!

۳۷- بدان كه كل سير و سلوك عرفاني و زندگي ايماني بر محور حق دوست دوست در گردش است و امتحان دادن بر اين حق در سلسله مراتب حقيقت و محبت تا پايان جهان!

۳۸- اگر راست مي گوئيد كه خداي را دوست داريد و مي خواهيد كه خداوند هم شما را دوست بدارد پس دوست خدا را هم دوست بداريد و اطاعت كنيد: اين كل روح قرآن كريم است كه لااقل نيمي از آيات الهي را تفسير و تعين مي بخشد ونيمي ديگر از آيات را تأويل مي كند. چرا كه قرآن كتاب قلب شناسي است و درس دل مي دهد و اهل دل تربيت مي كند يعني انسان!

۳۹- اگر ميخواهي اهل دل و اهل حال و زنده دل و بينا به حقيقت شوي هووي خود را و رقيب خود را و دوستانِ كسي را كه دوستش داري يا دوستت مي دارد دوست بدار و در اين جهت با نفس خود جهاد و قتال كن كه جز اين هيچ تلاشي در اين زندگي ماندگار و ارزشمند نيست.

٤۰- تمام بدبختي هاي آدمي اينست كه دستش به دلش نمي رسد و از دل خود محروم و بيگانه است. و شفاي اين درد و هجران عظيم دوست دوست است. يعني محبت را مصادره براي خود ننمودن و دوستي را براي همه خواستن! و برترين انسان آنست كه حتّي دوستي و محبت را هم اوّل براي ديگران بخواهد و بعد براي خودش! اينست انسان كامل و برترين انسان! در اين معنا بسيار بينديش!

والسلام

فصل هفدهم

زندگانی عرفانی

بسم الله العزيز

۱- بسياري بر اين پندارند كه زندگي عرفاني يك زندگي مملو از جادو و كرامات و اعمال و حوادث ماوراي طبيعي و ماجراجوئيهاي متافيزيكي و حشر با موجودات غيبي و خلاصه اينكه با فوت و ورد و سحر و كرامات زيستن! و زندگينامه اينجانب متأسفانه در برخي اين پندار باطل را تشديد هم نموده است. در حاليكه بارها گفته ام و بار دگر مي گويم كه بنده هرگز به جستجوي اين وقايع ماوراي طبيعي نبوده و بلكه اصلاً باوري هم به اين امور نداشته ام ولي در سير حق جوئي و خودشناسي ام اين وقايع ناخواسته پيش رويم رخ نموده اند كه تا مدتها آنها را انكار و از خودم هم پنهان مي كردم تا اينكه آنقدر بر من فشار آورد كه مجبور به اذعان و اعتراف و شرح و تبيين اين امور شدم و دانستم كه اين امور شخصي نيست كه اختيارش با من باشد كه بگويم يا نگويم: پس نعمات پروردگارت را بازگو كن الضحي۱۱-

۲- و علاوه بر اين همانطور كه مكرراً گفته ام عمده اين وقايع غيبي و مشاهدات قدسي در مدت حدود سه سال در سرآغاز واقعه نزول روح و ذكر، يكجا رخ نمودند و تقريباً تمام شدند كه فقط حجت ها و آيات و بيناتي بودند كه تحت الشعاع قدرت ايمان و يقين و انوارشان تا كنون توانسته ام معارف آخرالزمان را تبيين نمايم و اينك حدود ده سال است كه جز چند مورد انگشت شمار، هيچ مشاهده ماوراي طبيعي نداشته و مثل عامه مردمان زندگي مي كنم درست بر روي زمين و با عرف و شرع و همه گرفتاريهائي كه همه دارند. منتهي فقط نگاه و فهم و احساس من از زندگي مختص خودم هستند كه عين اين معارف مي باشند.

۳- پس اگر پنداري كه بنده در هوا مي پرم و با عوالم غيب و جن و پري سر و كار دارم و از عالم غيب برايم غذا مي آورند و با فوت و ورد مسائل خودم را حل و فصل مي كنم بكلي بيراهه رفته اي و گمراهي.

٤- بخداي محمد[ص] و علي[ع] سوگند كه هدف از عرفان و حكمت و تعالي روحاني در حيات دنيا اين نيست كه زندگي ماوراي طبيعي و غيرعادي و نامرئي داشته باشي و همچون جن زندگي كني. بلكه هدف از مشاهدات غيبي و درك و شهود ماوراي طبيعي اينست كه در حيات دنيا مثل مابقي مردمان ولي پاك و خداپسندانه زندگي كني و تن به ذلت و ظلم نسپاري و بنده شيطان نباشي و با عقل و معرفت و معنويت، حيات دنيوي خود را مديريت نمائي و بازيچه جهل و تبليغات و مردم پرستي و زرق و برق نشوي.

٥- زندگي عرفاني، زندگي ماوراي طبيعي نيست بلكه اتفاقاً و اتفاقاً زندگي كاملاً طبيعي است زيرا ماوراي طبيعت در ذات طبيعت نهفته است و هر نوري از ذات طبيعت چون برتابد، طبيعت را طبيعي تر و لطيف تر و عميق تر و زيباتر و مقدس تر و الهي مي سازد يعني بهشتي مي كند.

٦- زندگي عرفاني، زندگي سراسر لطف و رحمت و محبت و معرفت و مكاشفه و تازگي و بدعت و خلقت جديد و خلاّق است و نه زندگي عجيب و غريب با سحر و جادو!

۷- زندگي عرفاني، زندگي در انزوا و دخمه و رياضت نيست و اگر هم شب زنده داري و رياضت و چله نشيني هست به عنوان وسيله اي براي تعالي زندگي روزمره است و نه هدف.

۸- عرفان حربه اي براي تحقير و توهين به عوام و خودبرتربيني و خودشيفتگي نيست كه اين مذهب ابليس است.

۹- اگر برخي از بزرگان و عارفان، سرنوشت هائي ويژه و عجيب داشته اند خود به صورت سناريو شكل نداده اند بلكه تسليم رضاي خدا بوده اند به دليل رسالت ويژه اي كه خداوند بر دوش آنها نهاده است. پس تقليد از آداب و سرنوشت عرفا، يك ماليخولياي خطرناك و القاي شيطان است از آن سخت برحذر باشيد.

۱۰- بدان كه زندگي عرفاني، پيشرفته ترين مرحله از زندگي ديني و معنوي است نه مكتب و مذهب ويژه اي جداي دين و وراي سنت انبياي الهي!

۱۱- زندگي عرفاني يعني زندگي اي كه در جاي جاي آن حضور خداوند درك و تصديق مي شود و انسان در خدمت خدايش زيست مي كند. پس زندگي عرفاني همان دين خالص است پس زندگي عرفاني زندگي الهي است زندگي براي خداست نه براي بولهوسي خود!

۱۲- در زندگي عرفاني، فرد بسته به اينكه در كداميك از مراحل سلوك قرار گرفته، همواره در تعامل بين خود- خدا- خلق عمل و تأمل دارد. يعني در عملي بين خود و خلق، نشان و امري از خدا را جستجو مي كند و خلاصه اينكه در همه جنبه هاي زندگيش حكمتي از حق و حضوري از خداوند را مي بيند و هيچ فكر و كار و حادثه اي تهي از اين امر نيست.

۱۳- در زندگي عرفاني، فرد در لحظه به لحظه خواب و بيداريش به جستجوي خدا و ديدار با اوست و جز خدا نمي يابد چه در خود و زندگيش و چه در مردمان و روزگارشان.

۱٤- زندگي عرفاني، لحظه اي تهي از تفكر و معرفت و كشف و شهود حق نيست.

۱۵- زندگي عرفاني، زيستن با خداست، در خدا و براي خدا و به سوي خدا! زندگي عرفاني، زندگاني خدا در بشر است تا آنگاه كه از بشر رخ نمايد.

۱٦- زندگي عرفاني، زندگي براي خدا و در جستجوي اوست. پس زندگي عرفاني همان زندگاني است كه خداوند به خاطرش انسان و جهان و زندگي را آفريده است. پس زندگي عرفاني تنها نوع زندگي بر حق است كه لايق انسان است و زندگي غير از اين به بطالت و بيهودگي است.

۱۷- زندگي عرفاني، زندگي در جستجوي معناي و علت و مقصود زندگيست و حق زندگي كه زندگي چيست! زندگي، خداست زيرا زنده فقط خداست.

۱۸- عرفان يعني شناخت! زندگي عرفاني، زندگي براي شناختن است بخصوص شناخت اصل زندگي!

۱۹- زندگي عرفاني چند مرحله دارد: حركت به سوي خدا، رسيدن به خدا و زيستن با او و در او، و سپس بازگشت از او به سوي خلق جهت شناساندن او به خلق و خلق را به سوي او به حركت در آوردن و همه خلق را عرفاني كردن!

۲۰- هركه براي خدا زندگي كند خداوند خودش را به او مي شناساند و مي نماياند و او را به سوي خودش بالا مي برد و در نزد خودش عزيز و پاك و عاشق و عارف و كريم مي سازد و سپس او را به سوي مردم بازمي گرداند و از وجود او با مردمان سخن مي كند و خود را از وجود او به مردم مي شناساند.

۲۱- آنكه در جستجوي كرامات و مكاشفات و سحر و قدرتهاي خارق العاده و ظهور و بروز متافيزيكي است در دام شيطان است.

۲۲- ولي اين مراحل چندگانه حيات عرفاني مطلقاً همچون آموزشهاي كلاسيك قابل طبقه بندي و كلاسه شدن نيست. و بلكه همه اين مراحل نيز در آن واحد در همه مراحلش دخيل و حضور دارد. يعني آدمي به ميزاني كه به سوي خدايش در حركت است نيز همّ و غم معرفي همانقدر معارفي كه حاصل نموده به مردم را دارد زيرا شوق شناختن و شناخته شدن و شناساندن امري واحد در جان اهل معرفت است.

۲۳- و مسئله ديگر در زندگي عرفاني اينست كه كپي برداري و تقليد كوركورانه و از راه دور از سائر عارفان امري بسيار گمراه كننده است الا اطاعت و ارادت در رابطه با پير طريقت!

۲٤- و بدان كه محال است يك زندگي عرفاني فاقد پير طريقت امكانپذير باشد مگر اينكه غرق در توهم و فريب و شيطان زدگي است. اين پير طريقت يا حضرت خضر و اتصال مستقيم با امام زمان است كه اين روش مختص انگشت شماري در هر دوران است كه از دوره كودكي تحت تعاليم ويژه غيبي و الهي بوده اند و يا اطاعت و ارادت در رابطه با يكي از اين اولياي ويژه!

۲۵- اين را نيز بدان كه در هر مرحله از حيات عرفاني كه باشي نيازمند به رعايت واجبات و محرمات الهي هستي و غفلت از آن خطر سقوط در دام ابليس است. زندگي عرفاني چون قرائت شود عين قرآن است.

۲۶- تجربه و مشاهداتي كه در حيات عرفاني نصيب سالك راه حق مي شود اجر اخلاص و فداكردن دنيا و منيت سالك است و لذا در اين راه مواجه با چنان حدي از مهر و محبت و رحمت اولياي الهي و ائمه معصومين مي شود كه اگر داراي عشق شناسي قرآني نباشد قافيه را مي بازد و دچار امر مشتبه مي شود. مثلاً اين جانب همانطور كه در زندگينامه ام گفته ام بارها مواجه با تعظيم و تكريم و سجده و صلوة انبياء و اولياء و معصومين نسبت به اين بنده شده ام كه اين راز صلوة (تجلي) امامان بر شيعيان است و غايت رحمت و محبت آنان كه جز در مذهب عشق درك نمي شود. و لذا برخي اين ادعاها را كفر و الحاد و ارتداد ناميده اند و مي گويند چه طور ممكن است امام بر مأموم خود صلوة و سجده كند. اينان از حداقل رحمت محمد و آل محمد هم بي خبرند كه دريائي روايات از اين باب موجود است كه گوئي نشنيده اند. وقتي كه خود حضرت حق بر علي مرتضي صلوة مي كند علي هم بر شيعيانش صلوة مي كند و اين عين كلام خدا در قرآن كريم است كه: «خدا بر شما صلوة مي كند(امامان) و شما هم بر مؤمنان صلوة كنيد» و يا اين آيه كه«خدا و ملائك بر محمد صلوة مي كنند پس شما هم بر او صلوة كنيد»- كساني كه عشق و رحمت محمدي را درك نكنند از عرفان اسلامي و معارف شيعي محرومند پس از رحمت حق محرومند! و امروزه گروههاي ديوانه تكفيري كه سنگ اسلام و توحيد ناب محمدي را به سينه مي زنند عاقبت چنين غفلت و جهل و شقاوتي هستند.

۲۷- اصلاً به يك لحاظ سالك راه حق در جريان حيات عرفاني فقط يك كار دارد و آن صلوة است يعني در هر عمل و نظر و فكر و ذكري يا در حال صلوة كردن است و يا صلوة شدن! و اين همان واقعه دائم الصلوة بودن در قرآن كريم است كه اين صلوة، باطن اقامه صلوة است و باطن صلوة يا صلوة باطني همان است كه در عرفان اسلامي«تجلي» ناميده مي شود. يا خدا و رسول و امام بر او تجلي مي كند و مي تابد و يا او بر سائر مردمان تجلّي و صلوة مي كند و اين عين امر خدا در قرآن كريم است كه ذكرش رفت. و اين تجلي يا صلوة باطني در بيان ديگري همان ذكر است و لذا مي فرمايد كه صلوة را به قصد ذكر اقامه كنيد» براي همين است كه در قرآن كريم آمده كه براي كسب علم وحي به اهل ذكر رجوع كنيد. يعني ذاكران حامل وحي باطني و ذاتي هستند و واقعه تجلي همان وحي عرفاني و روحي است و نه وحي بيروني از جانب جبرئيل!

۲۸- پس صلوة و ذكر و تجلّي و وحي و روح يك جريان و امر واحدي است كه از جنبه ها و مدارج گوناگون سلوك عرفاني داراي اين نامها و مفاهيم و تعاملات هستند. يعني از صلوة، ذكر حاصل مي شود و از ذكر هم تجلي واقع مي شود و در جريان تجلي، وحي الهي مبادله مي شود و روح به نطق و جمال و ظهور و بروز مي رسد. و اين وحي ولائي و امامي است نه نبوي! اين از بركات عظيم ختم نبوت و وقوع امامت است و غيبت امام!

۲۹- و همه هر آنچه كه موسوم به كرامات و شفاعت ها و آيات و بينات و معجزات و مكاشفات و مشاهدات ماوراي طبيعي مي باشد محصول همين دائم الصلوة بودن است و فعاليتها و تعاملات و مبادلات ذكري و روحي و وحياني و ولائي در كارگاه خلق جديد عرفاني!

۳۰- فقط در حيات عرفاني است كه حق حيات و هستي آدمي به درجاتي ادا مي شود و زندگي ارزش زيستن مي يابد و غير از اين سراسر خسران و حسرت و عبث است. و بدان كه سلوك عرفاني و دريافت حكمت و معارف وحدت وجودي ظرفيت عظيم و روزافزوني را مي طلبد تا آدمي دچار عُجب و خودبيني و خودشيفتگي و غرور ابليسي نشود و دعوي خدائي نكند و امر بر او مشتبه نگردد. و چنين ظرفيت واسع و فزاينده اي جز در تسليم و رضا و اطاعت بي چون و چرا و خالصانه از حكم خدا و رسول و امام زنده ممكن نمي آيد. گوهره بي چون و چرائي است كه همه اسباب و علل و حدود نفس را درهم مي شكند و نفس آدمي را لايق دريافت توحيد حق مي سازد و آدمي سرريز نمي شود و طغيان نمي كند.

والسلام

فصل هجدهم

در باب توبه

بسم الله الخير التوّابين

۱- توبه نردباني است که از درك اسفل السافلين تا عرش اعلاي پروردگار بالا مي رود. پس سلسله مراتب رشد و تعالي انسان به سوي حق است. پس توبه را پاياني نيست. چون از پله اي بالا مي روي پله قبلي را زير پا مي گذاري و از آن توبه مي كني. پس توبه سنت و كل روش سير الي الله است. از آنجا كه خداوند يگانه مطلق است پس هر عمل و املي از ما هر قدر هم كه عالي و خالص باشد باز هم داراي رگ و ريشه هاي شرك و معصيت و ستم است كه بايستي به قدرت نور معرفت نفس آنرا شناخت و از آن توبه نمود.

۲- حداقل توبه، توبه از حرامهاي مشهور است كه در شرع مقدس مذكور است و براي شناخت آن نيازي به معرفت نفس و علم نيست زيرا ادراك فطري بشر و قراردادهاي عرفي و شرعي آنرا درك مي كند.

۳- بدان كه گناه بدين دليل گناه است كه وجود آدمي را به غل و زنجير و تاريكي و ثقل و عذاب تن و روح مي اندازد و نهايتاً مي كشد و هلاك مي سازد. پس گناهان و معاصي ذاتاً و به لحاظ وجودي شر هستند پس انسان به قدرت عقل و معرفت نفس قادر به درك ماهيت گناه است.

٤- قرآن كريم مي فرمايد كه اعمال بشري همان اجر و جزاي اويند. پس از طريق اعمال خود مي توانيم خير و شر و حلال و حرام بودن را فهم كنيم و اينكه از طريق خودشناسي منابع باطني ظهور اين اعمال را درك كنيم كه در دل و ذهن ما قرار دارند.

٥- بنابراين اصل و اساس معاصي و گناهان همان اميال و افكار و احساسات و باورها و عواطف و صفات و خلق و خوي ما هستند كه به صورت اعمال و كردار و گفتار بروز مي كنند كه برخي مفيد و عزت بخش و رشد دهنده هستند و برخي عذاب آورند.

٦- پس اصل توبه بايستي از سرچشمه معاصي در باطن باشد وگرنه توبه از اعمال فقط ظهور و بروز گناهان را پيچيده تر و ريائي ترمي كند.

۷- زنا عذاب است دزدي عذاب است دروغگوئي عذاب است رياكاري عذاب است نزول خواري عذاب است فحاشي عذاب است و... زنا معلول جلوه گري و رعايت نكردن حجاب لباس و نگاه و گفتار و رفتار است. دزدي معلول زياده خواهي و استكبار است. دروغ و ريا معلول خودبرتربيني و مردم پرستي و اراده به پرستيده شدن است و... درباره منابع و ريشه هاي رواني گناهان و مظالم بشري دريائي از معارف و آثار ما در خدمت اهل توبه است و كساني كه آثار ما را با اين نيت مطالعه مي كنند هدايت مي شوند.

۸- گناهان به لحاظ ماهيت چند نوعند: جاهلانه، مشركانه، كافرانه و منافقانه! گناهان جاهلانه مربوط به عرصه قبل بيداري وجدان و فطرت بشر است كه خير و شر و پاك و ناپاك و درست و نادرست را درك كند. در اين باره خداوند مي فرمايد كه هرگاه بخود آمدند و توبه كردند همه گناهان و خطاهاي گذشته شان را مي بخشد و آثارش را از نفس آنها مي زدايد. ولي گناهان مشركانه كه در قرآن كريم عذاب آورترين گناهان هستند و اگر پاك شوند بواسطه عذاب پاك مي شوند و خداوند اين گناهان را ظلم ناميده است مختص اهل دين و ايمان است كه گناه خود را توجيه و تقديس مي كنند يعني به اسم خدا و رسول و دين مرتكب گناه مي شوند و در واقع خدا را شريك گناه خود قرار ميدهند و لذا به اين گناهان فخر هم مي كنند. ولي گناه كافرانه آنست كه فردي پس از ايمانش، دوباره بي دين و كافر شده باشد و اعتقادش را از دست داده باشد ولي در عين حال وجدانش بر ناحق بودن اعمالش گواه است و مي داند كه گناه مي كند. ولي گناه منافقانه از همه هولناكتر و نابخشودني تر است زيرا گناهكارش را در پست ترين موقعيت وجود در درك اسفل ساقط مي كند و آن گناهاني است كه فردي يا پس از ايمانش دوباره كافر شده ولي لباس دين را حفظ نموده و تظاهر به دين مي كند. و يا هرگز ايمان نداشته و تظاهر به ايمان كرده است تا از مؤمنين سوء استفاده كرده و رهزني نمايد و راه دين خدا را سد كند و به نام دين تباهي نمايد.

۹- در همه موارد فوق الذكر خداوند توبه پذير است مگر پس از بيش از دوبار كفر پس از ايمان باشد. يعني دو بار ايمان آورده و باز كافر شده باشد. و يا اينكه احساس مرگ كند و از ترس مرگش توبه كند.

۱۰- در نزد عامه مردمان و بلكه عمده علما و مراجع ديني، گناه همان صورت بيروني اعمال نارواست و اين خطائي فاحش در درك معناي گناه است در حاليكه در قرآن كريم آشكارا تعريف شده است كه اعمال ما به مثابه اجر و جزاي ما هستند و بلكه اصل و مركزيت صدور اعمال پليد و ناحق، در درون ماست كه همان شرك و كفر و نفاق و جهل ماست. به همين دليل خداوند در كتابش آشكارا مي فرمايد كه حتّي عبادات و خيراتِ مسلمانان مشرك و منافق را نمي پذيرد و بلكه عذابشان هم مي كند.

۱۱- از آنجا كه انسان حيوان ناطق است و نفس ناطقه دارد هيچ كاري را بدون توجيه و توضيح و انديشه و فكر و قصد قلبي انجام نميدهد پس هر عملي از ما داراي پشتوانه و زمينه فكري و ذهني و ناطقه است. پس كارخانه اصلي توليد گناه ذهن و طرز انديشه و باورهاي ماست. پس توبه حقيقي كه در قرآن توبه نصوح ناميده شده توبه اي در طرز فكر و باورهاست و در غير اينصورت فقط گناهان ما پيچيده تر و منافقانه تر مي شوند.

۱۲- ولي ذهنيت آگاه و ناطقه و فكور ما منبع تغذيه و محرّك باطني تري دارد كه كارگزار و مدبّر آنست و آن منبع همان دل ماست كه اصل قلمرو كفر و ايمان ماست و لذا كل تأكيد قرآن كريم در همه امور بشري هم بر دل انسان است و دل را علت العلل همه اعمال و اميال و سرنوشت بشر معرفي كرده است نه ظن و نفس ناطقه را!

۱۳- پس عميق ترين و نصوحترين توبه ها هم معطوف به دل انسان است و بايد از دل برخيزد يعني از قلمرو ظهور عواطف و احساسات و اميال و اراده و خواستن و نخواستن هاي بشر! و اين مستلزم معرفت نفس در حد كمال است كه آن را معرفت قلب گويند! و بخش عمده آثار ما مربوط به همين قلمرو است كه شما را دعوت به مطالعه دقيق آن مي كنيم اگر اهل توبه اي نصوح هستيد و جداً مي خواهيد سرنوشت خود را دگرگون و اصلاح نمائيد و در خود انقلاب كنيد!

۱۴- پس توبه هم سه مرتبه دارد: توبه از اعمال، توبه از افكار و توبه از عواطف قلبي!

۱۵- اهل توبه به طور تجربي مرحله به مرحله اين سه درجه از توبه را درك و آزمون مي كنند. نخست به اصلاح صورت ظاهري اعمال و روش زندگي خود مي پردازند كه اگر اهل جديت و صدق باشند درمي يابند كه اين كفايت نمي كند و گناهان از راههاي ديگري سر باز مي كنند و پيچيده تر رخ مي نمايند و لذا به اصلاح در طرز فكر خود مي پردازند كه موجب تغيير و اصلاحي عميق تر و جامع تر مي شود ولي باز هم وجود فرد دچار تناقض بين اعمال و افكار و عواطف است و لذا نمي تواند در بلند مدت اين اصلاحات را استمرار بخشد تا اينكه به سرچشمه اراده خود يعني دل مي رسد كه اين ديگر كار هركسي به خودي خود نيست و جز به ياري حق و ولايت الهي ممكن نمي شود كه منجر به انقلاب روحاني مي شود و زير و رو مي گردد و رستگار!

۱۶- پس درمي يابيم كه توبه نصوح و رشدي حقيقي و تعالي وجود مستلزم معرفت نفس است كه معرفت عملي و معرفت ذهني و معرفت قلبي را شامل مي شود كه دو مرحله اول معرفت و توبه را شايد انسانهاي اهل خرد و حكمت بتوانند در خود طي نمايند و خود را رهبري كنند ولي توبه اي نصوح و كامل و انقلابي و رهائي بخش مستلزم معرفت قلب و انقلابي روحاني است كه بدون ياري عارفان ممكن نيست.

۱۷- پس بدان كه هر انسان تواب و مخلصي در نهان و عيان، عارفي دارد كه از قدرت روحاني و ياري اوست كه توان حفظ ايمان و تعالي در دين را يافته است.

۱۸- و حرف ديگر اينكه«توّاب» از اسماي الهي است پس انسان تواب حقيقي در قلمرو خلافت اللهي وجود گام بر مي دارد و از اولياي اوست«براستي كه خداوند توابين را دوست مي دارد» قرآن- يعني انسان تواب در قلمرو عشق عرفاني قرار دارد و توابين از اولياي حق هستند. و توبه را پاياني نيست زيرا خداوند لامتناهي و مطلق است.

۱۹- به قول علي(ع)، توبه همان احساس ندامت و شرم از خويشتن و خداست. و اين شرمساري عين واقعه پاك شدن دل از معصيتي است. پس تا آدمي از گناهي قلباً خجالت نكشد و بلكه از خجالت نميرد توبه از آن گناه رخ نداده است و فقط صورت عوض كرده است.

۲۰- و بدان كه توبه و ندامت از عذابهاي ناشي از گناهان و رسوائيهاي آن، توبه نيست و حداكثر يك انصراف موقتي از ترس است مثل ترك اعتياد ناشي از خماري و درد و جبر! توبه آدمي بايد از افكار دزد و هيز و احساسات حقير و مريض خود باشد وگرنه جز رياكاري نيست!

۲۱- توبه نصوح و حقيقي و قلبي بايستي شرم از اصل معصيتي باشد به عنوان عملي ناحق و خلاف فطرت و شرف آدمي و خلاف اراده خدا! زيرا شرم از فطرت خود عين شرم از خداست چون خداوند مردم را از فطرت خويش آفريده است و مردمان جمله داراي هويت الهي هستند. تا اين هويت الهي در خويشتن درك و فهم نشود احساس شرم از معاصي خلاف فطرت و هويت، محال است. پس واضح است كه رسيدن به چنين حدي از شرم فطري نيازمند احياي فطرت و معرفت نفس و معرفت حق در خويشتن است يعني شناخت خدا در خود! پس بدون عرفان نفس، توبه اي نيست و توبه گرگ، مرگ است.

۲۲- تا آدمي از حضور خدائي كه در ذات و فطرت اوست با خبر و عارف نشود از خدايش و از فطرتش خجالت نمي كشد و از خجالت نمي ميرد و آب نمي شود يعني پاك و بخشوده نمي شود.«آدمي تا چهار بار نميرد دينش خالص و پاك نمي شود» علي(ع)

۲۳- بدان كه بخشوده شدگي يك واقعه اي در پشت بام آسمان در ميان پرونده هاي آدمي در آرشيو خدا نيست بلكه واقعه اي در تن و دل و جان و روان انسان است كه او را در درونش پاك و زلال و روشن و آرام و خرسند و راضي مي سازد و وجدانش را درمان مي كند و ميل به پليدي را در او مي زدايد. پس بخشش و غفران الهي در دل و جان آدمي احساس و درك مي شود. «در اينجا بهتر حق كلام علي(ع) را درك مي كنيم: هركه خود را شناخت خالص و پاك و رستگار شد! زيرا خدا را در خود ديد و از خجالت مرد و در اين مرگ پاك و رستگار شد!

والسلام

فصل نوزدهم

راز دل گفتن

(سرِّ سرّ)

بسم الله السرّ

۱- شايد در روابط بشري، مسئله اي سرنوشت سازتر از راز دل در ميان نهادن نباشد يعني همان سخناني که موجب عشق يا نفرت مي شود موجب ازدواج يا طلاق مي شود موجب دوستي يا دشمني مي گردد موجب اصلاح و انقلابي عظيم و يا موجب فتنه و فسادي بزرگ است.

۲- خداوند در کتابش نيز در اهميت نجات بخش و هلاکت بار راز دل نمودن علناً تصريح فرموده است که بارها از اين آيات ذکر نموده ايم که چگونه راز دل نمودن مؤمنان موجب الحاقشان به پروردگار است و راز دل نمودن کافران هم موجب ابتلايشان به شيطان است- سوره مجادله

۳- چرا رازهائي که به ميان مي آيند موجب حضور خدا يا شيطان هستند طبق کلام خدا در قرآن.

۴- قلوب آدمي در بسته و لاك و مُهر شده رازيست که در خود نهان کرده است. و دل خانه خدا و نقطه کون ازل و وجود دان (وجدان) است. ولي چون آن راز در نزد کسي بر زبان آيد درب دل گشاده و افتتاح گردد و طرف مقابل بر آن وارد شود که اگر مؤمني صديق باشد دل را به ذات حق متصل مي کند که موجب حضور خدا در انسان مي گردد و اگر کافري کذاب باشد با ورودش در دل طرف مقابل شيطان را احضار و بر نفس فرد مسلط مي کند.

۵- اين همان حق عظيمي است که در برخي مذاهب و فرقه ها مورد استفاده هاي شيطاني قرار گرفته است همچون معضله اعتراف در کليساي کاتوليك که در دوراني تبديل به يك تجارت کثيف شده بود.

۶- در قرآن کريم هم مکرراً ذکر شده است از جمله اينکه مؤمنان بايستي اسرار و دعاها و نيازهاي خود را به نزد رسول ببرند که اين مسئله شامل امامان و اولياء و عرفا هم مي شود زيرا مي فرمايد«محمد و کساني که با اويند بر مؤمنان بسيار مهربان و بر اشقياء سخت گيرند...» قرآن- آيا مي داني کساني که با محمد[ص] هستند چه کساني مي باشند؟ مسلماً منظور، اصحاب معروف رسول خدا نيستند که بسياري از آن اصحاب از جمله اشقياء بودند. بلکه منظور کساني است که بر سنت محمدي زيست مي کنند و آل او محسوب مي شوند همانطور که ابن عربي همه شب زنده داران ذاکر را مشمول اين گروه قرار ميدهد. در واقع همه کساني که در ولايت محمد و آل محمد زيست ميکنند در اين جرگه قرار دارند. و در سوره مجادله رسماً راز دل گوئي مؤمنان توصيه شده است که يکي از شاهراه هاي هدايت الي الله تلقي مي شود. و اين پاسخي است به کساني که مي پندارند راز دل گفتن يا اعتراف در نزد مؤمنان يك سنت و انحراف مسيحي است و بدعت در اسلام تلقي مي شود.

۷- بطور کلي رازهاي نهان آدمي داراي دو ماهيت متفاوت هستند: اسرار ماوراي طبيعي و عرفاني و اسرار طبيعي و حيواني. که معمولاً اسرار نوع دوم داراي ماهيتي معصيتي مي باشند و يا لااقل در نزد عرف و شرع جامعه، گناه و خيانت محسوب مي شوند. اگر اين هردو نوع اسرار در نزد مؤمنان و صديقين و عارفان اعتراف شوند موجب جهش عظيم در جان و سرنوشت فرد صاحب راز است ولي اگر در نزد نااهلان بر زبان آيد حامل گمراهي و شيطان است.

۸- بدان که بسياري از گمراهيهاي بزرگ و شيطانزدگيهاي افراد بشري حاصل رازگوئي در نزد نااهلان است و خداوند در کتابش شديداً اهل ايمان را از رازگوئي در نزد نااهلان و بي تقوايان منع فرموده است.

۹- بدان که هر نوع دوستي شديد و عميق و بلند مدت بين انسانها از نوع ظلماني و يا هدايت بخش، حاصل راز دل در ميان نهادن است که يکي به عداوت و خيانت مي انجامد و ديگري به شفاعت و هدايت!

۱۰- امّا راز دل نمودن و يا اصلاً درد دل کردن با دوستان يا همسر و مشاور و طبيب و پير اگر به اصولي بر حق استوار نباشد اگر منجر به گمراهي نشود لااقل خيري به همراه ندارد و به پشيماني مي رسد.

۱۱- نيّت از راز دل کردن و درد دل در ميان نهادن مهمترين اصل در اين اتفاق بزرگ است. همانطور که علي[ع]، دروغ گفتن به طبيب را بزرگترين حماقت مي خواند، دروغ گفتن و يا به تمام و کمال نگفتن راز و درد به دوست يا طبيب و پير هم حماقتي خطرناك است.

۱۲- چه بسا نيت آدمي از درد دل و راز گفتن فقط به قصد سبك شدن و تخليه راز است كه البته اين كاري خطرناك و نابخردانه است و چه بسا خود فرد رازگو از كارش پشيمان شده و نسبت به طرف مقابل دچار سوءظن و عداوت گردد و رابطه اي دوستانه نابود شود.

۱۳- اگر انگيزه راز دل نمودن معرفت يافتن بر سرّ آن نباشد كاري بيهوده و بلكه خطرناك و گمراه كننده است. و آدمي بايد بداند كه سرّ رازهاي نهان آدمي بسيار مهمتر از آن چيزي است كه در نزد خود مي پندارد. از اهميت آن همين بس كه عمري درب دلش را قفل نموده و از عالم و آدميان دوري گزيده و هيچ رابطه قلبي با احدي برقرار نكرده است و تبديل به يك سلول انفرادي و محبوس در خويشتن گشته است. و بسياري به همين دليل از ازدواج ابا نموده اند و يا كارشان به طلاق كشيده است.

۱۴- ولي به هر حال طبيعت اسرار نهان آدمي به گونه اي است كه او را همواره وسوسه مي كند كه رازش را به هر كسي بگويد و فرافكني نمايد و از بار شرّ و ثقلش رها شود و مسئوليتش را از خود سلب كند. زيرا اسرار حامل بار مسئوليتي حيرت آور و ماوراي طبيعي در جان آدمي هستند. اين باري ذاتاً الهي است حتّي اگر معصيت و گناهي كبيره باشد. پس آدمي جداً بايستي در قبال اسرار خود مسئول باشد و به آساني و ارزاني آنرا در نزد هركس و ناكسي بر زبان نياورد.

۱۵- همين قدر درك مي كنيم كه اسرار نهان، قفل درب دل آدمي هستند و زبان هم كليدش! و دل هم مهمترين عنصر وجود آدمي است كه سرنوشتش را رقم مي زند. پس بايد بداند كه آنرا در نزد چه كسي و براي چه عيان مي كند.

۱۶- يكي از امراض و انحرافات گمراه كننده راز دل گوئي، دخل و تصرف در بيان حقيقت آنست و ديگر به قصد تأئيد و تقديس شدن از بابت آن راز است. كه در اينصورت اين بدترين نوع راز دل گفتن است كه جز گمراهي و شيطنت حاصلي ندارد.

۱۷- پس صدق در بيان راز و بيان كل راز و نيّت معرفت يافتن بر حقيقت آن راز و بيان راز در نزد اهل معرفت و تقوا، اركان و اصول حقه راز دل نمودن هستند كه غفلت در هر يك از اين اصول موجب ندامت و ضلالت مي شود و چه بهتر از گفتن آن بپرهيزيم!

۱۸- برخي از رؤياهاي آدمي نيز در جرگه رازهاي او هستند و همانطور كه رسول اكرم فرموده رؤياهاي مسلمين جنبه اي از وحي محمدي هستند كه امتش به ارث مي برند به شرط آنكه رؤياي صادقه باشند.

۱۹- هيچ راز دل گوئي گمراه كننده تر و شيطان زاتر از گفتن معاصي و گناهان خود در نزد گناهكاران و جاهلان نيست.

۲۰- مؤمنان امت محمد[ص] جمله داراي شفاعت هستند پس اعتراف به معاصي و گناهان بطور محرمانه در نزد مؤمنان صديق و اهل معرفت، مترادف شفاعت و بخشش الهي است و اين قاعده اي در همه مذاهب ابراهيمي است كه در دين محمد[ص] به اشدش مي باشد كه البته مثل ساير حقوق و معارف الهي از آن سوء استفاده هائي هم شده است. همچون نمازي كه در بسياري قلمرو شيطان پرستي است.

۲۱- اسرار نهان آدمي وجهي از امانات خدا در نزد بشر است كه آنرا در نزد چه كسي بنهد. «امانتهاي الهي را به اهلش بسپاريد» قرآن-

۲۲- كسي كه رازي را به قصد تائيد و تقديس شدن به كسي مي گويد پيشاپيش شيطان را فراخوانده است.

۲۳- پس درك مي كنيم كه راز دل نهادن بر اساس آن اصول چهارگانه مذكور كار هركسي نيست جز طالبان حقيقت و تشنگان توبه و طهارت و صداقت.

۲۴- پس يا راز را بر زبان مياور و يا صادقانه بگو و كلّش را بگو و بقصد درك حقيقت آن راز بگو و با انساني متقي و اهل حكمت و معرفت بگو!

۲۵- کسي که قصد بيان رازي را با کسي دارد براي نخستين بار در زندگي بر آستانه درب دلش ايستاده تا دق الباب کند و خانه دلش را افتتاح نمايد و ميهماني در آن فراخواند. زيرا دل خانه غير است. اگر اين غيري که بر دلت وارد مي شود مؤمني صديق باشد با او وارد مي شوي و اهل دل مي شوي و در غير اينصورت دلت را تحويل دزدي ميدهي و خودت پشت دربش سرگردان مي ماني! اين سرّ سرّ است و سرّ دل و سرّ راز دل نمودن!

۲۶- ولي اين راز را هم بدان که اگر تو رازگوئي صديق و تشنه حقيقت رازت باشي طرف مقابلت اگر فردي کذاب هم باشد خداوند حقيقت رازت را از زبانش جاري مي سازد. «کساني که تحت ولايت کسي قرار دارند اگر صادق باشند اين خداست که بين آنها حکم مي کند» قرآن کريم- پس تو گوئي رازت را در محضر خداوند بر زبان مي آوري.

۲۷- بدان در ميان همه کساني که لايق راز دل شنيدن نيستند و بايستي از راز دل نمودن با آنان بر حذر بود همسر است. و اين حکم الهي است چرا که همسر آدمي طبعاً خصم ايمان اوست و هدف از راز دل گوئي امر هدايت است. همانطور که همسر هيچکس نمي تواند امام و رهبر معنوي او باشد و نيز صاحب دلش!

۲۸- البته پر واضح است که راز دل، جداي درد دل نمودن و صميميت زناشوئي در قلمرو زندگي مشترک و حقوق اين رابطه است که امري ضروري و مشکل گشاي بسياري از بن بست هاست.

۲۹- همانقدر که راز دل در ميان نهادن با اهل تقوا و معرفت امري بس شگرف و خلاق است تلاش مذبوحانه و تجسس در اسرار و مسائل پنهان زندگي ديگران از بزرگترين گناهان است که فرد عامل را با شيطان محشور مي سازد و چه بسا عمري بازيچه شيطان مي ماند و به جهنم مي رود. و واي بر کساني که اسرار ديگران را به بازي و تجارت شيطاني مي گيرند و بدينوسيله امرار معيشت مي کنند.

۳۰- و امّا همانطور که در آغاز گفتيم يکي از انواع اسرار آدمي، اسرار الهي و مکاشفات و واردات غيبي هستند که انسان اهل راز موظف است که آنرا جهت بيداري و هدايت به اهلش برساند«امانات الهي را به اهلش برسانيد» قرآن- «و نعمات پروردگارت را با مردمان بازگو کن» قرآن- که اين رازگوئي از بزرگترين رسالتهاي انسان اهل معرفت در زندگيست چرا که اين رازها، اسرار مشترک بين خدا و آن فرد است و مي تواند در دست اشقياء و دشمنان مبدل به حربه اي بر عليه فرد گردد. پس اين نوع رازگوئي مستلزم از خودگذشتگي و عشق الهي و عشق به هدايت خلق در اوجش مي باشد و آدمي بايستي در اين نوع رسانيدن امانات الهي به مردم، از تماميت خودش گذشته باشد زيرا کل دل و جان و روح خود را فداي خدا و خلق مي کند. و در اين رسالت عظيم محمد[ص] و علي[ع]، در قله افتخار تاريخ بشر مي درخشند. با مطالعه خطبه هاي نادره امام علي[ع] اين معنا را درمي يابيم و نيز در احاديث معراج و قدسي! و اهل معرفت مي داند که بدون اين اسرار، قرآن هرگز کشف نمي شد و عرفان اسلامي پديد نمي آمد و بشر آخرالزمان در ظلمات نابود مي شد. يعني اسرار عرفاني مقدس ترين و حيات بخش ترين اسرارند و عارفان رازگوي، عاشقترين و ايثارگرترين انسانهاي تاريخ بشرند که دين بشريت به آنان بمراتب برتر از انبياي سلف مي باشد همانطور که رسول اسلام آنان را در نزد خدا برتر از پيامبران دانسته است.

والسلام

فصل بیستم

صبر و تسلیم و رضا و عشق

بسم الله الصبّار

۱- صبر صفت بشري در تعامل و هماهنگي با زمان است. صبر همان صبر در زمان و بر زمان است بخصوص در مواقع سخت و بلاخيز كه گذشت زمان كندتر است.

۲- به لحاظ ديني و عقيدتي، صبر بدين معناست كه آدمي در مواقع سختي و بلايا، دست از اصول عقايد و باورهاي ديني خود نكشد و نسبت به ايمان و خداي خود كافر نگردد و به خدا توكل نمايد و در هر شرايطي متعهد به اصول و اعتقاد باشد.

۳- و اما آيا به راستي فرق بين صبر و انفعال چيست؟ فرق بين انفعال و توكل چيست؟ فرق بين صبر و بي مسئوليتي چيست؟ فرق بين بي تفاوتي و صبوري چيست؟ اينها مفاهيمي بسيار ظريف هستند كه به آساني مشتبه مي شوند و عموماً هم در فرهنگ عامه چنين مي شوند.

۴- صبر و توكل و تسليم و رضا مجموعه ارزشهاي مترادف و همسوي ديني و عرفاني هستند كه در يكطرف قرار مي گيرند و مترادف كافرانه آنها عبارتند از بي مسئوليتي، تنبلي، انفعال، بي تفاوتي، ذلت پذيري و ستم بري و حقارت.

۵- معمولاً رسم است كه اكثر آدمهاي تنبل و فرصت طلب و بي مسئوليت و منفعل و مفت خور و ذليل و سلطه پذير دم از صبر و توكل و تسليم و رضا مي زنند. آيا به راستي حد و مرز بين حقيقت صبر و صبر ذليلانه چيست؟

۶- در حاليكه مي دانيم كه در معرفت ديني و قرآني هدف از صبر و تسليم امر الهي شدن، تن ندادن به ذلت و سلطه و دريوزگي كافران است و قناعت و توكل به خدا پيشه نمودن و به غير او رجوع نكردن.

۷- پس دو نوع صبر در فرهنگ عامه حضور دارد: صبر و تسليم در قبال بدبختي و زورگوئي و ستم و صبر و توكل به خدا جهت مبارزه با حقارت و ذلت و ظلم كه مشهورترين نماد اين صبر الهي واقعه كربلاست.

۸- يكي جان مي دهد، فقر و اسارت را مي پذيرد ولي زير بار ظلم نمي رود و دل و ايمان به ناحق نمي دهد. يعني تن و ظواهر دنيايش را مي دهد تا باطن و روح و معناي خود را حراست كند و اين صبر بر حق است كه صبر ديني مي باشد و حكيم خداست. ولي يكي هم از ايمان و عصمت و عزت و عقيده و روح خود مي گذرد تا عافيت دنيايش را بخرد و اين صبر بر ناحق است و تسليم ظلم شدن.

۹- ولي متأسفانه در فرهنگ مشركانه تسليم و صبر بر ظلم و زور مترادف صبر ديني و توكل و تسليم و رضا قرار گرفته است كه اين نمادي از واژگون سازي ارزشها و واژگون سالاري ديني است.

۱۰- صبر ديني و برحق مستلزم شناخت و باوري قلبي به حضور خدا در جاي جاي زندگيست كه او عادل و بسيار مهربان و حافظ و حامي مؤمنان خويش است هرگز صابران و متوكلين خويش را در زير بار ظلم و زور و بدبختي و بلايا تنها نمي گذارد و همه گرفتاريها و مصيبتها امتحان او براي مؤمنان است تا به اقتدار و عزت و بي نيازي وجود برسند و همچون خود او شوند. پس بدبختي ها و بلايا در حقيقت از رحمت مطلقه و كمال نعمت اوست و تا چنين باوري نباشد چنين صبري صادقانه ممكن نيست و چه بسا مؤمنان بي معرفت در ميانه اين امتحان شرك پيشه كنند و به خداوند بدگمان شوند و روي به غير او نمايند كه خود فرموده: ما همواره اهل ايمان را مي آزماييم تا ميزان صبر و جهاد و باورشان را به محك زنيم و فرق بين مؤمنان صادق و مدعيان دروغگو را آشكار كنيم.

۱۱- پس بلايائي كه بر سر اهل ايمان مي آيد كارگاه معرفت نفس و خودآزمائي ديني- عرفاني است در حضور خدا و براي خدا كه ميزان خداباوري و خداشناسي بشر است در عين زندگي واقعي خويشتن! پس اين امتحاني براي باور به خداي زنده و حي و حاضر و ناظر و فاعل و مقيم در حيات و هستي خويشتن است كه خداي مؤمنان است.

۱۲- پس صبر و توكل و تسليم و رضا كه معنائي همسو و ماهيتي واحد دارند و مهمترين و آخرين ارزشهاي ميزاني وجودند بر دو عنصر واقع مي شوند بلا و زمان! بلائي كه بر زندگي اهل ايمان فرود مي آيد در مدت زماني معين!

۱۳- پس شاقه بودن صبوري مربوط به عامل بلا و مدت آن است كه حداكثر اين مدت كل عمر و تا مرگ جسم است.

۱۴- و اما قلمرو نزول بلا و معصيت و سختيها كجاست؟ موجوديت فيزيكي و دنيوي انسان است يعني قلمرو امكان وجود، يعني مكان.

۱۵- پس دو عنصر مكان و زمان كه دو ركن مادي و معنوي وجود انسان هستند دو ركن صبر بشر مي باشند. صبر در مكان و صبر بر زمان.

۱۶- پس مكان بلا و زمان بلا دو وجه از صبر انسان بر بلا و خودآزمائي او درباره باورهاي خويشتن است. چرا كه آدمي وجود خود را از دو وجه مكانيت و زمانيت است كه تجربه و درك مي كند و اصلاً هر شناختي پاي در اين دو ركن وجود دارد و آدمي در مكان و زمان زندگي خويش قادر به تجربه و شناخت و باور خويشتن است. پس اين شناخت و باور را هم در همين دو ركن وجوديش در حيات دنيا مي آزمايد.

۱۷- حال سؤال اينجاست كه انسان با ايمان در اين دو قلمرو حيات دنيا، يعني در مكان و زمان چگونه خدايش را مي يابد و مي شناسد و با او مربوط مي شود. زيرا خداوند نور مطلقي است كه در مكان و زمان نمي گنجد و بلكه فقط در دل مؤمن مي گنجد.(حضرت رسول(ص)).

۱۸- مي دانيم كه صبّار و صبور و صابر از اسماء الهي مي باشد و آدمي به ميزاني كه در دلش در محضر پروردگار است و پروردگارش حاضر در دل اوست و يا بر دلش نظر دارد قادر است كه در سختيهاي زندگي در فشارهاي ناشي از مكان و زمان صبور و برقرار باشد و دست به سوي ناحق دراز نكند و بتواند به خدايش اعتماد نموده و با او در خود بماند.

۱۹- چه چيزي باعث به پايان آمدن صبر آدمي در مكان و زمان مي شود و به ناگاه در مرحله اي از مهلت و زمان اين بلا و امتحان طاقتش مي برد و صبرش به پايان مي رسد و از درون فرو مي پاشد و فريادش به آسمان مي رود و دست به دامن ديگران مي شود يعني اعتمادش به خدا تمام مي شود و غير خدا را به ياري مي طلبد.

۲۰- بي ترديد آن چيزي كه ايمان و اعتماد فرد مبتلا را به پايان مي رساند و از بين مي برد فشار ناشي از آن بلا بر مكانيت و زمانيت وجود اوست تا آنجا كه احساس نابودي مي كند يعني خطر برون افتادن از قلمرو مكان و زمان.

۲۱- خداوند در سوره رحمان متعاقب آيات كه درباره خلق جديد انسان است مي فرمايد كه از اقطار زمين و آسمانها خروج كنيد ولي نمي توانيد مگر به ياري سلطان. و اين همان امر به خروج از مكان و زمان است جهت كامل شدن خلقت جديد انساني كه در عرصه امتحانات الهي و بلايا ممكن مي شود.

۲۲- پس درك مي كنيم كه همه بلايا و امتحانات خدا براي اهل ايمان و اهل سير و سلوك عرفاني كه در كارگاه خلق جديد هستند يك توفيق اجباري و ياري الهي براي خروج از مكان و زمان است و ملحق شدن به ذات وحداني پروردگار و اين خروج همانگونه كه آيه مذكور مي فرمايد جز به ياري سلطاني ممكن نيست. اين سلطان كيست: سلطاناً نصيرا!

۲۳- قبلاً نشان داده ايم كه سير و سلوك عرفاني و گذرانيدن مدارج خلق جديد انساني بدون ولايت و ياري اولياي الهي محال است. اوليائي كه از عليين هستند كه مظاهر نعمت محمدي مي باشند و بيهوده نيست كه محوري ترين ذكر مؤمنان در آخرالزمان«يا محمد يا علي» است. زيرا محمد و علي صاحبان مكان و زمان، يعني زمين و آسمان هستند. همانطور كه پيامبر اسلام خود را زمان معرفي كرده است و علي هم بوتراب يعني پدر خاكيان و مكانيان است. پس فقط به ياري اين دو كه حاضر در وجود عليين زمانه اند مي توان بر مكان و زمان بلايا تا به آخر صبور ماند و به قدرت اين صبر و تسليم و رضا از اقطار مكان و زمان خروج كرد و رستگار شد و به خداوند پيوست. و اين رستگاري و خروج به معناي نوري شدن است: پروردگارا نورمان را بر ما به تمام و كمال برسان- قرآن كريم- و اين اجر و غايت صبر بر بلاي الهي است.

۲۴- صبر بر حق در بلاياي به طور كلي دو مرحله و وجه دارد كه مرحله نخست فقط با خدا و يا يكي از اولياي او نشستن و به غير او رجوع نكردن است و مرحله دوم در صورت رجوع به غير و ياري خواستن از ديگران فقط

مشمول مؤمنان مي شود. يعني اهل ايمان حداكثر مي تواند به دوستان ايماني و عرفاني خود رجوع كند و ياري بطلبد و لاغير.

۲۵- هنگام تنگدستي در عيش كوش و مستي- كه متأسفانه بسياري اين سخن حافظ را تعبيري فاسقانه كرده اند و لذا به قوت بلايا و سختي ها به سراغ لاابالي گري و ميخوارگي و بي خيالي مي روند كه اين خطرناكترين گريز از بلاست. زيرا بلاي الهي ذاتاً به خود آورنده است كه آدمي به خانه دلش بازگردد و مقيم در خويشتن شود تا بتواند حق بلا را دريابد و به حق خود برسد و اصلاً رجوع به غير در چنين مواقعي درست از همين وجه كاري ناحق و خطرناك است زيرا راه گريز از خويشتن است يعني فرار از خدا. زيرا بلا در لغت عربي، به معناي بلي است يعني رويكرد خدا به انسان است. پس فرار از كانون بلا عين فرار از خداست و كفر آشكار.

۲۶- پس نزول بلاي الهي همچون نردباني است كه از آسمان به سويت آمده تا از آن بالا روي تا از اسارت مكان و زمان رها شوي و عين خدا شوي. پس بدانكه بلاي الهي نشان غايت لطف و محبت اوست. پس فرار از بلا جنگ با خداست. آنهم احمقانه ترين جنگهاست. و بدينگونه است كه عذابهاي ناشي از بلا فقط از بابت گريز از بلا و پشت كردن به خداست نه از خود بلا. و اينست كه امام سجاد مكرراً از خداوند طلب بلا مي كند. يعني طلب محبتش را مي كند. پس صبر و رضاي بر بلا جز كار عارفان حق شناس نيست.

۲۷- پس صبر بر بلا نابترين قلمرو خداشناسي عرفاني و دانشگاه توحيد عملي است و خودشناسي تمام وجودي!

۲۸- و همچنين قدرتمندترين كارگاه زير و رو شدن به سوي خدا و نجات از واژگونسالاري همين دانشگاه صبر بر بلاياست تا آدمي به تجربه دريابد كه چگونه كل نظام ارزيابيش در زندگي وارونه بوده است، پس خود نيز واژگون زيسته است.«و در آن روز زيرو رو شده و به سوي خداوند بازمي گرديد» قرآن كريم-

۲۹- بلا، وحي وجودي و شخصي است پس اهل ايمان بايستي شبانه روز به آن هوش و گوش دل بسپارد كه چيست و چه مي گويد و با او چه مي كند و چه كارش دارد.

۳۰- هر بلائي جسماني، عاطفي، اقتصادي، اجتماعي و امثالهم به مثابه جلسه امتحان فرد است و آدمي در جلسه امتحان نشسته است پس بايد تمام هوش و تمركزش را بر محور آن بسيج نمايد. بلايا، عرفات وجود آدمي هستند!

۳۱- هركه بلا را شناخت خدا را شناخت! و هركه خدا را شناخت بلاجو شد!

۳۲- بلا مصداق اين كلام خداست كه: هرگاه كه خداوند جهت هدايتش، نعمتي را بر مؤمنان نازل مي كند اكثراً روي برمي گردانند.

۳۳- محمد[ص]، كاشف هفت آسمان و عصاره و مظهر آنست كه طبق روايت هفت آسمان را به آني طي نمود كه فاصله هر آسماني تا آسمان برتر پانصد سال نوري بود پس محمد، سلطان زمان است زيرا بر زمان فائق آمده است. و علي[ع] همانطور كه خدايش را نه در آسمان كه در تن و جان خويش و در عالم ارض شناخت و ديد و سلطان مكان و طبيعت و خاك و خاكيان شد. پس به ياري محمد- علي مي توان بر هر بلائي فائق آمد و سلطان نصير جز اين دو نيستند كه يكي هستند همانطور كه فرموده رسول خداست كه: علي ظهور نور باطن من است! همانطور كه مكان، ظهور زمان(دهر) است و زمين ظهور آسمان است و علي[ع] هم ظهور محمد[ص] است. و عليين كه خارج شدگان از مكان و زمان در هر عصري هستند هم ظهور محمد علي مي باشند زيرا در آخرالزمان ولايت و نبوت امري يگانه است هملانطور كه مهدي[ع] و مسيح[ع]! همانطور كه اين محمد- علي همان مسيح و مهدي است زيرا اين دو پيامبر و امامي زنده در عالم ارض هستند كه اينك مسيح، محمدي است كه مسيح مقيم آسمان و مهدي مقيم زمين است و اتحاد اين زمين و آسمان در وجود عليين محقق مي شود.

۳۴- بدان كه هر بلائي به مثابه نقطه عطفي به درجه برتر و مرحله بعدي از مقام معنوي و سلوك عرفاني است و به مثابه يك امتحان نهائي است همچون ورود به دبستان و ورود به دبيرستان و ورود به دانشگاه و نهايتاً فارغ التحصيل شدن!

۳۵- هر بلائي به مثابه يك بلي متقابل بين انسان و خداست جهت جهشي از دنيا به آخرت و خروج از درجات ثقل و ظلمات مكان و زمان و ورود به عرصه نور است. پاسخ عملي و تمام وجودي به اين سؤال خداوند از بنده اش در

آستانه خلق جديد انساني كه: آيا من پروردگار تو نيستم!؟ آيا من براي تو كافي نيستم؟ پس به بلاي خدا بايد گفت: بلي!

والسلام

فصل بیست و یکم

بدخواهی و خیر خواهی
(در باب بخل)

بسم الله المريد

۱- بخل و حسد برجسته ترين صفت كافران است يعني كساني كه دلهايشان كافر است هرچند كه در خيالشان خدا را پرستش كنند كه اين پرستش هواي نفس و شيطان است.

۲- انسان بخيل نابودگر سعادت و ارزشهاي انساني ديگران در خويشتن است. پس عملاً مشغول نابودي خويش است! «بخيلان چيزي از ديگران نمي كاهند بلكه از خودشان مي كاهند».

۳- اصلاً بخل در لغت عربي به معناي كاهش، كاستن، تنزل دادن، تباه كردن و نابود نمودن است. پس بخيل يعني نابودگر!

٤- و اما انسان بخيل چگونه به گمان خودش، ديگران و ارزشها و فزوني ها و خوبي ها و سعادت ديگران را در خودش مي كاهد و نابود مي سازد؟ به روشهاي گوناگوني از جمله انكار اين ارزشها، تهمت زدن به صاحبان اين ارزشها و يا تحريف نمودن آنها. و البته روش مثبتي هم وجود دارد و آن تقليد كردن از ديگران، تقليد از كارها و حرفها و آداب و راه و روش آنها تا به خود بگويند كه: اين هيچ مزيتي نيست من هم مي توانم! و اين نوع انكار ايجابي و مثبت است.

۵- يكي از صفات مؤمنان حقيقي كه دلهايشان مؤمن است همان خيرخواهي مردم و خاصه خيرخواهي براي سائر مؤمنان است و اين در نقطه مقابل بخل مي باشد كه همان بدخواهي است كه غايت بدخواهي، نابودي خواهي است و نابودگري!

٦ - اصلاً اساس كفر همان بدخواهي درباره نوع بشر است همانطور كه ابليس بنيانگزار كفر از روي بدخواهي درباره حضرت آدم بود كه كافر شد به خدايش! يعني مقام خلافت اللهي آدم را انكار و تكفير كرد و ارزشهاي الهي در وجودش را انكار نمود و به او تهمت زد.

۷- پس بخيلان و بدخواهان پيروان ابليس هستند و لذا اصلاً نسبت به خودشان بخيل و بدخواه هستند و تاب تحمل رحمت و عزت و سلامت و تعالي خود را ندارند و در ذلت و فساد و شقاوت خود آسوده ترند.

۸- پس بخل همان ابليس زدگي و ابليسيت نفس است و همان كفر و انكار بشر نسبت به خودش مي باشد كه مقام خلافت اللهي خود را نمي خواهد و خود را حيواني شرور مي خواهد پس با ديدن ارزشهاي نيكو در سائرين زجر مي كشد زيرا كفرش در نزد خودش رسوا مي شود زيرا او بر اين ادعا و القاي ابليس است كه مي گويد اصلاً آدمي لايق و قادر به حمل روح الهي و اخلاق قدسي نيست و هيچ كس نمي تواند و من هم نمي توانم. پس اگر ارزشي را در كسي ديد اين ادعا و باورش خدشه دار و باطل مي شود و مجبور به انكار و تهمت و عداوت مي شود كه عين انكار و عداوت با انسانيت خويش است.

۹- بخل و حسد، آتش است آتشي كه جان و روان را مي سوزاند و تن را مي فرسايد و دل را خسته و افسرده و نهايتاً شقي و بيرحم مي سازد.

۱۰- پس اصل و اساس بخل و حسد به عنوان پليدترين و مخربترين صفات بشري كه منبع همه شقاوتها و شرارتها و معصيت هاي اوست انكار مقام خلافت اللهي خويشتن است به لحاظ نظري و فكري و عقيدتي. و تلاش نكردن در جهت احياي اين فطرت الهي در خويشتن! و بدينگونه است كه آدمي ابليس صفت مي شود و چشم ديدن هيچ ارزش و عزت مادي و معنوي در ديگران و نيز در خودش را ندارد.

۱۱- اصلاً پديده رواني و شخصيتي موسوم به كم ظرفيتي و بي ظرفيتي در آدمها، دقيقاً حاصل انكار انسان به عنوان خليفه خدا و تلاش نكردن در جهت تحقق اين وعده و نهاده الهي است كه نفس آدمي را حقير مي سازد تا آنجا كه با اندك رحمت و عزت و آرامش و رفاهي، ديوانه مي شود و به عداوت و انكار با كانونهاي اين رحمت و فضيلت مي پردازد و تبهكار مي شود.

۱۲- غايت و كمال اين كفر و بخل و حقارت و ابليسيت نفس آن است كه آدمي با كساني كه دوستش دارند و به او لطف و رحمتي مي كنند عداوت مي ورزد و به آنها تهمت مي زند و به عكس با اشقياء و دشمنانش دوستي مي كند. و اين تعريف انسان پليد است در كلام امام علي[ع]! و هر انسان اهل معرفت نفسي با نظر به خويشتن مي تواند كمابيش اين صفت و وارونگي را در لايه هائي از نفس خود به درجاتي كشف و درك نمايد. منتهي هركسي در قبال درجه اي از رحمت و فضيلت، با اين بخل و كفر خود روبرو مي شود. برخي در قبال ثروت و رفاه، برخي در قبال رياست و استكبار و شهرت، برخي در قبال دين و ايمان و برخي هم در قبال علم و معرفت اين بخل و كفر را در خود مي يابند. كه البته بخل در دين و ايمان و علم و عرفان، خطرناكترين بخل ها و كفرهاست و مولد مهلكترين فساد و فتنه هاست همانطور كه رسول اكرم[ص] مي فرمايد: «بدترين فتنه در امت من بخل علماي امت است.»

۱۳- بخل در قبال ثروت و مكنت و شهرت و عزت اجتماعي و رياست دنيوي بخل در قبال دنياست و پوسته بيروني حيات آدمي را نشانه مي رود ولي بخل در قبال ايمان و علم و معرفت ديگران، ابليسي ترين و مخربترين بخل ها و مغز كفر است كه در جماعت اهل دين و معرفت بروز مي كند.

۱٤- معمولاً بخل در امور دنيوي موجب تقليد مي شود و فرد مقلد از طريق شبيه ديگران شدن آنها را انكار مي كند كه در واقع در اين شباهت، خودش انكار و گم و گور مي شود و هويت بي تاي خود را نابود كرده و به نسيان مي سپارد. ولي بخل در امور معنوي موجب تهمت و تكفير و عداوت و لشكركشي و چه بسا جنگهاي بزرگ مي شود كه بسياري از جنگهاي درون قومي و درون مذهبي و بين اقوام و پيروان مذاهب و مكاتب از اين نوع است.

۱٥- وقتي فرد بخيل يك ارزش معنوي يا اخلاقي و علمي و عرفاني در ديگري را انكار و متهم مي سازد در حقيقت فطرت الهي خود را انكار و عداوت و بمباران مي كند و خود را نابود مي سازد.«بخيلان جز از خود نمي كاهند».قرآن-

۱٦- كسي كه از روي بخل و به تقليد از ديگران دست به كاري مي زند تا به چيزي همسان ديگران برسد مثل ثروت، شهرت، تحصيل علم و هنر و يا مد لباس و آرايش و امثالهم هرگز به خواص چيزي كه به دست آورده نمي رسد و از آن كار و تلاش جز جان كندن و عداوت و شقاوت حاصل نمي كند و چون به نتيجه اش رسيد ديگر به دردش نمي خورد و رهايش مي كند در حاليكه به قحطي مضاعف رسيده و آتش بخل و نابوديش شعله ورتر شده است و تن و جانش فرسوده تر!

۱۷- اصولاً اعمال و اقدامات بولهوسانه از روي بخل و تقليد است كه يا نيمه كاره رها مي شود و يا هرگز كاميابي و خاصيتي نصيب فرد نمي كند زيرا او از روي نياز شخصي خود دست به آن كار نزده است تا كمبودي از خود را جبران نمايد و يا چيزي بر خود بيفزايد بلكه هدف اين بوده تا از ديگري بكاهد و ديگري را انكار و نابود كند ولي فقط حاصل كار و تلاش خود را كاسته و خود را پوچ ساخته است در باطل ساختن ديگران در خود!

۱۸- انسان بخيل كاري جز نابودساختن ديگران در خود ندارد. و باطنش ميدان اعدام ديگران است ولي اين خود اوست كه مشغول معدوم كردن فطرت الهي و عزت و عظمت روح خويشتن است.

۱۹- گفتيم كه مهلكترين بخل ها و تقليدها در قلمرو دين و معنويت و معرفت رخ مي دهد كه تنها راه نجات از آن، نزديكي و دوستي و اطاعت از كانون ايمان و معنويت است تا به آن صفات و ارزشهاي معنوي در خودش برسد و فطرت خودش زنده شود. وگرنه از طريق تقليد از كانونهاي معنويت فقط بر قحطي وجود و كفر و آتش بخل آدمي افزوده مي شود.

۲۰- بخل و حسد، بزرگترين عذاب كفر بشر است و براستي همان عذاب عظيم و عذاب سعير و عذاب ابدي است و پاياني ندارد اگر به توبه اي نصوح نرسد.

۲۱- بخل، عذاب عدميت بشر در قبال وجود و صاحبان وجود است در حاليكه به جاي طلب نمودن وجود از اهلش، به انكار و تهمت و عداوت با آنان مي پردازند.

۲۲- تشنه اي كه به آب مي رسد و به جاي طلب آب نمودن از ساقي، آب را انكار و ساقي را فحش مي دهد و به عداوت با او برمي خيزد. آيا اين عين حماقت نيست؟ به همين دليل است كه بخيلان را اسوه هاي حماقت هم مي بينيم!

۲۳- سقراط حكيم در دادگاه محاكمه اش خطاب به قاضي كه زماني از شاگردان سقراط بود گفت: اگر در زمان شاگردي سؤالات خودت را بدون تكبر مي پرسيدي امروز مشغول انكار و محاكمه من نمي بودي! تو مشغول محاكمه جهل خودت هستي! جهلي كه محصول بخل توست! بخلي كه حاصل بي معرفتي تو نسبت به حق خودت مي باشد! تو اگر آنروز حقت را از من مي پرسيدي امروز مجبور به محاكمه و اعدام حقت نمي شدي!

۲٤- بخل اهل علم و دين، بخل ويژه اي است كه جز ابليس را آشكار نمي كند. و اين بخل حاصل سؤال نكردن از كساني است كه حاملان حق انسان هستند و حق آدمي جز علم و عرفان و حكمت نيست و آتش بخل را جز نور معرفت خاموش نمي كند و آنانكه نمي پرسند خود را به ظلمت و تاريكي مي افكنند و براي نجات از اين ظلمات، آتش افروزي مي كنند.

۲۵- پس نسبت به هركسي كه دچار بخل و حسد شدي به او نزديك شو و با او متواضعانه دوستي كن و از او بپرس و فضيلتي را كه از آن محرومي، طلب كن! مطمئناً اجابت مي شوي!

۲٦- و بدان كه بخل و حسد مادي، دروغ است. كسي كه نسبت به اقتدار دنيوي ديگران دچار احساس حقارت مي شود به حركت درمي آيد و به كانونهاي آن قدرت نزديك شده و به نياز مادي خود مي رسد.

۲۷- هر كجا كه آتش بخل و حسد تو فروزان شد بدان كه در آنجا فضيلتي ديده اي كه از آن محروم و در عطش آن به سر مي بري. معنويت، عزت، آرامش، سعادت، معرفت و محبتي ديده اي كه قبلًا نديده بودي و حال كه ديده اي طالبش شده اي. پس به سويش برو و خاشعانه آنرا طلب كن! وگرنه از فرط بخل، كافر مي شوي يعني نسبت به فطرت الهي خود خصم مي گردي و به جان خودت مي افتي!

۲۸- پس هر بخلي، بخل نسبت به معنا و نور و حقيقتي از انسان است. پس انكار و عداوت با آن عين خصومت با انسانيت و تعالي و مقام خلافت اللهي خويشتن است. اينست كه بخل، صفت كفر و ابليسيت نفس است.

۲۹- پس بخل خود را با طلب كردن و خشوع و دوستي نمودن و سؤال كردن و دست نياز دراز كردن به منبع حقي، درمان كن و مگذار ابليس بر تو مسلط گردد و تو را به جان خودت اندازد.

۳۰- پس هركجا كه خيري ديدي به جاي انكار و تهمت و عداوت، آنرا بخواه! خيرخواه خودت باش! خير و نيكي و حق را در ديگران تصديق كن تا به آن برسي! خيرخواه ديگران باش تا بتواني خيرخواه خودت شوي! بخواه، فحش نده!

۳۱- از مردمي مباش كه از بابت بدبختي ديگران احساس خوشبختي مي كنند و از خوشبختي ديگران احساس بدبختي! اين صفت شيطان است.

۳۲- از كساني مباش كه خوبي و بزرگواري خود را به واسطه بديها و حقارتهاي ديگران اثبات مي كنند: ديگران بد هستند پس ما خوب هستيم! اين نيز صفت شيطان است نه آدمي!

۳۳- پس درك مي كنيم كه بخل، بزرگترين نشانه حماقت و بزرگترين وارونگي است. پس درماني جز علم و معرفت و بخصوص عرفان نفس ندارد.

۳٤- و اما نابودكننده ترين بخل ها كه در ضمن احمقانه ترين و ماليخوليائي ترين آنهاست بخل نسبت به معلم و پير و امام معرفت است. زيرا او در عطش تعليم و هدايت و سعادت ديگران است و تو به جاي آنكه از او طلب علم و هدايت كني از راه دور كوركورانه و دزدكي تقليد مي كني و فقط بر حقارت و نابودي خود مي افزائي و به او عداوت مي كني. تقليد از امام واضح ترين نشان انكار و بخل به اوست و به اشد كفرها و رسوائيها مي انجامد. «از من تقليد مكنيد كه كافر مي شويد» امام علي^ع- مثل كسي كه بر سر سفره ميهماني خدا، دزدكي لقمه برمي دارد.

۳۵- تو هرگز نسبت به مال و مكنت و قدرت كسي بخل نمي ورزي، بلكه نسبت به عزت و فضيلت و اقتدار روحي و آرامش و سعادتش بخيلي! يعني اصل بخل ريشه در انكار خدائيت وجود و فطرت الهي بشر دارد. پس عين جنگ با خداست. بخل همان كفر است كه اگر با نماز باشد كفر دو طبقه يعني نفاق است.

۳۶- از این منظر بهتر درك مي كنيم كه چرا اشد بخل ها نسبت به محبت برمي خيزد كه چرا فلاني اينقدر مورد محبت است و من نيستم!

۳۷- در قرآن كريم داستان دو برادر را مي يابيم كه هريك باغي داشتند كه مال يكي بهتر و بزرگ تر بود و او اين را دال بر محبت خدا به خودش مي خواند و بدينوسيله برادرش را تحقير مي نمود كه فردايش باغش به كلي سوخت. داستان قتل هابيل به دست برادرش هم برخاسته از بخل عاطفي بود كه احساس كرد هابيل بيشتر مورد محبت خداست. جنايتي كه فرزندان يعقوب نبي در حق برادرشان يوسف[ع] مرتكب شدند نيز برخاسته از بخل عاطفي بود كه محبت پدر را در حق يوسف، برتر مي ديدند.

۳۸- اگر بخل، عين شقاوت و بدخواهي است كه تماماً از كفر و خدانشناسي است پس تماماً در نقطه مقابل محبت و رحمت و عطوفت قرار دارد و ايمان!

۳۹- پس ايمان جز محبت نيست محبت خدا بر مؤمن و محبت مؤمن به مردم! همانطور كه در قرآن كريم مكرراً مي فرمايد كه: خداوند متقين و توابين و صابرين را دوست مي دارد. پس بخل كافران نسبت به محبت خداست در حق مؤمنان كه خيرخواه مردم هستند! و اين عين جنگ با خداست كه چرا مؤمنان را دوست مي دارد. زيرا همه بخل ها و عداوت كافران نسبت به صفات و فضايل مؤمنان است كه جمله حاصل محبت خدا به آنهاست.

۴۰- پس بخلي جز بخل نسبت به محبت نيست محبت خدا به مؤمنان و محبت مؤمنان به مردمان! و اين مغز كفر است همانطور كه ابليس هم نسبت به محبت خدا به حضرت آدم بخل ورزيد كه چرا به او اينقدر محبت دارد كه او را جانشين خود كرده است. زيرا اين خلافت عين تحقق محبت و عشق است. و هركه ديگري را دوست مي دارد در واقع او را جانشين خود كرده و بر خودش ارجح داشته است.

۴۱- پس بخل بعنوان سوزاننده ترين آتش ها كه تن و روان را سياه و تباه مي كند عذاب انكار محبت است محبت خدا به بنده و محبت بنده اش به سائرين كه واقعه هستي بخش است.

۴۲- پس محبت همان وجود بخشيدن خدا به بنده است و بنده به سائرين! پس بخل همان جنگ با وجود است! و بخيل مشغول نابودي اهل وجود(اهل محبت) در خويشتن است و بدين طريق خود را از وجود محروم و محكوم به نابودي مي كند.

۴۳- موجوديت خاص آدمي همان مقام خلافت اللهي اوست كه مظهر و معرف وجود خدا باشد و به همين دليل كل جهان هستي را براي آدم و مسخر او نموده است. پس انسان بخيل با كل جهان هستي در جنگ است و در اين جنگ بي ترديد اين خود اوست كه هلاك مي گردد.

۴۴- پس آنكه با محبت مي جنگد به جاي اينكه آنرا خاشعانه طلب نمايد، با خدا و خلق و كل كائنات در جنگ است زيرا عالم هستي مخلوق محبت خدا به انسان است.

۴۵- پس اينك بهتر درك مي كنيم كه بخل چه حماقتي است حماقت به بزرگي كل عالم هستي!

۴۶- پس اي بنده خدا، هر كجا كه محبتي ديدي به جاي انكار و تهمت و عداوت با آن و نابودي خودت، خاشعانه آنرا طلب كن و بگو: براي رضاي خدا به من هم محبتي نمائيد و از نابودي و آتشم برهانيد!

۴۷- آيا براستي چرا آدمي براي هر چيزي گدائي و التماس و خودفروشي و تلاش و ستم بري مي كند الا براي محبت؟! همين از غايت حماقت بشر كفايت مي كند كه ماهيات را گدائي مي كند ولي اصل وجود را عداوت و انكار مي نمايد. و اصل وجود همان محبت است. «آيا مي داني ماهيت چيست؟ آتش بس سوزان است» القارعه ۸-۷- پس اين آتش بخل و حماقت بشري حاصل ماهيت پرستي يعني دنياپرستي و اشياء پرستي است كه در آخرالزمان با القارعه تكنولوژي درهم كوبيده مي شود. ماهيت آتش است و وجود هم نور است و نابترين نور وجود، محبت است و سوزاننده تر و نابود كننده ترين آتش هم بخل است.

۴۸- پس معلوم شد كه محبت و بخل همچون بود و نبود، ضد يكديگرند! و بلكه عدم يا نبود، ضديت فعال و عمدي و آگاهانه با وجود ندارد ولي بخل خصم فعال محبت است ولي محبت با بخل خصومت و ضديتي ندارد و بلكه در بر گيرنده آنست همانطور كه وجود، عدم را! ولي اگر عدمي بخواهد با وجود بجنگد از وجود محروم مي شود. اين همان ماهيت بخل است! بخل، ام الرذائل است.

۴۹- انسان بخيل، محبت را نه براي ديگران مي خواهد و نه براي خودش! يعني وجود را! و كافر يعني اين! پس توبه از بخل و نبرد با آن عميق ترين و نابترين و جامع ترين توبه ها و نبردهاست و ذات توبه نصوح است.

۵۰- ولي اهل محبت، اتفاقاً بخيلان را بيشتر دوست مي دارند همانطور كه اهل وجود، عدميان را تا وجود بخشند! ولي بخيلان، از اهل محبت انتقام مي گيرند. همه اولياي الهي بدينگونه كشته شده اند! پس هيهات از بخل، هيهات! بخل تو همان ميزان كفر تو در دين است. پس كفر و ايمانت را بدينگونه بسنج نه با مقدار عبادت خود!

۵۱- هركه در اين مقاله بخل خود را به تمام و كمال ببيند و تصديق و سپس لعنت كند و هرگز به آن حق ندهد و اين جهاد معرفتي را چهل روز ادامه دهد از كفر به كلي پاك و رستگار گردد. انشاءالله!

۵۲- در جريان حق به جانب نمودن بخل خويش نسبت به ديگران است كه شيطان بر دل آدمي مسلط شده و اراده و شعور و دينش را از او سلب مي كند و واژگونش مي سازد.

۵۳- پس اگر در حس بخل اراده اي نداري در شناخت و دركش كه اراده داري و در حق به جانب كردن يا لعنت نمودنش كه اراده و آگاهي داري! پس مسئولي زيرا مي تواني آن را از خود طرد كني زيرا شيطان از حس بخل بردل وارد مي شود.

۵۴- بخيل مي گويد: نه من محبت مي خواهم و نه به كسي بايد محبت شود! پس اين غايت رذالت و جنگ با خدا و خلق است. پس اگر بخيلان را در آتش و ذلت و فلاكت مي يابي بدان كه حق است.

۵۵- پس معناي بخل را به تو چنان نمودم كه هرگز چنين نمايانده نشده بوده است در كل تاريخ معرفت بشري! پس حجت بر تو تمام است پس واي بر تو اگر با خواندن اين مقاله بخواهي مفتخرانه در بخل خود بماني!

۵۶- بخل محصول ماهيتي كردن وجود است يعني محصول چيستي كردن محبت است. يعني محصول چون و چرايي كردن رحمت مطلقه خداست كه همان وجوديست كه از خودش به ما بخشيده است.

۵۷- پس هركه محبت حقيقي چشيد كه آن محبتي است كه از اولياي الهي به مردم مي رسد كه رحمت مطلقه خداست و اين محبت را به چون و چرا كشيد و برايش علل و انگيزه هايي اختراع نمود خود را از محبت محروم كرده است و اين محروميت در نفس آن فرد تبديل به آتش بخل مي شود كه همان حس نابودي است.

۵۸- در حاليكه مؤمنان اهل معرفت بايستي ماهيات عالم را در پرتو نور وحدت وجود عين وجود ببينند يعني هر موجودي را مظهر بي همتايي از ظهور ذات حق بدانند و جلوه اي از محبت او به آدمي.

۵۹- يعني آن حقي كه همه جهان و موجوداتش بر آن آفريده شده اند محبت است كه همان بي چون و چرايي مطلق و بي علت و سبب است و فقط با چنين نگرشي مي توان از آتش ماهيت يعني بخل كه نابودگر است نجات يافت.

۶۰- تا چه رسد به اينكه كسي اصل محبت آشكار را به چون و چرا بكشد و هستي حق را تبديل به يك چيستي شيطاني و جهنمي كند و در آتش آن بسوزد.

۶۱- به زبان ساده تر وقتي كسي مورد محبتي قرار مى گيرد برايش يك علت شخصي و مني دست و پا كند، نور را تبديل به نار بخل كرده است. اين علت چه جسماني باشد مثل قد و بالا و كمر و... و چه يك ارزش معنوي باشد مثل هوش و هنر و ايمان و شهامت و ايثار و... پس آشكار است كه در اين تبديل، وجود را تبديل به عدم كرده است در نفس خويش.

٦٢- اين تبديل نور به نار شامل محبتهاي جنسي و نژادي هم مي شود. يعني مثلاً زني كه محبت شوهرش را مني ساخت، يعني علت محبت را قيافه و سكس خود قرار دارد دچار همين آتش مي شود كه در بدبيني نسبت به شوهرش تا جنون كامل به پيش مي رود. يعني در جستجوي علتي شخصي براي اين محبت به دام شيطان مي افتد. زيرا در نزد خودش خوب مي داند كه هيچ چيز دوست داشتني ندارد. پس اگر منشأ محبت را خدا نداند و حق الهي را ادا نكند تا آخر عمرش اين محبت را باور نمي كند و بلكه نهايتاً آن را يك دسيسه مي خواند. پس مشغول انتقام مي شود.

٦٣- پس براستي نمي توان گفت: خوشا به حال محبوبها و يا واي به حالشان. و اين بستگي به شعور و ايمان خودشان دارد.

٦٤- ولي در اين امر ترديدي نيست انساني كه محبت نچشيده باشد هنوز يك ميمون است. ولي پس از محبت يا الهي مي شود و يا شيطاني! بسته به شعور و قضاوتش درباره محبت است.

٦٥- پس انسان بخيل تمام نبوغ و هنرش تبديل وجود به ماهيت است يعني تبديل نور به نار و محبت به تجارت و بلكه يك دسيسه شيطاني.

٦٦- در نزد انسان بخيل اصولاً چيزي مشكوك تر از محبت وجود ندارد.

٦٧- بدانكه محك و ميزان سنجش عيار دين و عقل و اخلاق و عرفان و علم و شخصيت آدمي همانا محبت است كه آيا مي تواند الهي بودن آن را يعني بي چون و چرا بودنش را درك و تصديق كند يا نه. و هركه نتواند در آتش سرنگون مي شود و آن آتش بخل است كه ذات كفر است. «در قيامت كبري آخرين ميزان سنجش كارنامه انسانها همان محبت است». علي[ع]

٦٨- و اين سرنگوني در آتش آن هم با صورت و آن هم به عمد و اراده در قيامت كبري در رويارويي با خدا از جانب كافران واقع مي شود بدان كه جز از بخل نسبت به محبت خدا نسبت به خويشتن نيست وقتي كه مي بيند خداوند از صورت خودش به آنان صورت بخشيده بوده است كه اين كفر و بخل در آخرالزمان در قلمرو پزشكي و جراحي پلاستيك آشكار شده است.

٦٩- محوري ترين اشتغال رواني انسانهاي كافر بخل ورزيدن به اين و آن است و كاري واجب تر از اين ندارند و اينان براستي خلفاي شيطان شده اند و رسالتشان اين است كه هر كجا كه بويي از محبت به مشام آيد آنان آتشي برافروخته و براي نابوديش دست به كار شوند و اين شغل شيطان است.

٧٠- پس اي كسي كه دعوي دين و ايمان و عرفان و آدميت داري، بدانكه جهاد اكبر تو قتال با بخل نفس توست كه راه و روشهاي آن را در اين مقاله نشان داديم. و براي سالك بزرگترين هنرش در قبال محبت پير و امام است كه با آن چه معامله اي كند. همه كساني كه در رابطه با اولياي الهي ساقط شده اند از مني كردن اين محبت و شرك در آن و يا سوءظن و چون و چرا كردن در حقيقت آن است و عاقبت به تجارت و معامله نهادن آن موجب پيدايش بخل عظيمي مي شود كه عقل و ايمانشان را زايل مي سازد و به تصرف شيطان مي كشاند و خصم امام مي كند. «پروردگارا از بخل خودم به تو پناه مي برم» حضرت رسول[ص] -

والسلام

فصل بیست و دوّم

امام شناسی عملی

بسم الله الامام

۱- در طول تاريخ عرفان اسلامي رساله هاي زيادي براي سالكان حقيقت نوشته شده است كه عموماً از فهم مردمان خارج و بلكه براي اهل معرفت و علماي ديني هم نيازمند تفسير بوده است ولي تقريباً همه اين رساله هاي عمليه عرفاني فاقد روح و نور معرفت نفس هستند تا آنجا كه اين بنده ديده و شنيده ام مگر به راز و رمز! و ما به فضل خدا، اين نقصان و فقدان عظيم را جبران كرده ايم كه در محور آن امام شناسي يا شناخت پير بر حق و حقيقت پير طريقت قرار دارد كه اتفاقاً كمتر از هر مسئله ديگري مد نظر بوده است. رساله قشيريه كه يكي از معروفترين اين رساله هاي علمي عرفاني است كه به ظاهر انسان كامل را محور مسائل خود قرار داده است بحثي كاملاً تخصصي است كه تقريباً به كار سالكان و آغازگران راه نمي آيد. و اين يك فاجعه عظيم است كه همه ادبيات عرفاني ما تخصصي و مخصوص علما و عرفا نوشته شده است و گوئي عامه مردم هرگز ديده نشده و لايق آدميت نبوده اند و مبتديان راه در همان آغاز به دام شيادان افتاده و تباه گشته اند زيرا كمترين ميزان امام شناسي در اختيار نداشته اند.

۲- خداوند در كتابش مكرراً معضله پير و امام شناسي را به ساده ترين شكلي حل نموده است و آن اينكه اگر كسي خودش را صادقانه تحت ولايت امر كسي قرار دهد و مكر و بازي نكند خداوند خودش شاهد و حاكم و هادي او در اين رابطه است. پس اصل و اساس نيت خود سالك و مريد و مبتدي راه است كه از اين رابطه چه بخواهد و چه در سر و دل داشته باشد. پس خودشناسي مريد مهمتر از امام شناسي اوست.

۳- پس آيا به راستي يك سالك و كسي كه دعوي حق جوئي و زندگي الهي دارد در رابطه با پيرش بايستي داراي چه مقاصدي باشد و چه چيزي را طلب كند و اصلاً صدق در رابطه يعني چه؟

۴- مسئله اول اينست: آيا سالك در پير و امام بودن كسي كه ولايتش را پذيرفته به ايمان قلبي رسيده است يا نه. كه اگر به چنين ايماني رسيده پس واجب است كه در آغاز راه درباره همه مسائل مادي و معنوي زندگيش از امامش نظرخواهي كند. يعني صادقانه و با اعتماد كامل مشكلات و اسرار زندگيش را تحت الشعاع نگاه امامش قرار دهد و حتي هيچ زاويه تاريكي در دل و دنياي خود باقي نگذارد كه زير نگاه امامش نباشد. زيرا از همان زاويه پنهان شيطان وارد مي شود و شرك آغاز مي گردد.

۵- پس نخستين ميزان در حقانيت وجود پير همانا ايمان قلبي مريد است كه اين حقانيت گام به گام بواسطه صداقت و اطاعت خالصانه رشد مي كند و ايمان مريد به تدريج عرفاني مي شود و تبديل به عقل خلاّق مي گردد. و اگر هم اين پير انساني نالايق و يا دجال باشد فقط و فقط به قدرت صداقت مريد در اطاعتش در مقابل نگاه او رسوا مي شود. پس ميزان دوم امام شناسي در قلمرو اطاعت صادقانه و بي چون و چرا پديد مي آيد.

۶- پس از مدتي كه ايمان و اطاعت صادقانه مريد تثبيت و تحكيم گرديد بزرگترين امتحان خودشناسي رخ مي نمايد و آن روبرو شدن با دوستِ دوست است. يعني فرد جديدي كه به عنوان برادر يا خواهر عرفاني بر عرصه خلق جديد وارد مي شود. يعني پس از آنكه به حقانيت پيرت به درجه اي از يقين رسيدي و درستي راه را نيز به عقل و حكمت دانستي مواجه با ابليس شناسي مي شوي كه نخستين حجاب لقاي پروردگار است و اين امتحان اخلاص و دين خالص است تا مريد در صورت فائق آمدن بر استكبار ابليسي خود كه يك استكبار معنوي و روحي است براي ديدار با پروردگارش مهيا مي شود.

۷- آيا معناي عملي اخلاص در دين و در رابطه با پير چيست؟ اينست كه آيا پير را در خدمت مطالبات مادي و معنوي خود مي خواهي يا خود را در خدمت او؟ به بيان ديگر آيا دين و معرفت را در خدمت دنيا و نفسانيات خود مي خواهي يا دنيا و نفسانيات خود را در خدمت حقيقت مي خواهي. كه اگر در اين امتحان سربلند شدي و منيت را در قبال امر پير كه سجده بر دوست دوست است سر بريدي لايق لقاءالله مي شوي. زيرا حجابي جز منيت سالك نيست. منيتي كه سلطان غيبي آن ابليس است كه خدا را براي خودش مي خواهد. آنهم فقط براي خودش. و لذا از خداپرستي ابليس جز منيتش باقي نماند كه ملعون خداوند شد يعني بي خدا شد.

۸- اگر سالك در رابطه با پيرش خالصانه به جستجوي دين و حقيقت باشد آن را مشتاقانه براي همه مي خواهد ولي به ميزاني كه در جستجوي دنيا و رياست معنوي و معنويتهاي شخصي باشد مسلماً هر فرد ديگري را در اين راه و در رابطه با پيرش مزاحم و مدعي و دشمن خودش مي يابد. كه در اينصورت به عداوت و رهزني ساير خواهران و

برادران ايمانيش مي پردازد بخصوص نسبت به كسي كه به تازگي بر پيرش وارد شده است كه طبعاً از آخرين و خلاقترين روح و محبت پيرش برخوردار مي شود. كه سالكان ديروزين در تصديق و سجده بر فرد نورسيده همواره دين و ايمانشان نو به نو مي شود و از آفت دهر مصون مي ماند و همواره همراه و شانه به شانه پير حركت مي كند و در اين قافله جا نمي ماند.

۹- به ميزاني كه سالك بر اين سه ميزان(ايمان- اطاعت صادقانه- تصديق دوست دوست) استوار است مستمراً در رابطه با پيرش سير الي الله مي كند و به خدا نزديك و نزديك تر مي گردد پس باورهايش نيز از قلمرو ذهنيت به عينيت رسيده و نهايتاً در وجود خودش تحقق شهودي مي يابد. پس روز به روز بر ايمان و ارادت و محبتش به پير افزوده مي شود. و در غير اينصورت به تدريج بواسطه وسوسه هاي شيطاني دچار انواع سوء ظن نسبت به پير مي شود كه ريشه ايمانش را مي جود و طبق كلام خدا مي دانيم كه سوء ظن نسبت به خدا و اولياي او تنها علت نزول عذاب بر مؤمنان اهل ولايت است. همين سوء ظن است كه نهايتاً به تهمت و عداوت و سقوط در آغوش شيطان مي انجامد.

۱۰- پس بدانكه همه مراحل عروج معنوي و خلوص روحاني و دين خالص كه هدف سير و سلوك عرفاني است در قبال انواع دوست دوست رخ مي دهد و محقق مي گردد. يعني هر پله اي از نردبان اخلاص به واسطه تصديق و سجده بر دوست جديدي كه وارد مي شود بالارفتني است. يعني سرنوشت سازترين امتحانات اين راه در رابطه با ساير خواهران و برادران ايماني رخ مي دهد كه در هريك از اين امتحانات يكي از شياطين استكبار نفس آدمي آشكار مي شود كه بايستي طرد و لعن شود. كه هريك از اين شياطين نماينده درجه اي از شرك انسان در دين است و حجابي بين انسان و خدايش.

۱۱- اگر سير و سلوك عرفاني همان كارگاه خلقت جديد انسان است پس فقط در ارتباط با دوست دوست است كه مي توان در اين كارگاه آفرينش باقي ماند تا كامل شد. زيرا گرداننده اين كارگاه امام است(دوست) كه گردونه آن را به دست دوست دوست مي چرخاند. پس انكار و عداوت با دوست دوست عين خصومت با استمرار خلقت خويشتن است.

۱۲- بدان كه دوستِ دوست، درب ورود به باطن روحاني دوست است پس كسي كه آخرين دوست دوست را تكذيب و انكار مي كند اين درب را به روي خود مي بندد و به غربت مي افتد و شكار شيطان مي شود.

۱۳- بدون دوست دوست نمي توان رابطه اي قلبي و صادقانه با دوست(امام) داشت و اين رابطه به سوي ريا و نفاق ميرود.

۱۴- پس دوست دوست آئينه امام شناسي(دوست شناسي) است كه به سوي خداشناسي و لقاءالله مي رود.

۱۵- و اما نخستين ميزان امام شناسي و درك حقانيت پير يعني ايمان قلبي مريد به پيرش چگونه قابل شناخت و اعتماد است كه حقاً ايمان قلبي است و توهم و احساس كور نيست.

۱۶- طبق كلام خدا مي دانيم كه صاحب دل خداست و بي اذن او به هيچ كس و چيزي ايمان نمي آورد. پس اگر ايمان آورد خود ايمان دال بر حقانيت آن فرد به عنوان پير طريقت است. ولي آيا ميزان درستي اين ايمان چيست؟

۱۷- آيا به راستي نشانه هاي ايمان حقيقي چيست؟ يعني آنگاه كه دلي كافر و تاريك و افسرده و مرده به ناگاه در رابطه با يك انسان روحاني منور و زنده مي شود چه خواصي بارز مي گردد. زيرا طبق تعريف قرآني و شيعي مؤمن حقيقي انساني را گويند كه تحت ولايت امامي حّي باشد و درباره امامش به معرفتي نوري رسيده باشد كه معرفتي قلبي است.

۱۸- ويژگي هاي رواني و رفتاري دو انسان كافردل و مؤمن كاملاً متناقض است. ايمان موجب احساس امنيت رواني و آرام و قرار در خويشتن و عزت و اتكاء به نفس و بي نيازي از بسياري از وسوسه هاي دنيوي مي شود. و لذا فرد مؤمن را از صدها دغدغه و جدال با مردمان كه تماماً بر سر دنياست مبرا مي سازد و به زبان ديگر انسان مؤمن كسي است كه بدون واسطه دنيا و تعلقات مادي و عاطفي و اجتماعي به خودي خود در خويشتن احساس وجود مي كند. هرگاه در رابطه با فردي شاخص به چنين ويژگي رواني در خود رسيدي بدان كه او انساني صاحب

روح مي باشد و مي تواند تو را در هدايت معنوي ياري دهد. پس به او اعتماد و از او صادقانه اطاعت كن. او پير توست.

۱۹- پس بدان كساني كه ملاك حقانيت پير طريقت را معجزات و اعمال و مشاهدات ماوراء طبيعي قرار مي دهند به جستجوي هرچه باشند در جستجوي هيچ حقي نيستند. و اتفاقاً چنين نگرش و نيتي در سير و سلوك عرفاني منشأ همه فتنه ها و گمراهي هاست. و همه دجالان نيز متوسل به چنين ترفندهايي هستند.

۲۰- بي ترديد يك سالك صادق با كرامات الهي كه از روح پيرش برمي تابد زندگي مي كند كه اين كرامات برخي روحاني و عرفاني هستند وبرخي شهودي! ولي با اينحال اين كرامات را ميزان و هدف اين راه قرار دادن انحراف خطرناكيست. چه بسا شيطان بر آدمي مولد توهمات و مشاهدات است تا او را بفريبد كه البته تشخيص آن نيازمند يك جو عقل است.

۲۱- چه بسا حوادث و مشاهدات ماوراء طبيعي از جانب پيري فقط به قصد اتمام حجت كردن براي شقي ترين منكران رخ مي نمايد كه اين نوع مشاهدات جز بر كفرشان نمي افزايد و قرآن كريم به ما تعليم داده كه فقط كافرانند كه به جستجوي معجزه مي باشند و هرچه هم كه بيشتر معجزه مي بينند كافرتر مي شوند و بر عداوتشان نسبت به مؤمنان مي افزايند و بهانه هاي بني اسرائيلي آنها را پاياني نيست.

۲۲- طبق كلام خدا در كتابش آنچه كه موجب هدايت است بينات است كه بينات همانطور كه از لغتش پيداست تبيين عقلي- علمي- عرفاني آيات الهي مي باشد و همه موجودات و حوادث عالم آيات الهي هستند. پس آنچه كه در اين راه اصل و اساس است و توشه آخرت محسوب مي شود ايمان و يقين و علم و حكمت و معرفت است و براي اهل معرفت همه مسائل و واقعيتها و حوادث زندگي معجزه الهي هستند. بخصوص در دين اسلام كه آخرين و كاملترين دين خداست كاملترين معجزه اش قرآن است كه تماماً امر به تعقل و تذكر و تعليم و كسب حكمت و معرفت است. و پيامبرش براي پيروان خود هيچ معجزه اي آشكار نكرده است.

۲۳- پس از منظر دين مبين اسلام و مذهب شيعه، پير طريقت و امامان حقيقت صاحبان معجزات نيستند بلكه صاحبان خرد و حكمت و معرفت مي باشند كه همه مصائب و حوادث و مسائل زمانه را بر قانون الهي تبيين و تعريف مي كنند و زندگي را براي مؤمنان با معارف قرآني قرائت مي نمايند و آنان را با قرآن وجودشان آشنا مي كنند.

۲۴- پس چهارمين و كاملترين ميزان امام شناسي كه نتيجه طبيعي ايمان و اطاعت و تصديق دوست دوست است همانا علم و حكمت و معرفت بي پايان و تعالي بخش مي باشد، يعني نور عقل كه نور ازل است.

۲۵- پس بدانكه عرفان نامعقول و پير ضد عقل و راهي كه با خيالات و خرافات طي مي شود جز به جهنم منتهي نمي گردد.

۲۶- پس ايماني كه از پير مي يابي نخستين حجت حقانيت پير است. و اطاعت صادقانه اي كه از او مي كني بر ايمانت مي افزايد و كرامت وجود مي يابي و بصيرت و معرفت پيدا مي كني كه اينها نيز حجت ديگري از حقانيت پير است. و در تصديق و سجده قلبي بر دوست دوست، چشم خدابيني و بصيرت شهود آيات الهي مي يابي كه اين نيز حجت برتري از حقانيت پير است. ولي آنچه كه از اول تا به آخر راه حجتي مستمر از حقيقت پير است تبيين و تأويل و تعين معارف الهي و وقايع اجتماعي و مسائل انساني در زندگي فردي و اوضاع جهاني بشر است كه دال بر قرآنيت وجود پير است بعنوان قرآني ناطق در درجه اي از ظهور وبروز! پس بدان كه پيران طريقت و امامان معرفت جمله حامل درجاتي از عليين و علي واران زمانه اند به درجات تجلي! امام هدايت بايستي مبين باشد يعني بيانگر و عيانگر حقايق و اسرار و بن بست ها و معماهاي وجودي و اجتماعي و تاريخي و جهاني باشد. زيرا اگر اين معرفت و حكمت نباشد نه ايمان خود را درك مي كني و نه كرامات و نعماتي را كه مي يابي مي شناسي و قدر مي داني و حفاظت مي كني و از همه مهمتر كسي را كه تو را هدايت مي كند و سرچشمه رحمت و نور و روح الهي است خواهي شناخت. پس ميزاني برتر از علم و معرفت در امام شناسي نيست كه تحت الشعاع همين نور موفق به خودشناسي و خداشناسي مي شوي.

۲۷- و اما بزرگترين و مهلكترين خطري كه يك سالك را در رابطه با پيرش تهديد مي كند كه خطر واژگوني كامل است در سيطره كامل ابليس اينست كه خودش را با پيرش اشتباهي بگيرد كه اين امر مشتبه بر يك حق و يك ناحقي

استوار است. حق آن اينست كه مريد از جانب پيرش روحي يافته است كه موجب ايمان و حيات قلبي اوست. پس طبيعي است كه پير را در خودش احساس كند و اين همان واقعه خلافت است كه جلوه اي از واقعه خلقت روحاني حضرت آدم است كه از جانب پروردگارش روحي در وي دميده مي شود. ولي ناحقي اين امر مشتبه حاصل اطاعت نكردنش از پير است. زيرا در جريان اطاعت است كه ايمان و روح و خلقت جديد و حيات روحاني اش تحت الشعاع نور عقل و حكمت و معرفت قرار مي گيرد و عارف مي شود. پس هرگز حدود وجودش را از دست نمي دهد. ولي در صورت عدم اطاعت و خودسري دچار ماليخوليا گشته و مدعي پيرش مي شود و ابليست آغاز مي گردد.

۲۸- همواره روح به همراه امر نازل مي شود پس واي بر كسي كه روح را دريابد و امر حق را برون افكند و اطاعت نكند. و بدين گونه مطيع امر ابليس مي شود و روح خود را به شيطان مي فروشد. اينست كه ماليخوليائي ترين و شيطاني ترين و واژگون ترين آدمها در طول تاريخ در رابطه با اولياي الهي پديد آمده اند. همانطور كه الهي ترين انسانها.

۲۹- اطاعت بي چون و چراي مريد از مرادش نيز بر مبناي ايمان و روحي است كه از مرادش دارد كه مولد حكمت و يقين است و جاي هيچ ترديدي باقي نمي گذارد پس چون و چرا كردن در امر پير، جز شيطنت نيست. بواسطه اطاعت صادقانه است كه روح تأويل به نور علم و عرفان مي شود وگرنه مركب شيطان مي گردد.

۳۰- پس احمقانه ترين دروغها، دروغ گفتن به پير است و احمق ترين آدمها كساني هستند كه پير خود را احمق مي پندارند و ستاري و رحمتش را ناداني او حساب مي كنند. پير بواسطه روحي كه از خودش در تو دميده، به مكنونات قلبي و افكار تو احاطه و علم كامل دارد و بلكه باطن تو را مي بيند مگر اينكه خود نخواهد. پس هرگز پيرت را امتحان مكن كه به دام شيطان مي افتي زيرا امتحان كردن پير عين سوء ظن به اوست كه عين سوء ظن به ايمان و روح خويش است و شيطان از همين راه رخنه مي كند و چشم و گوش و هوشت را مي ربايد و چنان احمق مي شوي كه نظيرش نباشد. پير تو كسي است كه سؤالات تو را نپرسيده پاسخ مي گويد و نيازهايت را طلب نكرده اجابت مي نمايد. پس پير، وجه الله توست خدايت را امتحان مكن و با خدايت مكر مكن كه به مكر خدا دچار مي شوي. و بدان كه مذهب ارادت عرفاني، مغز اسلام و اصل تشيع است. و شيعيان حقيقي اينگونه اند كه هريك شعاعي از نور ولايت امامند. و پير حقيقي وجه امام است همانطور كه امام هم وجه خداست و جنب خدا و چشم خدا و دست خدا و آئينه جلال و جمال است. آنانكه شريعت را از نزد مراجع و شيوخ شرع فرامي گيرند اين استحقاق را مي يابند كه طريقت را در نزد پيران به سوي حقيقت طي نمايند و به حقيقت امام برسند و پروردگارشان را ديدار كنند. بسيار اندكند كه هم شيخ شريعت باشند هم پير طريقت و هم امام حقيقت.

۳۱- آنانكه از راه شريعت بر طريقت وارد نمي شوند كارشان دوصد چندان سخت تر و انحرافشان بيشتر است مگر آنكه در اطاعتي تمام عيار در همه امور زندگي قرار گيرند. و بايد دانست كه منظور از شريعت احكام عبادي نيستند كه اين احكام ايماني و مختص اهل طريقت و دارندگان امامي زنده است همانطور كه امر به اقامه صلوة در قرآن كريم مختص به مؤمنان است و نه مسلمين! پس پر واضح است كه احكام عبادي مثل نماز و روزه و زكات بر اهل طريقت است كه واجب است همچنين رعايت حجاب و عفاف مختص مؤمنان در قرآن كريم! پس آندسته از اهل طريقتي كه خود را از اين احكام عبادي مبرا و بي نياز مي خوانند واژگونند و طريقتشان دوزخي است. همانطور كه طبق كلام رسول خدا، كسي كه امام ندارد صلوة ندارد. پس كسي كه امام دارد بايستي اهل صلوة و ذكر باشد.

۳۲- پس منظور از شريعت كه مقدمه طريقت است اصول عملي دين مثل صداقت، عفت، دوري از محرمات، وفاي به عهد، انجام وظايف، قناعت و به طور كلي تقواست كه اين اركان اسلام و مسلماني است و عرف مذاهب الهي.

۳۳- شريعت قلمرو تقواست و طريقت هم قلمرو تقرب الي الله! زيرا پير، وجه امام است و امام هم وجه الله است پس انساني كه داراي پير و ولايت امام است در مسير حركت به سوي خداوند قرار دارد و لذا همه عبادات داراي نيت تقرب الي الله هستند. پس عبادات بر اهل طريقت واجب هستند و اهل طريقت از آنجا كه از دغدغه هاي دنيوي آزاد شده و از نزد خدايش رزق مي خورد پس تمام هم و غم خود را بايستي صرف عبادات نمايد و دائم الذكر باشد. در غير اينصورت اين انرژي آزاد شده ناشي از فقدان دغدغه هاي دنيوي صرف بولهوسي ها و شيطنت هاي ويژه اي مي شود كه سائر مردمان ندارند و اهل طريقت را يك شبه تبديل به شيطاني مجسم مي سازد. اهل طريقت مصداق اصحاب صفه در نزد پيامبر و علي[ع] است كه عمرشان را تماماً صرف علم و حكمت و معرفت و سير الي الله مي كنند و از نزد خدايشان روزي مي برند كه اين امر در قرآن هم مذكور است كه همواره بايستي گروهي از مؤمنان باشند كه زندگيشان را صرف معرفت نمايند.

والسلام

فصل بیست و سوم

حالات و مقامات

بسم الله المؤمن

۱- مؤمنان و سالکان معرفت را احوال و احساسات و روحياتي مختص خودشان است که با احوال سائر مردمان شباهتي ندارد زيرا دلهايشان منظر پروردگار است و با کمترين تغيير نگرش و افعال و افکار، منقلب مي شود زيرا خداوند بر مؤمنانش بسيار لطيف است. دل مومنان به درخت صنوبري مي ماند که با کمترين نسيمي گوئي از جاي کنده مي شود در حاليکه سائر درختان هيچ تکاني نمي خورد. بقول حافظ:

بر سر ايمان خويش چو بيد مي لرزم   که دل بدست کمان ابروئي است کافرکيش!

که کافر کيش بودن يار(پير-امام) بدليل سنت خضروي اوست که امرش گاه وراي عقل و دين و عرف و عادات است همچون ماجراهاي موسي و خضر در قرآن کريم! ولي حاصل کار تماماً عقلي و ديني است که البته به عقلي برتر و ديني خالص تر مي رساند و اسراري غيبي را آشکار مي کند.

۲- مؤمن از اسماي الهي است پس دل مؤمن، خدائي است و بقول قرآن کريم «و او هر آن در شأن و کاري دگر است» و اين امر موجب مي شود که دل مؤمنان و احوال و عواطف و احساسات و روحياتشان هم هر آن دگر باشد و اگر مؤمنان دائم الذکر نباشند نمي توانند با پروردگارشان همسو و همنشين باشند و لذا تعادل زندگي و شخصيت خود را از دست مي دهند و چه بسا دچار گمراهي و انحراف و فساد مي شوند زيرا اين حالات الهي را صرف امور حيواني و غريزي مي کنند و به دام شيطان مي افتند.

۳- وقتي دل، خدائي باشد و ذهن خدائي نينديشد و زبان به خدايش سخن نکند و اعضاء و جوارح هم به حکم خدا نباشند معلوم است که چه ناهنجاري و عوارض و امراض و انحرافات اخلاقي رخ مي دهد و چه عاقبتي دارد.

۴- عاقبت کساني که در حريم پير بر حقي زيسته ولي اهل اطاعت و فکر و ذکر نبوده اند بسيار فجيع و عبرت انگيز است. کسي که در رحمت حق زيسته ولي به حق تعهدي ندارد بدون شك به شيطان متعهد مي شود و به واسطه شيطان تصرف مي گردد.

۵- بزرگترين هدف از سير و سلوك الي الله در مرحله نخست اينست که سالك ذهن خود را به اتحاد با دل خود برساند و اين جز به اطاعت و تفکر عارفانه و عبادت ممکن نمي شود و در غير اينصورت نفاق و شقاقي مهلك رخ مي دهد و فرد به لحاظ جسمي و روحي هلاك مي گردد.

۶- بسياري از ناهنجاري احوال و عواطف مؤمنان و قبض قلبي و افسردگي رواني حاصل عدم اطاعت و فقدان ذکر و عبادت است.

۷- قبض و بسط قلبي دو وضعيت کاملاً متفاوت در سالك است. آنگاه که سالك با امام و ايمان خود همسو و همدل است دچار بسط قلبي و شوق و ذوق و طراوت و مستي روح مي شود ولي آنگاه که به بولهوسي و غفلت دچار مي شود خداوند دلش را قبض نموده و موقتاً قفل مي زند تا شياطين و اجنه در آن رخنه نکنند و سالك در چنين مواقعي دچار افسردگي و بغض و اندوهي مي شود که علتش را درك نمي کند و فقط با در ميان نهادن با پير از آن رها مي شود. اين بدان معناست که براستي خداوند خودش حافظ و شاهد و حاکم اين راه و رابطه است.

۸- سالك بايستي آنقدر در ذکرش مستمر باشد که از زبان به ذهن و از آنجا به دل برسد و دلش ذاکر شود که حتي در خواب هم دل غافل نگردد و تحت تأثير وسوسه هاي شياطين قرار نگيرد تا بيمار نگردد.

۹- خطرناکترين کارها در نزد سالکان آنست که احوال ايماني و عرفاني خود را به نزد فاسقان و غير مؤمنان ببرند و در آنجا به نمايش بگذارند و خرج کنند و از آنجا به اجنه و شياطين و خناسان مبتلا شوند و چه بسا مدتها دچار قبض دل و افسردگي روح شوند که گاه هرگز از اين وضع نجات نيابند تا هلاك گردند.

۱۰- آنانکه بيعت و عهد خود با پير را مي شکنند دچار چنان خسراني مي شوند که نظيرش در مردمان پيدا نمي شود و لذا همه عمرشان را در حسرت و افسردگي و لعنت خود بسر مي برند زيرا حيات طيبه و بهشتي را به درجه اي چشيده و سپس به حيات برزخي و يا شبه دوزخي برگشته اند و تحملشان از سائر مردمان بسيار کمتر و عذابشان برتر است. «آنانکه بيعت شکستند خود را شکستند و آنان را عذابي عظيم است و غضب خدا....» سوره فتح.

۱۱- و آنانکه در حريم حيات دنيوي پير خود زيست مي کنند از رحمتي مضاعف و ويژه برخوردارند و لذا مستلزم اطاعت برتر و خدمتي تحت امر پير خود مي باشند که در غير اينصورت کل اين روح رحمت و انرژي آزاد شده از نفس را جز صرف شيطان و اجنه و خناسان نمي کنند و به سرعت تباه و هلاك مي گردند. همسران برخي از ائمه و عرفا، مثالهائي کامل از اين مسئله مي باشند که گاه به قتل همسر خود دست مي زنند که به معناي تسخير کامل شيطان است.

۱۲- آنانکه بيعت و ارادت و اطاعتي از راه دور دارند کافيست که از معارفي که درمي يابند به دقت پيروي کنند و هيهات از به بازار بردن احوالات و کرامات خويش که خطري مهلکتر از اين نيست.

۱۳- بدان که اجنه و شياطين به جستجوي دلهاي زنده و نفوس روحاني هستند تا آنرا تصاحب کنند و به بازي خود گيرند. پس مؤمنان بسيار بيشتر از سائر مردم در خطر ابتلاي به اجنه و شياطين هستند. و چه بسا کساني که ابتلاي به آنان را هم از کرامات و الهامات قدسي خود مي پندارند ولي عاقبتي فجيع در انتظارشان است.

۱۴- آن بخشي که مربوط به آثار و معارف ما مي شود بسياري از خوانندگان اين آثار به درجه اي مشمول روح و امري از ما مي شوند پس خواه ناخواه در تعهدي با پروردگارند و وظايفي دارند و در قبال خداي خود مسئولند که حقوق اين معارف را در زندگي خود جاري سازند در حد توان خويش. که خداوند بيش از توان کسي را مکلف نمي سازد. «آنکس که مي داند و نمي داند برابر نيست» قرآن کريم- اين نابرابري از بابت تعهد و مسئوليت و تکليف و رسالت است.

۱۵- تنها تضمين و تأمين و حراست و مصونيت و عصمت از جانب اجنه و شياطين و خناسان و وسواس ناس و تبليغات زمانه اينست که سالك در جريان اطاعت و ذکرش به اتحاد قلبي با پيرش برسد و پيرش را به لحاظ روحي بر تماميت دل خود مسلط سازد تا در همه حال همنشين و همراه با پيرش باشد و از قافله سلوك جا نماند زيرا هر پيري ساربان کارواني بسوي خداست پس کاهلان بالاخره در منزلي جا مي مانند و قافله را گم مي کنند و در بيابان سرگردان مي شوند و طعمه گرگان مي گردند گرگان انس و جنّ!

۱۶- بسياري فقط تا سر حد رفع عذابها و گرفتاريهاي دنيوي و کسب هويت اجتماعي اطاعت مي کنند و ميروند و با قدرت و حياتي که حاصل کرده اند دوباره به زندگاني غريزي و مادي و کافرانه باز مي گردند و با شتاب و پيشرفتي دو صد چندان اين راه را طي مي کنند و کل آن روح و حيات معنوي را از دست مي دهند و بناگاه مي بينند که يافته هاي دنيويشان هيچ بکارشان نمي آيد. اين نيز خسراني بزرگ حاصل ايمان فروشي است. در اينجاست که خداوند مي فرمايد «اي اهل ايمان، عهد خود با خداوند را اينقدر ارزان مفروشيد» قرآن کريم-

۱۷- همانطور که مکرراً گفته ايم دل مؤمن فقط جايگاه خداوند و امام است و هرکه غير از اين بر دل وارد و مسلط شود فرد را دچار افسردگي و پوچي و بخل و حسد و عذابهاي حيرت آور ديگري مي سازد. در قلمرو سلوك عرفاني خطري بزرگتر از اين نيست که دل به اهالي نژاد سپرده شود که ماهيتاً خصم ايمان هستند. «اي اهل ايمان بدانيد که همسر و فرزندان شما دشمنان ايمان شما هستند بدانيد و عفو کنيد و مراقب باشيد...» قرآن کريم-

۱۸- دلي که جاي خدا و اولياي او باشد مي تواند ديگران را هم دوست بدارد و دلي که جاي غير حق شود اتفاقاً از محبوب خود منزجر شده و به شيوه اي عجيب انتقام مي ستاند و عداوت مي کند همانطور که بين آدم و حوا رخ نمود.

۱۹- سالك بايستي ناهنجاريهاي قلبي و روحي خود را با پيرش در ميان نهد وگرنه بعيد است که از آن رها شود. و بدان که هيچ پير و عارف ديگري به غير از پير خودت قادر به درك و حل مسائل تو نيست زيرا تو از اوست که روح يافته اي و مشکلات روحي تو نيز جز به دست او گشوده نمي شود مگر اينکه ديگر از ولايت او خارج و روحش را از دست داده باشي.

۲۰- برخي عارفان، مراحل و مقامات روحاني را به هفت شهر و برخي به چهل وادي و برخي به هزار منزل توصيف و مرحله بندي کرده اند که بکار کسي نيامده است الا در قلمرو فلسفه و حکمت نظري. برخي هم همچون ابن عربي و ملاصدرا کل راه را به يك رفت و برگشت از خلق بسوي حق و از حق بسوي خلق تبيين نموده اند که اين مختص عارفان اصيل و اولياي الهي است که ربشان خود خداوند است و يا مستقيم به امام زمان متصل شده و تحت ولايت خود امام بوده اند.

۲۱- براي سالكاني كه تحت ولايت و هدايت اوليائي زنده بر روي زمين هستند اين تقسيم بنديها فقط به درد شرح احوال مي خورد و براستي جز خدا كسي نمي داند كه سالكي در چه مقام و منزلي به سر مي برد و اوست كه بيناي به ذات دلهاست.

۲۲- بطور كلي حالات يك سالك در آن واحد و در هر مرحله از سلوكش يكي از اين صفات است: جذبه، وصال، فراق، خلسه، شوق، حيرت، قبض، بسط، ابتلاء، مرض، بكاء(اندوه)، عشق، هويت، خلافت و غيره. كه اين حالات مي تواند مقامات هم باشد.

۲۳- به نظر بنده بهترين تقسيم بنديهاي قلمرو سير و سلوك عرفاني در خود قرآن مذكور است كه هم صور شرعي و نمادين دارد و هم مقام باطني مثل: قانتين، راكعين، ساجدين، دائم الصلوة، ذاكرين، شاكرين، صابرين، متقين، مخلصين، توابين، خلفا، محسنين، صالحين، شهداء، صديقين و غيره!

۲۴- به نظر ما بهترين بيان درجاتي از سير و سلوك عرفاني فقط از وجه معرفت نفس ممكن و محسوس و معقول و قابل درك بواسطه خود سالك است كه ميزان خودشناسي و خود آزمائي او در همه حال است كه اينهم قاموس قرآني است: نفس اماره، نفس لوامه، نفس ملهمه، نفس مطمئنه، نفس راضيه، نفس مرضيه و نفس واحده. كه مي شود همان هفت شهر وجود آدمي كه در سير الي الله مرتبه به مرتبه طي طريق مي شود و هر سالكي در هر مرحله از سلوكش مقيم يكي از اين طبقات نفس خويش است كه مصداق هفت طبقه زمين و آسمان نيز مي باشد. كه سالك در الحاق به نفس واحده خويش در واقع به مقام خلافت اللهي و هويت حق رسيده و فنا في الله شده و به لحاظ وجودي موحد و يگانه گرديده و انسان كامل است.

۲۵- مهمترين و سخت ترين مرحله عبور از نفس اماره است كه نخستين و بيروني ترين طبقه و پوسته نفس است كه قلمرو دنياپرستي و استكبار و كفر و همه مظالم بشر است و در اين مرحله سالك بايستي در اطاعت بي چون و چرا و نظارت بلاوقفه پير باشد كه اگر از اين مرحله بگذرد از خطر تسخير شيطان بطور كامل رهيده است يعني از دوزخ معاف شده است. و اتفاقاً سالك در نخستين مرحله آشنائي و رابطه با پيرش در سرآغاز جذبه و مستي و شوق روحاني قرار دارد پس مي تواند با دل و جان اطاعت كند پس در همين آغاز خلق جديدش بايستي در كمال اطاعت و مجاهده باشد تا هرچه سريعتر از اين مرحله بگذرد زيرا اگر جذبه و مستي آغازين را از دست بدهد درحاليكه از امارگي نفس پاك نشده باشد و عبور نكرده باشد بعدها كار بسيار سخت تر است.

۲۶- برخي از سالكان از طريق اطاعت خالصانه و عاشقانه در همان آغاز خلق جديد و دريافت روح از پير، از قدرت جذبه و مستي روحاني چنان بهره مي برند كه يكسره از نفس اماره مي جهند و نفس لوامه(نفس با حيا و شرمنده و توّاب) را نيز طي مي كنند و تا نفس مطمئنه به پيش مي روند در آنجا به نخستين لقاي رب نائل مي آيند و مقيم جنات نعيم مي شوند كه بهشت وجود پير است زيرا «نعيم» كسي جز پير و امام نيست و چه بسا در اين قلمرو امام زمان را ديدار و درك مي نمايد كه مقام راضيه و مرضيه است يعني خداوند از آنان راضي و آنها هم از خدايشان راضي مي شوند و اين عرصه ديدار با جمال اعلاي پروردگار است طبق آيات آخر سوره ليل كه بيانگر مقام رضاست.

۲۷- بدان كه مجموعه ادبيات عرفاني و حكيمانه ما در تاريخ كه در شرح انسان كامل و مقامات عرفاني و معراج و ولايت و امامت آمده است مطلقاً به كار سالكان و مؤمناني كه امام و پير زنده دارند نمي آيد و جز بر گمراهي و توهم و استكبارشان نمي افزايد اين آثار فقط به كار عارفان و اولياءالله مي آيد مثل آثار ابن عربي و امثالهم.

۲۸- اگر آن جذبه و شور و مستي آغازين دريافت روح لذيذترين و عزيزترين و بهشتي ترين دوره و خاطره كل حيات ايمان محسوب مي شود مي تواند به نوعي دگر و برتر در قبال هر فرد جديدي كه وارد مي شود از نو احياء گردد اگر سالك قديمي به تصديق و سجده قلبي او كه دوست دوست است اقدام كند و بدينگونه همواره از قدرت جذبه و مستي روح برخوردار باشد و همه مراحل سلوك را با شور و عشق و مستي طي طريق نمايد كه آسانترين راه و روش سير و سلوك است كه از هر آفت و وسوسه شيطاني مصون است و جائي براي شرك نمي ماند.

۲۹- سوء ظن به پير كه سرآغاز عذاب و سقوط از راه است حاصل مكر با پير و عدم اطاعت از او و عداوت و انكار و رهزني در قبال سائر مؤمنان بخصوص آخرين فرد(دوست دوست) است.

۳۰- بهترين راه و روش جبران شركها و غفلتهاي گذشته همانا همدلي و ياري به سائر مؤمنان و دوست دوست است و توبه اي خالص تر از اين نيست. همانطور كه نافذترين راه رسوخ شيطان بر دل، انكار و عداوت با سائر مؤمنان است كه قلمرو دوستان دوست است. بدان كه كسي دوست(پير) را براستي دوست مي دارد كه دوستانش را نيز دوست بدارد. پس دوست دوست، محك ماهيت رابطه ات با پير مي باشد. انكار و عداوت تو با سائر برادران و خواهران ايماني بدين معناست كه پير را فقط در خدمت دنيا و استكبارت ميخواهي. و از طريق دوستي و خدمت با سائر مؤمنان مي تواني اين كفر و نفاق را جبران و از آن توبه كني. و بدان كه پس از طي دوره جذبه نخستين و دريافت روح، بستر و شاهراه رابطه ايماني تو با دوست(پير) همانا دوست دوست و سائر مؤمنان هستند كه پالايشگاه ناخالصي هاي رابطه ات با پير مي باشند و تيري به قلب شيطان!

۳۱- بدان كه در گذر از هر مرحله و طبقه از نفس به مرحله ديگري، لااقل يك شيطان بزرگ را تجربه و درك و شناسائي مي كني و وارد مرحله ديگري و جهان برتر و آسمان عاليتري از وجود مي شوي. زيرا هيچ گذاري بي امتحان نيست و هيچ امتحاني بي حضور شيطان نيست و با هر عبوري از شيطان نفس به وجهي از جلال و جمال خداوند مي رسي و نشانه اي از حق را در آفاق(جهان بيرون) درمي يابي. با توجه به اين نكته مكرر كه منظور از شيطان، غول و ديو و دد و هيولا نيست بلكه اتفاقاً استكباري لطيف و ملوس و عاشق پيشه و عارف مآب است و دلبر است نه مخوف و مشمئز كننده! شيطاني كه گوئي خود خداست. پس بدان كه بدون نظر پير هرگز قادر به شناسائي او نخواهي بود. و بدان كه لعنت كردن شيطان از جان همان واقعه شيطان شناسي است زيرا شيطان از جنس ظلمات و جهل و مكر و فريب و غرور است كه با نور معرفت نابود مي شود و گوئي كه هرگز نبوده است.

۳۲- ولي پس از گذار از نفس اماره ديگر با شيطان دنياپرست و فاسق و ظلماني و قلدر سر و كاري نيست بلكه با ابليس سر و كار داري كه تماماً استكبار و برتري جوئي و سلطه معنوي و روحي و عرفاني است كه به قصد پالايش و اخلاص دين و دل و معرفت حضور مي يابد و جز به نور لطايف و ظرائف عرفاني قابل شناخت نيست. ابليسي كه چه بسا خودش را به اسم پير و امام بر تو عرضه مي كند ولي نه به سيماي او. زيرا سيماي پير غير قابل تصرف و تقليد و مسخ بواسطه شياطين است اگر پير برحقي باشد.

۳۳- پس امتحان نهائي سالك در هر مرحله اي از سلوكش، شناخت يك شيطان است و شناخت وجهي برتر از حقيقت پير و امام و جهشي بسوي خداوند! پس شيطان شناسي و امام شناسي دو درس دائم و محور بنيادين خودشناسي و خداشناسي سالك است كه سالك در هر گذاري، خودش را در شيطاني مي شناسد و پشت سر مي گذارد و از خوديت استكباري فراتر مي رود و خدايش را در وجهي از پيرش مي شناسد و تصديق مي كند و بر جاي منيت و شيطان نفس خود مي نشاند. خيالبافيها و تلقينات عاطفي و خلق تصورات وهمي عرفاني بزرگترين آفتهاي دائمي ذهن سالك هستند كه بواسطه نسيم هاي بهشتي كه در دلش مي وزد وسوسه مي شود و اين وسوسه ها بهترين بازيچه القائات شيطان هستند تا سالك را دچار غرور و خود- شيفتگي و استكبار و خودسري كنند و از پيرش پنهان دارند. پس پنهان سازي باطن خويش از پير بزرگترين لطف بر شيطان است. و بهترين روش براي نزديكي مستمر به پير داشتن خدمتي در نزد اوست كه دائماً تحت نظر و نگاهش باشي تا شياطين مجال رشد نيابد زيرا نظر پير، كشنده شياطين است. و كشنده تر از اين، جمال پير را ملكه و نقش دل نمودن است كه دل را تضمين مي كند و عصمتش را تأمين!

۳۴- هريك از شياطين نفس بشر، در يكي از امتحاناتي كه تحت امر پير رخ مي دهد شناخته مي شوند اگر سالك صادقانه در اطاعت باشد. كه قدرتمندترين و نافذترين اين شيطانها در امتحان از جان گذشتن، از نان و رفاه و آسايش گذشتن، از نام و مردم پرستي و آبرو گذشتن، از نژاد و محبوبهاي عاطفي خود گذشتن، از استكبار و رياست هاي مادي و معنوي گذشتن و نهايتاً از منيت عرفاني و معنوي خود گذشتن رخ مي نمايند و شناخته و لعن مي شوند. كه در هريك از اين امتحانات و گذشتن ها، درجه اي از موت نفس حاصل مي گردد و سالك به مقام و درجه عميق تر و عاليتري از وجود راه مي يابد. كه گذشتن از منيت عرفاني و معنوي همواره در قبال يك دوستِ دوست ممكن مي شود كه در اين گذار است كه فرد صاحب مقام وجودي مي شود و در اين مقام مبراي از هر شيطاني تثبيت و تحكيم مي گردد زيرا اين شيطان از جنس ابليس است كه سلطان شياطين و مغز كفر است.

۳۵- اين شش گذار و شش موت و شش شيطان مذكور، گردنه هاي گذار از هر طبقه و قلمروئي از وجود به عرصه اي عميق تر و عاليتر است تا رسيدن به طبقه هفتم كه نفس واحده و قلمرو ذات احدي حق و عرش خلافت اوست و مقام امامت عرفاني!

۳۶- این ها هفت مقام وجودند به مصداق هفت طبقه زمین و آسمان یا هفت شهر عشق که نزول هفت سیاره منظومه شمسي به لحاظ نوري هستند بر جان سالك و از منظر نگاه پیر! که برخي از سالکان که بواسطه شب زنده داري ذاکرانه و عرفاني داراي رؤیاي صادقه هستند این نزولات افلاکي را درك و شهود مي کنند.

۳۷- از آنجا که همه طبقات نفس در هر مرحله از سلوك و از هر طبقه اي از آن حي و حاضر و تحت تأثیر قرار دارند پس تجلیات نوریشان هم بصورت حالات و احساسات و مشاهدات و رؤیاها، در هر مرحله از سلوك خودنمائي مي کنند.

۳۸- پس چه بسا در قلمرو مثلاً نفس لوامه، بارقه هائي از نفس مطمئنه یا واحده رخ نماید و سالك موفق به دیدار تجلیاتي از حق شود که به مثابه حالات هستند نه لزوماً مقامات!

۳۹- پس در هر قلمرو و طبقه و مرحله اي از سلوك، هم احوالي از خود آن طبقه حضور دارد که البته غالب است و هم گهگاهي تجلیاتي از طبقات ماقبل و یا مابعد بارز مي شود که احوال مراحل و طبقات دیگریست که مقام محسوب نمي شود بلکه به مثابه پیشگوئي یا پیش بیني و یا حتي رجعت کافرانه از طبقات قبل است که جملگي ذکر محسوب مي شوند.

۴۰- پس سالك حق ندارد با حالات و عواطف و رؤیاهاي خود بازي کند و یا آنرا به بازار برد و از آن صور موهوم و مالیخولیائي بسازد و امر را بر خود مشتبه سازد بلکه بایستي بقدرت تفکر و معرفت و حکمت و به یاري پیرش به درك آن نایل آید و آنرا تبدیل به اذکار الهي نموده و اسماي ویژه آنرا بخواند و بر زبان راند. طلب ذکر از پیر یکي از وظایف و ملزومات واجب سالك است و سالك هرگز نباید بي ذکر باشد. و ذکري که در او بي خاصیت و منفعل و سهوي شده ترك شود و ارتقاء یابد. سالك بي ذکر، مثل قایق سوار بي پارو است که قایقش بازیچه باد و هوا و طوفان است و از راه هدایت سرگردان شده است.

والسلام

فصل بیست و چهارم

در باب تقوا و عقل

بسم الله الحق

۱- صد و بيست و چهارهزار پيامبر آمدند تا به بشر تقوا بياموزند. عصاره نبوت ها تقواست و محمد مصطفي متقي ترين انسان تاريخ است و در كمال تقوا بود كه به معراج رفت يعني به كمال قرب الهي رسيد، زيرا تقوا يعني ترس و پرهيز از خدا كه عين ترس و پرهيز و دوري از خود و اراده اماره خويشتن است. و انسان بميزاني كه از خود مي پرهيزد و از خود بيرون مي آيد شاهد بر خود مي شود و بر خود معرفت و احاطه مي يابد و اين احاطه و شناخت بر نفس اماره است كه بيروني ترين پوسته نفس است كه در معرض دنيا و ماهيات و وسوسه هاست و عرصه هوس ها و خواستن ها و اراده به تصرّف و سلطه و فسق است كه دنيا را اعم از خير و شر بي قيد و شرط مطالبه مي كند. و تقوا براي نظارت بر نفس اماره است تا آنرا امر به خير و معروف كند و نهي از شر! پس تقوا مديريت دنيا به حكم عقل و شرع است.

۲- خداوند در كتابش مي فرمايد كه او خودش اهل تقوا را تعليم ميدهد و فرقان مي آموزد. و فرقان عقل تشخيصي و فرق است فرق بين خير و شر و حق و ناحق و راست و دروغ! پس انسان بي تقوا فاقد چنين تشخيصي است و لذا در مديريت و تدبير دنياي خود سرگردان و درمانده و دائماً در خطر و شرر و خسران است و براي ادامه حيات حيواني و غريزي خود هم محتاج ارباب و فرمانده و قوانين قهار و جزائي است.

۳- اگر در بشر مدرن شاهد اينهمه تبهكاري و فساد و درماندگيها در ابتدائي ترين امور حياتي هستيم كه حتّي در اداره غرايز خود همچون تغذيه و امور جنسي صدها بيماري جسمي و رواني را با خود حمل مي كند بدليل فقدان حداقل تقواست كه بشر مدرن را از حداقل عقل تشخيصي و فرقان غريزي و اجتماعي و اقتصادي و بهداشتي محروم ساخته است كه براي همه امور زندگاني محتاج مشاور است و در مسائل اجتماعي روز به روز قوانين قهار جزائي شديدتر از قبل را مطالبه مي كند و با اينحال ناهنجاريها و ناامني روزافزون است. بحران مدرنيزم، بحران تقواست كه اين بي تقوائي ويژه بواسطه تكنولوژيزم به غايت انفجار و جنون رسيده است زيرا انسان تكنولوژي پرست تمام اراده اش تسخير شده است و لذا تقوايش از دست رفته است زيرا تقوا همان كنترل اراده و احاطه بر اراده خويشتن است و مهار نفس اماره!

۴- نفس اماره بشر مدرن در سيطره اراده شيطان آريل(تكنولوژي) از كنترل و اراده اش خارج شده است و اين انهدام تقواست كه انهدام عقل معيشتي- غريزي اش را به همراه داشته است و بدين دليل است كه بشر مدرن حتّي به لحاظ معيشت از حيوانات هم پست تر گشته است.

۵- نفس اماره، نفس دنيوي و دنياپرست است كه همه غرايز در آن مستقر و نهفته اند كه بدون عقل فرقاني افسار گسيخته و مسخ و تبهكار شده و به تصرف شيطان درمي آيد و عقل فرقاني محصول تقواست. پس انسان بي تقوا فاقد چنين عقلي است و انسان مدرن در بحران فرقان مي سوزد.

۶- فرقان، عقل تشخيص و فرق خوب و بد و بايد و نبايد است كه اساس آن بر احكام شريعت استوار است كه واجبات و محرمات حداقل حدود آن مي باشد. و هركه اين حداقل حدود الهي را رعايت كند به عقل فرقاني در خويشتن نائل مي آيد كه مابقي پديده ها را از نزد خود فرق نهد و تشخيص دهد و انتخاب كند. و عصر جديد كه عصر ظهور لحظه به لحظه پديده هائي است كه از مهد تكنولوژي مي جوشد بيش از هر زماني نيازمند عقل فرقاني است واسفا كه حداقل اين عقل سنتي هم در جوامع مدرن تباه گشته است.

۷- فرقان، عقل اجتهادي است و اجتهاد عقلاني در اموري كه حكم صريح شرع وجود ندارد.

۸- آنگاه كه به قدرت تقوا، عقل فرقاني حاصل آمد و نفس اماره تحت تعليم و تربيت اين عقل درآمد و به عقل لوامه (توّاب) پيوست و از قلمرو توبه به قدرت معرفت نفس به عقل ملهمه در نفس ملهمه پيوست عقل اجتهادي- فرقاني به منبع الهام غيبي پيوسته است و فرد يك مجتهد است و او را عاقل به فطرت خوانند كه عقل فطري در او زنده و خلاق گشته است. اين همان قلمرو فقه و پيدايش فقيه در معناي قرآني است.

۹- پس بدان آنرا كه تقوا نيست هيچ عقلي نيست حتّي عقل حيواني كه عقل خير و شر در امور حياتي و مرگ و زندگي است. و اينست مبرم ترين مسئله بشر مدرن!

۱۰- در نقطه مقابل تقوا، بولهوسي و مكتب اصالت«عشق و حال» قرار دارد كه شعار اخلاقي مدرنيزم است كه آزادي هم ناميده مي شود: آزادي هرچه دل بخواهد! البته دلي كه در محاصره و مصادره شيطان است و جز شرارت و فسق به دل آدمي القاء نمي كند! و لذا عرفانهاي دجالي اين دوران هم بر همين اساس بنا نهاده شده اند كه القائات و وسوسه هاي شيطان در دل را الهام و مكاشفات قدسي مي پندارند و لذا اكثراً كوس اناالحق مي زنند! پس هيهات كه از اين جماعت باشي و اين شيطان پرستي را عرفان بداني!

۱۱- پس محور تقواي بشر مدرن اتفاقاً مبارزه با دل خويش و اراده نفساني خويشتن است!

۱۲- حداقل تقواي شرعي تا چند نسل پيش براي هر كسي كه آنرا اراده مي نمود ممكن بود ولي امروزه ديگر چنين نيست و براي رعايت حداقل تقواي عرفي- شرعي نيازمند حمايت و ولايت روحاني اولياي الهي است تا بتواند دل خود را از سيطره شيطان برهاند و سپس تازه در رويارويي با نفس امّاره قادر به رعايت حداقل تقوا گردد.

۱۳- تا نفس اماره مغلوب عقل ديني نشود و به نفس لوّامه و ملهمه ملحق نگردد عرصه تقرب الي الله كه قلمرو عرفان عملي و سير و سلوك عرفاني است آغاز نمي گردد.

۱۴- پس آنچه كه تا چند نسل قبل تحت عنوان شريعت و تقواي شرعي بواسطه رساله هاي عمليه مراجع ديني و در ارتباط با مشايخ شرع ممكن بود امروزه فقط تحت الشعاع اقتدار روحاني و جذبه عرفاني اولياء و عرفا ممكن است.

۱۵- آنانكه مي پندارند بدون گذار از شريعت و تقواي نبوي مي توان به طريقت و عرفان ولوي(علوي) وارد شد سخت در اشتباه هستند و اصول اوّليه معرفت را نمي دانند و از شناخت نفس انسان غافلند. متأسفانه اكثر فرقه هاي درويشي و سلاسل عرفاني در كشور ما بر چنين باوري هستند كه به چنان عواقب فجيعي رسيده اند.

۱۶- عرفان عملي و سير و سلوك عرفاني كه همان وادي سير الي الله و رجعت بسوي ازليت است بازگشت و صعود و عروج از همان راه نزول نبوتهاست. پس كسي كه آداب و قوانين و معارف نزول را نمي شناسد و نفس خود را با آن انس نداده است چگونه اين راه بازگشت را كه بسيار خطرناكتر و سخت تر است طي مي كند. آيا از آسمان به زمين فرود آمدن آسانتر است يا از زمين به سوي آسمان پرواز نمودن؟

۱۷- تقوا، آداب و قوانين پاك شدن از ثقل و سنگيني هاي زميني و مادي و غريزي است و سبكبال گشتن جهت پرواز و عروج و تقرب الي الله!

۱۸- كسي كه در غل و زنجيرهاي غرايز و امارگي نفس خويش اسير و دربند است چگونه به طبقات لطيف تر و عميق تر نفس خود راه مي يابد.

۱۹- سير الي الله بازگشت به خويشتن است. كسي كه در بند دنيا و اشياء و مملوكات و غرايز خويش است كه در جهان بيرون تأمين مي شود چگونه امكان رها كردن اين غل و زنجيرها را دارد تا بر باطن خود وارد شود.

۲۰- امر به تقوا، پرهيز از پرستش نفس اماره و خودمحوري است تا نفس در دام جهان بيرون نيفتد و ثقيل و سياه و سنگين نشود زيرا روح بايستي از اين ثقيلترين پوسته نفس عبور كند تا به طبقات لطيف تر در خويشتن برسد و در ذاتش به حق ملحق گردد.

۲۱- تقوا، نفس اماره را ثقل زدائي، ظلمت زدائي، شقاوت زدائي و خاك زدائي مي كند تا روح بتواند از اين جو وجود وارد شود و بگذرد و به نفس لوامه و ملهمه برسد كه قلمرو عقل الهي و فرقان است و فقه و اجتهاد! و اين سرآغاز سلوك عرفاني بسوي نفس مطمئنه است و حريم قدسي پروردگار كه فرمود: اي نفس مطمئنه اينك بسوي پروردگارت بيا و بر بهشت او وارد شو!

۲۲- پس سير و سلوك عرفاني و رجعت الي الله با مقام اجتهاد قلبي و عقل فرقاني آغاز مي شود و اين مقام متقين است كه آماده ورود بر جنات نعيم هستند كه بهشت نور امام است زيرا نعيم جز اولياي الهي نيستند كه همانها پيران طريقت و امامان معرفت مي باشند.

۲۳- اینست که در آخرالزمان لاجرم شریعت و طریقت در رابطه با اولیاي الهي و عارفان واصل توأمان آغاز مي گردد. و حتّي اهل شریعت محض هم قادر نیستند که بقدرت رساله هاي عملیه مراجع دیني، احکام دین را صادقانه در زندگي جاري سازند و لاجرم به سرعت دچار نفاق شده و با دین به بن بست و عذاب میرسند. و اینست راز غرب زدگي و غرب پرستي جوامع دیني و مخصوصاً اسلامي که بهشت خود را مهاجرت به غرب مي دانند و براي مهاجرت به غرب به آب و آتش مي زنند که فجایع آنرا هر روزه در سراسر جهان مي شنویم. این فرار از نفاق حاکم بر جوامع اسلامي و الحاق به کفر بي رياي حاکم بر جوامع غربي است.

۲۴- اینست که امروزه حتّي براي رسیدن به حداقل تقوا و عقل معیشتي و حیواني نیازمند معارف عرفاني هستیم و به کمتر از قدرت روحاني و جذبه عشق عرفاني توان حفظ عقل دنیوي را هم نداریم.

۲۵- آنچه را که گاندي بزرگ درباره ملت هند مي گفت امروزه شامل حال کل بشریت است که: اکثراً مي پندارند که من مي خواهم ملت هند را به نیروانا(مقام وحدت وجود) برسانم در حالیکه فقط مي خواهم آداب خوردن و جماع کردن را به آنان تعلیم دهم!

۲۶- اگر امروزه شاهدیم که عرفانهاي دجالي هندي و انگلیسي و آمریکائي و روسي در جوامع اسلامي به مراتب مشتریان و پیروان بیشتر و جدّي تري دارند دال بر حقیقت تلخي است و آن فقدان عرفاني اسلامي زنده و امّي به زبان عامه مردم و به منطق بشر مدرن است.

۲۷- البته اخیراً شاهد برنامه هاي متنوع شبه عرفاني در رسانه هاي جمعي هستیم که متأسفانه اساساً بیشتر از نصایح اخلاقي نیست که غالباً استفاده از روایات اسلامي در توجیه اخلاق رومانتیکي و حقوق بشري است و نوعي اسلامیزه کردن لیبرالیزم و نوع دوستي تجمّلي در سطحي ترین آداب زندگیست که آنهم فقط به درد اشراف و بي دردان مي خورد جهت تزئین معنوي زندگي سراسر فسق!

۲۸- نسل اینترنتي و ماهواره اي و بازیهاي کامپیوتري را کمترین احساس و درکي نسبت به تقوا نیست و عقلانیت در نزدشان حداکثر به معناي مدیریت فسق است که عرفانهاي دجالي هم این فسق و جنون و عنان گسیختگي را تقدیس و تبیین متافیزیکي و سیرنرژیکي مي کنند.

۲۹- در نسل هائي که هنوز خیلي مدرن و صنعتي و الکترونیکي نشده بودند زمان و مکان بطور طبیعي غل و زنجیرهائي بر نفس اماره بودند که امارگي را محدود و محصور نمودند ولي تکنولوژي مدرن که بزرگترین شاخصه اش شتاب است بسیاري از این محدودیتهاي مکاني- زماني را گسسته است و لذا نفس اماره را به غایت عنان گسیختگي و بي ارادگي کشانیده است و در عوض خود تکنولوژي تبدیل به قدرتمندترین مهار و اسارت تن و روان شده است و این اسارتي در اراده شیطان است. و لذا بزرگترین مسئله بشر تکنولوژیستي نه بي تقوائي که شیطانزدگي و مالیخولیاست تا آن حد که فرد جز شیطان اراده اي ندارد.

۳۰- بنابراین پرواضح است که نخستین اقدام تقوائي جهت نجات اراده خود از سیطره شیطان آریل یعني تکنولوژي و به خصوص تکنولوژي ارتباطات است یعني تلفن همراه و اینترنت و ماهواره و تلویزیون! و این اقدام به مثابه مقدمه اي بر تقواست. زیرا تقوا به معناي نفس اماره را تحت فرمان عقل دیني و شریعت قرار دادن است. و واي بر کسي که در سیطره شیطان آریل، این شیطان را با نماز و شرعیات تطهیر و تقدیس هم مي کند که مصداق آشکار شیطان پرستي است.

۳۱- بدان که قلمرو فعالیّت تقوا سراسر رابطه است و تقواي فردي قلمروئي بسیار حقیر و محدودي دارد که از خواب و خوراك فراتر نمي رود که تازه همین دو فقره هم بي ارتباط با دیگران نمي تواند بود.

۳۲- روابط آدمها با یکدیگر یا بر مبناي ارضاي متقابل نفس همدیگر است و تجارت نفساني است و یا بر میزان حقوق و حدود الهي! که در حالت اول دیر یا زود شیطان وارد مي شود و بر هر دو مسلط مي گردد و رابطه را به تباهي و عداوت مي کشاند. که این مسئله در رابطه خانوادگي و بخصوص زناشوئي هزار چندان شدیدتر عمل مي کند.

۳۳- در رابطه اي که هدف، رضایت متقابل افراد از همدیگر است فسق و دروغ و شیطنت اجتناب ناپذیر است زیرا هریك از طرفین نهایتاً مقصدي جز به پرستش کشانیدن دیگري نسبت به خودش ندارد و این اراده به پرستیده شدن

قلمرو ابليسيت نفس است و ابتلاي به شرك كه ظلم عظيم است و اين ظلم متقابلاً مرحله به مرحله تكوين مي يابد در لباس دوستي و عشق و ايثار كه سراسر فريب است كه اين فريب در پايان كار آشكار مي شود.

۳۴- «اتقوا الله» به معناي رعايت تقواي الهي بدين معناست كه در زندگي فردي و ارتباطي ميزان را رضايت نفس خود يا ديگري قرار ندهيد بلكه رضاي الهي و حكم او را كه رسولانش آورده اند، ميزان قرار دهيد هرچند كه ديگران را خوش نيايد. «دين را براي خدا خالص كنيد هرچند كه مشركان را ناخوشايند است» قرآن-

۳۵- پس طبيعي است كه اشد بي تقوائي در روابط عاطفي و به اصطلاح عاشقانه رخ مي دهد كه هر يك از طرفين قصد رضايت ديگري و پرستيده شدن خود را دارد.

۳۶- رضاي ديگران يك بهانه است و هدف پنهانش پرستيده شدن خويش در رابطه با ديگران است. پس بي تقوائي در همه جا جز خودپرستي منظوري ندارد و اين يعني خود را به اسم خدا پرستيدن كه اساس شرك است و ظلم: «هواي نفس خود را خدا مي خوانند و اين شرك و ظلم عظيم است»قرآن-

۳۷- پس تقوا براي اينست كه آدمي دچار توهم و ماليخوليائي نشود كه نفس خودش را خدا پندارد و بپرستد و بر سر نماز سجده اش نمايد. پس تقوا بزرگترين و بلكه تنها عامل و روش پيشگيري و درمان حماقت و ماليخولياست كه بشر مدرن به تمام و كمال دچارش مي باشد.

۳۸- امروزه به لحاظ رواني عصر اسكيزوفرنيا مي باشد كه همان بيماري ماليخولياست كه حاصل بي تقوائي مي باشد پس درماني جز تقوا ندارد. و ماليخوليا و اسكيزوفرنيا يعني اينكه آدمي خود را با كس ديگري عوضي بگيرد كه اين كس از جنس انس يا جن است. مخلوقي كه خود را خالق مي پندارد و مي پرستد به لحاظ منطقي وارونه مي شود پس آدم بي تقوا بي عقل نيست بلكه ضد عقل است. و اين كل مسئله انسان مدرن است: وارونگي!

۳۹- پس بايد اذعان كرد كه آدمي كه تقوا ندارد از عقل بي بهره است حتّي اگر بوعلي و ارسطو و نيوتون و انيشتن باشد. زيرا عقل غير از سواد و اخبار و اطلاعات و معلومات عاريه اي است. كسي كه عقل ندارد دريائي از اين علوم عاريه اي جز غل و زنجيري به گردنش نيست و كمترين خيري به او نمي رساند و فقط استكبار و ستمش را تغذيه مي كند و شيطان را مي پرورد.

۴۰- و جنات نعيم كه قلمرو حيات متقين است همان حيات عقلائي است كه حياتي در آغوش طبيعت پاك و رزق الهي است طبق توصيف قرآن كريم!

والسلام

فصل بیست و پنجم

در باب زناشوئی و ازدواج

بسم الله الرئوف

۱- خداوند در كتابش مكرراً مي فرمايد كه خودش از جنس نفس هركسي برايش همسري قرار مي دهد. پس درك مي كنيم كه ازدواج و انتخاب همسر، امري مستقيم از جانب اراده الهي است بر حسب كم و كيف نفس هر بشري! پس اين گزينشي بين انسان و خدايش مي باشد. پس همسر هركسي دقيقاً در شأن خود اوست نه بهتر و نه كمتر از او! درك و تصديق اين امر از مسائل طراز اوّل عرفاني در حيات زناشوئي است زيرا بخش عمده اي از مظالم زناشوئي كه بصورت حق بجانب هم رخ ميدهد حاصل ناباوري درباره اين حق الهي است. ولي درك و تصديق مستمر اين حق موجب مي شود كه زن و شوهر هرگز چنين احساس برتري در قبال همسر نداشته باشند و بر عدالت عمل كنند. زيرا اين احساس برتري و اين باور كه همسرشان در شأن و حقشان نيست، اساس رسوخ شيطان استكبار و اذن هر ستم و خيانتي در رابطه است.

۲- اگر همسر هركسي از نفس خود اوست و حوا هم در خلقت ازلي از بطن آدم رخ نموده است پس ازدواج همان ازدواج با خويش است و اتحاد ظاهر و باطن نفس هركسي است. پس آدمي هر كاري كه با همسر خود مي كند و با هر چشم و قضاوتي كه به او دارد با خودش هم چنين است. و بدينگونه سرنوشت هركسي بر همين اساس رقم مي خورد: ظلم نمي كنيد الا به خودتان! خوبي نمي كنيد الا به خودتان! و...

۳- پس نگرانيهاي هركسي در باب انتخاب همسر، امري بيهوده است زيرا خواه ناخواه خداوند بر حسب ماهيت هركسي برايش همسري قرار مي دهد. پس آدمي كافيست كه نگران ماهيت خودش باشد چون همسري كه برمي گزيند عين خود اوست. پس اگر مي خواهد كه همسري بهتر و برتر و عاقلتر و پاكتر و مهربانتر نصيبش شود بايستي تلاش كند كه خودش تا قبل از انتخاب همسر، ارتقاء معنوي يابد و مؤمن و پاك شود تا همسري چون خود او مؤمن و پاك نصيبش گردد. «زنان مؤمنه با مردان مؤمنه، زنان ناپاك با مردان ناپاك، زنان فاسق با مردان فاسق، زنان كافر با مردان كافر... ازدواج مي كنند» قرآن كريم- و اين بيان قانون الهي در امر ازدواج است. پس اگر كلام خدا را قبول داري هرگز مپندار كه همسرت در شأن تو نيست و تو عاقلتر و مؤمن تر و عاشقتر از اوئي! اين قاعده فقط درباره برخي از اولياي الهي مستثني است زيرا كه براي خودشان زندگي نمي كنند و مريد اراده او و مأمور به حق او هستند و چه بسا به امر او با زني كافر ازدواج كنند مثل برخي از ائمه هديع كه مظهر عصمت حق هستند و در ازدواج با زني كافر، مبتلاي به كفرشان نمي شوند.

۴- ممكن است كه كسي در طول زندگي زناشوئي بتدريج به خود آيد و ايمان آورد كه در اينصورت يا همسرش هم ايمان مي آورد و يا خداوند طلاقشان را جاري مي سازد. و يا بعكس ممكن است كه فرد با ايمان ازدواج كند و در مسير زندگي به كفر گرايد كه در اينصورت يا همسرش هم همراه و هم كيش او مي شود و يا از او جدا مي گردد. بسيار بعيد است كه فرد با ايماني بتواند با همسر كافردلي زيست كند و ايمانش را از دست ندهد مگر اينكه به مقام اخلاص و ولايت رسيده باشد.

۵- از آنجا كه همسر، جلوه بيروني نفس فرد است پس حق ندارد كه مطيع و مريد او شود كه اين عين خودپرستي است. پس رعايت تقواي الهي در زناشوئي حياتي تر از هر رابطه ديگريست. و طبق قانون الهي زن بايستي به لحاظ امور دنيوي مثل معيشتي و روابط اجتماعي تحت ولايت امر شوهر باشد ولي به لحاظ باطني مرد حق ندارد زنش را مطيع و همتاي خود بخواهد و در احوال و عواطف و اعتقاداتش تجسس نمايد. و حدود اطاعت زن از مردش هم در شرع مقدس در همه امور واضح و تبيين شده است پس هيچ جاي شك و بازي هم ندارد.

۶- و اينكه زن بايستي تحت ولايت دنيوي مردش باشد بدين دليل است كه مرد به لحاظ باطني و عاطفي تحت ولايت زن است پس زن با پذيرش ولايت بيروني و دنيوي مردش، عدالت را رعايت مي كند. اگر به لحاظ باطني و ظاهري مرد تابع زن باشد اين زندگي به سوي ظلم و فسق و خيانت و عداوت ميرود.

۷- چون زن مظهر باطن مرد است يعني ظهور غيب اوست يعني وجه جنّي مرد است و درست به همين دليل بسيار شديدتر از مرد امكان ابتلاي به اجنه و شياطين را دارد همانطور كه ابليس از طريق حوا بر رابطه آدم- حوائي وارد شد. و مسئله مكر و كيد عظيم زن هم تماماً حاصل ابتلايش به اجنه و شيطان است و اينكه معمولاً مردان در همه عمرشان متحير زنان خويشند و بقول معروف هرگز به نيت باطني آنان در هيچ امري پي نمي برند زيرا دائماً در وسوسه شيطان مي انديشند و احساس مي كنند. يعني خود زنان هم سر از كار خودشان در نمي آورند. مگر اينكه ايمان آورند و براستي و صادقانه ولايت شوهر را در امور بيروني پذيرا شوند تا از احاطه شيطان مصون بمانند.

۸- زني كه از جانب شوهر ولايت نمي پذيرد بر فرزندان خود هم ولايتي ندارد و بازيچه بچه هاست و از اين بابت دائم در عذاب و با شوهرش مسئله دار است تا اينكه بچه ها را از خانه بيرون مي كند به بهانه هاي متفاوت! مثل مهدكودك و كلاسهاي هنري و آموزشي و امثالهم! و يا بدست كامپيوتر و بازيهاي رايانه اي مي سپارد كه عين تحويل به شيطان است.

۹- ولايت امريست كه در ايمان مرد مستقر است پس مردي كه داراي امامي زنده نيست و از او اطاعت و ولايتي نمي پذيرد فاقد ايمان و لذا تهي از هر ولايت و اراده مستحكم و برحقي است پس نمي تواند بر زنش ولايتي داشته باشد حتّي اگر زنش ولايت پذير باشد. و چنين مردي دائماً با زنش در هر امري بازي مي كند تا مسئول هيچ امري نباشد. يعني همه امور زندگي را به زنش محول مي كند تحت عنوان عشق و آزادي و ايثار، تا مسئول نباشد. اين زناشوئي بسرعت بدست شيطان مي افتد و آن زندگي را تباه و ديوانه خانه مي كند.

۱۰- در باب مكرهاي زناشوئي به سائر آثار ما در اين باره رجوع كنيد بخصوص كتاب«فرياد زن»!

۱۱- همانطور كه در سائر آثارمان به تفصيل نشان داده ايم دعوي عشق و ايثار، بزرگترين و لطيف ترين شيطان زناشوئي است كه زندگي را بسرعت به نابودي مي كشاند. «آنانكه مادينگي را مي پرستند شيطان را مي پرستند» قرآن-

۱۲- زني كه تحصيل و اشتغال را بر بچه داري ترجيح ميدهد هرگز مادر نمي شود هرچند كه چندين بچه بزايد.

۱۳- مادريت بزرگترين مقام معنوي براي زن است كه نتيجه تقواي زن و ولايت پذيري صادقانه او از شوهر است. زني كه از اين ولايت سر باز زند هرگز نمي تواند فرزندانش را دوست بدارد و لذا فرزندانش تبديل به عذاب روح او مي شوند و او بازيچه شيطان و منتقم از شوهر و فرزندان!

۱۴- تقواي زن در يك كلمه جهاد اكبرش برعليه اراده به پرستيده شدن در قبال شوهر است و بدون چنين جهادي، تقوايش سراسر ريائي و دينش منافقانه است.

۱۵- و عصمت زن هم اراده به ديده نشدن و جلوه نكردن در چشم نامحرمان است. اگر اين اراده نباشد حجاب او هم پناهگاه و مخفيگاه شيطان است.

۱۶- مردي كه بچه هايش را از مادر محروم مي كند تا از زنش بعنوان رزاق خانه اش بهره گيرد رزقي را كه خودش هم به خانه مي آورد به آتش مي كشد زيرا اين از مصاديق ربا(زياده خواهي) است و ربا آتش است. اين تجربه را همه خانواده هائي كه روزي آورشان زن است درك مي كنند مگر اينكه جز زن روزي آوري نباشد.

۱۷- مردي كه در امور ديني و اخلاقي به زنش امر و نهي نمي كند او را تحويل شيطان داده و به خيانت به خودش سوق مي دهد و بچه هايش را هم محروم از ولايت مادري و تربيت و عقل مي سازد و خانه اش را بكلي بدست شيطان مي سپارد. خانه اي فاقد نظم و آرامش و حرمت و محبت كه در آن هيچ كس مسئول هيچ چيزي نيست.

۱۸- مردي كه بر اساس شريعت الهي و اخلاق و تكاليف و وظايف به همسرش ولايت و امر و نهي ندارد درواقع به خودش امر و نهي ندارد و فردي بولهوس و فاسق است زيرا زن، ظهور باطن مرد است.

۱۹- احساس عشق و ايثار مرد به زن، جز عشق و ايثارش بخودش نيست زيرا زن، نفس مرد است. پس عشق و ايثارش را هيچ حق و هنري نيست و عين خودپرستي اوست. در رابطه اي كه سراسر نياز است عشق و ايثاري جز تقوا و امر به حقوق الهي نيست. زيرا هر رفتاري كه موجب رضاي طرف مقابل باشد عين رضاي خويشتن است.

۲۰- عشق و ايثار و از خودگذشتگي اينست كه همسرت را امر به تقوا و حدود الهي كني هرچند كه از تو بيزار گردد و به تو پشت كند و جماع نكند. ميزان عشق و ايثار و محبت، حدود الهي و تقواست كه همسر و فرزندانت را دعوت به خداپرستي كني نه خودپرستي! تقوا و عقل و تربيت و رشد و هدايت و سعادت دو دنياي آنها را بخواهي نه عيش و رضايت دمدمي خودت را! و رضاي خدا را بر رضاي نژادت ترجيح دهي و رضاي نژادت را بر رضاي خودت! و رضاي خدا را بر رضاي خودت!

۲۱- اگر امروزه بچه داري و بحران تربيت بچه تبديل به يك معضله جهاني شده تا آنجا كه سدي محكم در مقابل ازدواج شده است حاصل مرگ ولايت زناشوئي است. فرزندان اين مرگ، هزاران بار مفلوكتر از فرزندان طلاق هستند. اين فرزندان از بچه هايي كه در پرورشگاه ها به بار مي آيند بي هويت ترند و در قحطي عاطفه و عقل و اراده جان مي كنند.

۲۲- كساني كه با شعار برابري ازدواج مي كنند و ادعا مي كنند كه دو دوست هستند و نه زن و شوهر، به عاقبت فجيعي مي رسند زيرا اين به اصطلاح برابري و دوستي فقط و فقط پوششي براي فرار از مسئوليت است كه: ما هر دو برابريم پس هيچ كس مسئول نيست! اين بي تعهدي و رذالت تحت عنوان ازدواج دوستانه تقديس مي شود. اين بي مسئوليتي و بي غيرتي مرد، لباس عشق و ايثار به تن كرده و تازه بر زن منت هم دارد و زن به سوداي برتري جوئي اش نمي داند چه كلاه بزرگي بر سر خود نهاده است.

۲۳- اين از حماقت دختران مدرن است كه همسر ايده آل خود را همسري مريد و بازيچه خود مي دانند كه همان پسران بچه ننه و بي اراده هستند كه در خانواده هائي پرورش يافته اند كه زن و مرد برابر و بلكه قلمرو سلطه زن سالاري بوده است. همانطور كه اين دختران كه دربدر به جستجوي پسران بچه ننه و زن ذليل هستند در همين نوع خانواده ها پرورش يافته اند. اين نوع خانواده ها مولد نسل هائي هستند كه دخترانش ضد زنانيت خود هستند و پسرانش هم ضد مردانگي! پس نسلي به لحاظ روحي عقيم و بلكه ضد وجودند و ضد فطرت و لذا ضد مذهب و تقوا! چنين والديني دوزخ را در دو دنيا براي خود خريده اند و تحت عنوان عشق و ايثار و برابري مرتكب جنايتي شده اند كه قابل توصيف نيست. جنايتي كه مولّد نابودي نسل هاست و باعث پيدايش همجنس گرائي و ايدز و خودكشي و اعتياد!

۲۴- مردي كه زنش را دوست داشته باشد اجازه نمي دهد كه عصمت زنش در جامعه تباه گردد و روحش در جستجوي پول سياه شود و دلش سنگ گردد و بچه هايش در قحطي عاطفه مادري ديوانه شوند.

۲۵- و زني كه شوهرش را دوست داشته باشد بدنش را وجه المصالحه خواسته هاي خود نمي سازد و عملاً نقش روسپي را براي شوهرش ايفا نمي كند. و مردي هم كه زنش را دوست داشته باشد بدن زنش را نمي خرد و از بابت مجامعت و تمكين جنسي كه وظيفه الهي زن است به زن باج نمي دهد و اگر ضروري باشد به حكم الهي زنش را تنبيه مي كند و بدين طريق روسپي گري را از سرش پاك مي كند.

۲۶- بدان كه طبق حكم الهي و قاعده غريزه، تمكين جنسي يعني امكان برقرار شدن رابطه جنسي سالم و باعزّت در نزد زن است و زني كه اين مهمترين وظيفه زناشوئي را ادا نمي كند و با آن مكر مي ورزد عملاً بي عصمتي و روسپي گري و شيطان را به رابطه مي كشاند و اين رابطه را از عزت و حرمت و شرف تهي ساخته و تبديل به يك رابطه پورنوگرافيكي مي سازد كه قلمرو رسوخ شياطين و خناسان به رابطه است كه همان زناي پنهان و باطني مي باشد.

۲۷- بدان كه زناشوئي عرفاني همانست كه در سوره بقره آيه ۲۲۳ آمده كه ما بارها از آن سخن نموده ايم و آن قلمرو لقاي الهي است در رابطه جنسي و عاطفي و بالاتنه اي!

۲۸- كسي كه همسر خود را لايق و هم شأن خود نمي داند به هر دليلي كه باشد، خواه ناخواه زمينه رواني خيانت و زنا را بر خود هموار ساخته است.

۲۹- رابطه جنسي و يا حتّي صرفاً عاطفي با جنس مخالف در دوره قبل از ازدواج(با غير همسر) لطمه و خسراني بر آينده زندگي زناشوئي است كه چه بسا همه عمر باقي مي ماند و قابل جبران نيست. و اين لطمات روحي در زن هزار چندان شديدتر و عميقتر است زيرا زن موجودي پذيرنده است و مرد هم دفع كننده است كه اين مسئله در رابطه جنسي كاملاً مشهود مي باشد.

۳۰- كساني كه بر اين باورند كه ازدواج بايستي با عشق باشد از عشق، جز شهوت جنسي نمي دانند زيرا حقيقت عشق بر معرفت است كه آنهم در جريان زندگي تجربي حاصل مي شود و اينست كه ازدواج هاي به اصطلاح عاشقانه جملگي محكوم به شكست و خيانت و عداوت هستند زيرا بر دروغ بنا شده اند دروغي كه جوشش شهوت جنسي را عشق مي خواند كه اين نوع عشق در همان نخستين رابطه پوچ مي شود و فقط خاطرات ماقبل از رابطه

باقي مي ماند که مربوط به عرصه ناکامي جنسي است. پس در حقيقت عشق جنسي از ذات ناکامي و قحطي و افسار گسيختگي شهوت سرکوب شده است.

۳۱- والديني که به هر دليلي فرزندان خود را در همان آغاز بلوغ تشويق به ازدواج نمي کنند و بلکه مانع ازدواجشان مي شوند معصيتي غير قابل بخشش و جبران را مرتکب مي شوند که بخشي از عذابش را در همين دنيا مي چشند.

۳۲- بدان که نيمي از دين در ازدواج به موقع و مؤمنانه تضمين و تحکيم مي شود و نيم ديگرش در استمرار باتقوا و عدالت و عصمت زندگي زناشوئي ممکن مي شود.

۳۳- آنچه که در زندگي زناشوئي امر اوّل و واجب است تقوا و عدالت و انجام وظايف است نه عشق و محبت! عشق و محبت حقيقي و نه شهواني، اجر زندگي باتقوا و مؤمنانه است و يکي از بزرگترين اجر خدا به مؤمنان است که فرمود:«خداوند بر برخي از مؤمنان منت نهاده و قلوبشان را به هم مربوط مي سازد که اگر کل دنيا را صرف اين کار مي کردند نمي توانستند...» قرآن کريم- پس عشق و محبت که همان رابطه قلبي و بالاتنه اي بين زن و شوهر است اجري برتر از کل دنياست که اجر عمري تقوا و عدالت و عصمت و جهاد و صبر است چرا که لقاي الهي فقط در چنين رابطه اي محقق مي شود«که اگر در رابطه زناشوئي تقواي الهي را رعايت کنيد او را ديدار مي کنيد» بقره ۲۲۳-

۳۴- بنابراين اگر مسلماني و به راستي عارف حقي و شوق ديدار خدا را داري بدان که آن اجر عمري تقواي زناشوئي است. پس عرفان بي تقوا(عرفان عشق و حالي) وسوسه شيطان است.

۳۵- پس دانستيم که عشق حقيقي که رابطه قلبي و بالاتنه اي بين زن و شوهر است نيز جز از طريق تقوا حاصل نمي آيد آنهم پس از عمري زندگي مجاهدانه و نه در سرآغاز زندگي و بلکه قبل از آن!

۳۶- پس واضح است کساني که ازدواج و زناشوئي و تعهدات زندگي مشترك را مانع و خصم عرفان و مکاشفات عرفاني مي دانند از عرفان کمترين بهره اي ندارند.

۳۷- زني که فقط به هنگام خروج از خانه به جلوي آئينه مي رود و آرايش و تزئين مي کند ولي براي شوهرش چنين نمي کند همان زني است که تمکين زناشوئي و جنسي ندارد و بلکه ضد تمکين است و در دام خناسان افتاده است و حجاب و عفاف و عصمت در او مرده است و دانسته و نادانسته در حال زناي باطني است و هر مردي را در کوچه و خيابان بر دلش وارد مي کند. پس به همه دل دارد جز شوهرش، پس معلومست که چه رابطه جنسي با شوهرش دارد و چه رابطه اي با فرزندانش.

۳۸- همانطور که مکرراً گفته ايم، تزئين و زيباسازي زن فقط براي شوهرش، از برترين عبادات زن است و مهمترين زمينه تمکين است که از وظايف واجب زن در قبال شوهر مي باشد و برترين جهاد زن برعليه نفس اماره و اراده به پرستيده شدن است پس جنگ تن به تن با شيطان است.

۳۹- زني که چشم و دلش به غير از شوهرش باشد چگونه مي تواند در قبال شوهر به لحاظ عاطفي و جنسي و امور دنيوي تمکين کند و دل بدهد. و اين هسته مرکزي همه اختلالات و عذابهاي رابطه زناشوئي است که به سرعت دامن بچه ها را هم مي گيرد و آنها را سرگردان و پوچ مي سازد.

۴۰- هر زني که دل به شوهر ندارد مي داند که دچار وسوسه هاي عجيب و غريب و خطرناکي است که به تدريج حضور موجودي بيگانه را در خود و زندگيش درمي يابد و اين ابتلاي به خناس و اجنه و شياطيني است که گاه بچه ها را هم در برمي گيرد و شاهد بچه هاي جن زده و ديوانه هستيم که عذاب روح والدين و مخصوصاً مادر هستند. و انواع وسواس هاي جسمي و رواني از جمله علائم اين جن زدگي در زن تمکين ناپذير است.

۴۱- اگر کمال عرفان، لقاءالله است طبق قول الهي، تقواي زناشوئي يکي از سريعترين سير الي الله و لقاءالله مي باشد. و بدان که صبر بر سختي هاي زندگي زناشوئي حکم جهاد في سبيل الله را دارد و براي آدمي، اين صبر و تقوا واجب ترين وجه دين خداست که بر سائر جهادها مقدم است.

۴۲- زن اگر بخواهد ولايت پذيري را هم تبديل به يك امر ريايي و اكراهي نمايد در دلش نسبت به شوهر كينه مي كند و بدين طريق دل خود را سنگ نموده و مي كشد كه حاصلش مرگ عاطفه و محبت ناپذير شدن است و انواع امراض خاص زنانگي از جمله افسردگي جنسي و نيز مرگ مادريت! زيرا زني كه دلش به شوهرش سنگ شد چگونه مي تواند فرزند شوهرش را دوست بدارد. و اين بدترين عذاب براي مادران ضد ولايت است.

۴۳- پس ولايت ناپذيري قلبي، بزرگترين خودكشي روحاني براي زن است و اين عذاب طبيعي بواسطه عمل خود زن مي باشد كه ديگر دلش توان پذيرفتن رحمت و محبت شوهر را هم ندارد و اين واقعه اي است كه در خانواده هاي مدرن، قلب همه فجايع مي باشد. از همين واقعه جهاني بايستي برحق بودن ولايت زناشوئي را درك و تصديق كرد!

۴۴- طبيعي است كه همه زنان مي خواهند براي همه عمرشان، نوعروس شوهران خود باشند و تا ابد در ماه عسل به سر ببرند و پرستيده شوند. اين آرمان شيطاني علت العلل همه بدبختي هاي زنان است. به هرحال اين آرماني محال است زيرا عشق شهواني عمري بس كوتاه دارد و كساني كه اين آرمان را رها نمي كنند و بدليل ناكامي در آن از همسر خود كينه نموده و بلكه به او بدگمان مي شوند و تن به تمكين و ولايت شوهر نمي دهند خواه ناخواه به سمت زناي باطني و ابتلاي به خناسان رفته و تن و روح خود را زهرآگين ساخته و بسوي فساد و افسردگي و هرزگي و فروپاشي زندگي مي روند. زيرا انسان صاحب روح الهي نشده تا به قدرت آن فقط بگايد و گائيده شود! جهان پورنوگرافيزم، جاي خالي اين ناكامي و آرمان شيطاني بشر است كه چون اژدهائي روح خانواده ها را مي بلعد و نابودشان مي كند!

۴۵- دل دادن شوهر به زنش امري فطري و غريزي است زيرا زن از دل مرد بيرون آمده است پس گرايش قلبي او به زن عين گرايش او به خودش مي باشد پس هنري در آن نيست و اتفاقاً هنرش در تقوا و پرهيز از زن پرستي و مادينه پرستي است كه اساس شيطان پرستي مي باشد به قول قرآن كريم. ولي وضع قلبي و رواني زن كاملاً به عكس مي باشد و اراده به پرستيده شدنش، او را از هر تبعيت و ارادت و پذيرش از جانب شوهر بي نياز و بلكه بيزار مي كند كه اين اساس كفر و شيطنت زن است كه بايستي با آن جهاد كند و تقواي زن همين است و بس! پس زن و شوهر توأماً با اين تقواي متقابلشان كه ماهيتي معكوس دارد بايستي يكديگر را در دين و تعالي معنوي ياري دهند تا خداوند به آنان منت نهاده و رابطه قلبي و محبت بالاتنه اي پديد آورد تا اين رابطه از رسوخ هر شيطاني مصون بماند: مرد در مريدي نكردن نسبت به زن و زن در مريدي كردن نسبت به مردش! اين دو جهاد متقابل است كه تقواي الهي نام دارد و بستر هدايت و لقاءالله و رابطه با لاتنه اي و محبت روحاني است.

۴۶- و مردان بايد بدانند تا زمانيكه پائين تنه زنشان را مريدي مي كنند به زن هرگز اين امكان را نمي دهند تا ولايتشان را قلباً بپذيرد و اين بزرگترين ستمي است كه مرد به زن و زندگي خود مي كند و زندگيش را شيطاني مي سازد و فرزندانش را واژگون!

۴۷- وقتي زن با تمام وجودش احساس مي كند كه شوهرش قلباً او را مريدي مي كند اگر هم بخواهد نمي تواند ولايت شوهر را قلباً پذيرا شود كه ولايت حق است. و بدين طريق زنش را تباه و نابود مي سازد. در اينجاست كه مي توان درك نمود آنچه كه عشق جنسي ناميده مي شود براستي عشق ضد عشق و عين خود پرستي و شيطان پرستي است و خيانت به زندگي و همسر و فرزندان. اين مسئله منبع اصلي همه هلاكتها و بدبختي هاي خانواده مدرن است كه آنرا به سوي انهدام مي كشاند.

۴۸- زني كه به دليل كوتاه بودن ماه عسل و انقراض پرستيده شدن جنسي، از شوهرش كينه مي كند و تا به آخر عمرش به او بدگمان مي گردد و در آرمان رجعت به ماه عسل زندگي مي كند اسير حماقت مرگباريست و اگر بيدار نشود و قلباً توبه نكند و بر حيات انساني و معنوي و رابطه بالاتنه اي با شوهرش وارد نشود به دام شيطان مي افتد و دنيا و آخرتش را باخته است. و متأسفانه اكثر زنان مدرن قرباني اين توهم و رؤياي شيطاني هستند. كه پورنوگرافيزم غايت آن است كه تبديل زن به قطعاتي از سكس آزاد در بازار است.

۴۹- اراده به پرستيده شدن در زن كه جز بدن و عورت، ابزار و معنا و انگيزه اي ندارد آشكارا مذهب بدن پرستي است و زن خودش را يك بت جاويد مي خواهد بتي كه روز به روز پيرتر و افسرده تر مي شود جداي آنكه غريزه جنسي هم روز به روز كاهش مي يابد. پس اين خودپرستي جسماني در زن كه قلمرو اراده به پرستيده شدن است براي افسرده شدن و پوچ و نوميد شدن روز به روز زن كافي است كه همين يأس و كفرش سرمنشأ همه امراض جسمي- روحي ويژه زنان است كه در عصر جديد هزاران بار بيشتر از نسل هاي قبل است حال اگر اين احساس و باور احمقانه و آرمان و رؤياي شيطاني زن با عورت پرستي مرد همراه شود براي نابود كردن زن كافيست. اين

همان القاي ابليس در حوا و سپس آدم است که علت هبوط و سقوط آن دو از بهشت شد و عداوتشان در طول تاريخ! «و ابليس گفت: آيا مي خواهي شما را تبديل به فرشته اي جاويد نمايم پس به سوي شجره برويد...» قرآن-

۵۰- مرد از طريق عورت پرستي زن و مريديش را بدينوسيله نمودن، همسرش را در محدوده بدن و پائين تنه اش هلاك و نابود مي کند و او را از دل و انديشه و معرفت و روحش غافل و محروم مي سازد. پس آيا اين به اصطلاح عشق، بزرگترين خيانت ممکن نيست؟ پس کينه و نفرت زن از چنين مردي، عين حق است هرچند که خودش از چنين حقي بي خبر و جاهل است.

۵۱- تجربه بشر مدرن که تماماً تجربه اي کافرانه و در انکار و عداوت با دين خدا و شريعت محمدي است بخصوص در قلمرو حقوق خانواده و زناشوئي، ثابت مي کند که دين خدا و احکام شريعت بر قوانين ذاتي و حياتي و فطري استوار است و انکار آن، انکار حيات و هستي انسان و نابودي نسل بشر است. زيرا دوزخ زناشوئي که يکي از ارکان جهنم است حاصل انکار حدود الهي در رابطه زناشوئي است که از همين دنيا جاريست.

۵۲- پس بدان که رؤياي ماه عسل جاويد و پرستش جنسي، همان القاي ابليس به وعده تبديل کردن انسان به فرشته اي جاودانه و عورتي ابديست و اين همان شجره است. پس اين رؤيا در انديشه زناشوئي همان قلمرو رسوخ شيطان در زندگيست. اين رؤيا در آخرالزمان علت العلل انهدام زندگي زناشوئي و خانواده و باعث همه بدبختي ها و عذاب ها و امراض بي سابقه در بشر است و در جهان پورنوگرافيزم از تلويزيون و ماهواره و اينترنت و تلفن همراه و سائر رسانه ها به حاکميت جهاني رسيده است که قلمرو حاکميت شيطان آريل است که شبانه روز بر همه نفوس بشري مي بارد. در واقع پورنوگرافيزم همان تحقق وعده ابليس بر روي زمين است که دوزخ تکنولوژي را همچون بهشت جاويد مي نماياند گوئي که زن را تبديل به فرشته اي جاودانه و قابل پرستش ساخته است فرشته اي که روحش را از دست داده و حتّي تنش هم زير چاقوي جراحي پلاستيك تکه پاره و منسوخ و گنديده و زير انواع آرايش و رنگ و ماسك پنهان گشته است. عروسك پلاستيکي و موميايي و کوکي که با فشار هر دست هرزه اي مي گويد: آه چه خوشبختم! (بقول فروغ)

۵۳- رؤياي ماه عسل جاويد از انديشه زن و شوهر پاك نمي شود الا به جهاد متقابلي که ذکرش رفت. جهاد مرد برعليه نفس عورت پرست خود و جهاد زن برعليه اراده به پرستيده شدن و ناز و عدم تمکين و مکرهاي نو به نو شيطاني جهت دل ندادن به ولايت شوهر! بدون چنين جهادي، هيچ رابطه قلبي و روحي و معنوي و انساني رخ نمي دهد و حسرت رؤياي ماه عسل ابدي به تدريج بسوي شيطان پورنوگرافيکي ميل مي کند و زناي باطني که هزاران بار از زناي بيروني مهلکتر و شيطاني تر است کل زندگي زناشوئي جهنمي و جن زده مي سازد و همه اعضاي خانواده را با خود به جهنم مي برد از همين دنيا! جهنم حرص و بخل و حسد و سوء ظن و جنون و کينه و عداوت و افسردگي و انواع امراض جسمي و روحي!

۵۴- و اين جهاد متقابل و تقواي الهي هم به ثمر نهائي نمي رسد مگر به ياري ولايت و قدرت روحاني امامي زنده که دل را مؤمن و زنده به حق مي کند تا رابطه اي بالاتنه اي پديد آيد تا زن و شوهر به قدرت ارتباط روحاني و قلبي بتوانند از وسوسه شيطان شجره و رؤياي ماه عسل ابدي رها شوند.

۵۵- شيطان، هووي رابطه آدم- حوائي است. اين هوو به قدرت هوي الهي يعني اولياي حق از رابطه لعن مي شود. «اگر تقواي الهي را رعايت کنيد مژده باد به مؤمنان که او(هو) را ديدار مي کنند» بقره- ۲۲۳- که اين او(هو) آئينه لقاي پروردگار است يعني هوئي که نور نگاهش قلوب مرده را زنده مي کند و لذا ارتباط قلبي را ممکن مي سازد.

۵۶- بدون وجود رابطه قلبي بين زن و شوهر، رابطه جنسي همواره در معرض رخنه شيطان و لذا انواع سوء ظن و تهمت است. و رابطه قلبي بين زن و شوهر مستلزم ايمان است زيرا دل به ايمان زنده مي شود و قلوب زنده توان ارتباط دارند و ايمان حاصل اطاعت از امامي حيّ است. و زن هم در اطاعت از همسر مؤمنش به ايمان قلبي مي رسد و دل زنده مي گردد و بدينگونه قلوبشان مربوط مي شود و رابطه زناشوئي از پائين تنه به بالاتنه ارتقاء و تعالي مي يابد و فقط در رابطه قلبي است که شيطان امکان رسوخ در رابطه ندارد.

۵۷- اصلاً رؤياي ماه عسل جاويد در عصر ما که يك رؤيا و ماليخولايي پورنوگرافيکي است براي بسياري از دختران و پسران جوان از قبل از ازدواج تبديل به شيطاني مي شود که در سرآغاز زندگي زناشوئي کابوسي مي گردد که ناکاميش مي تواند زناشوئي را نابود سازد و شب زفاف را جهنم نمايد و بدگماني و تهمتي مادام العمر بر

جاي نهد. اين رؤياي شيطاني كه به هر حال هرگز محقق نمي شود و گاه كابوسي مي گردد عذاب نگاه پورنوگرافيكي به جنس مخالف و به خصوص همسر است كه بنياد ازدواج و زناشوئي كه قرار است زمينه پيدايش انسان كامل و معراج حق شود را بازيچه شيطان مي سازد و اين رابطه را از آغاز بر بدبيني و عداوت مي نشاند و زندگي را جهنم مي كند.

والسلام

فصل بیست و ششم

در باب دروغ و کفر

بسم الله العادل

۱- امام صادق[ع] مي فرمايد كه يك مؤمن احتمال دارد كه هر گناهي مرتكب شود ولي هرگز دروغ نمي گويد. اين سخن بدان معناست كه دروغگوئي اصل كفر است كه با ايمان كمترين همراهي ندارد و به عبارت ديگر دروغگوئي ريشه ايمان را مي زند.

۲- ابليس كه باني كفر است در واقع باني دروغ و انكار است. او با اينكه حقانيت و ارجحيت مقام آدم را به لحاظ علمي و عرفاني ديد و دانست بازهم انكار نمود و سجده نكرد و دليلش اين بود كه: من از آتش ناب هستم و آدم از لجن بدبو! پس ابليس حقانيت باطني آدم را نديده انگاشت و ميزان را ظاهر و ظاهرپرستي قرار داد. پس حجت دروغ و انكار و كفر ابليس، برتري ظاهري بود. هرچند كه اين برتري صوري هم فقط بر خودمحوري ابليس قرار داشت وگرنه آتش برتر از گل و لجن نيست زيرا لجن امكان حيات دارد و چنين امكاني در آتش به خودي خود وجود ندارد. «كافران حتي بر ظواهر دنيا هم علمي ندارند هرچند كه آنرا مي پرستند» قرآن-

۳- پس دروغ و انكار و تكذيب ابليس كه علت و دليل كفرش شد بر خودپرستي و ظاهرپرستي استوار است و چشم بستن به حقايق باطني و علمي و معنوي!

٤- پس تكذيب و انكار ابليس كاملاً عمدي و آگاهانه بود همانطور كه علي[ع] مي فرمايد:«از دروغگو بودن همين بس كه مي داني دروغ مي گوئي.»

٥- پس آنچه كه موجب دروغگوئي و انكار حقيقت مي شود خودمحوري و خودبرتربيني است كه آدمي را از باطن امور غافل و بلكه درباره ظاهر هم جاهل مي سازد.

٦- پس دروغ و انكار، اثبات عمدي و آگاهانه امري ناحق است و تكذيب امر حق! و اين عين كفر و ابطال ايمان خويش است زيرا ايمان يعني تصديق حقيقت! پس كسي كه حقيقتي را به عمد و آگاهي انكار مي كند ايمان خود را تكذيب مي كند و عقل خود را باطل مي سازد. پس ايمان تماماً متكي به عقل و علم است و كفر هم اتكاي عمدي به جهل و دروغ است و انسان دروغگو، عمداً عقلش را باطل مي كند و خود را مجنون مي سازد. پس كفر يعني تحميق خويشتن! و روش اين تحميق هم دروغ و تكذيب واقعيات است.

٧- پس دروغ گفتن انكار آگاهانه عقل و ادراك خويشتن است و امر ناحقي را بر جاي حق انكار شده نشاندن هم به معناي وارونه كردن وجدان و شعور خويش است. و اين همان كفر است:«كافران واژگونند» قرآن-

۸- پس دروغ دو مرحله دارد: انكار حقيقتي و سپس اثبات باطلي بر جاي حقيقت! و اين سير كفر بشر و واژگون شدنش در خويشتن است. كه مرحله دومش متعاقب مرحله اول به جبر پديد مي آيد كه به ياري شيطان است همانطور كه مي فرمايد:«شيطان به امر خدا به سراغ كذابان مي رود» قرآن- تكذيب و انكار حقي به اراده بشر است كه پاي شيطان را به نفس آدمي باز مي كند تا بر جاي حق انكار شده ناحقي را بنشاند و اين وقوع واژگوني عقل و وجدان است.

۹- ابليس هم به عنوان باني كفر همين دو مرحله را طي كرد اول حق حضرت آدم را كه محل صورت و روح و اسماء الله و تجلي و خليفه خدا بود انكار كرد و سپس خداي خيالي خودش را بر جاي خليفه اش نشاند خدائي كه ديگر وجود نداشت الا در وجود جانشين و مظهر خودش!

۱۰- پس ابليس با انكار و ظهور حق متوسل به خداي غيبي و خيالي خودش شد كه در واقع همان تكبر و استكبار خودش بود و نه خدا! يعني با ظهور حق عداوت كرد و حق مفروض و شخصي خودش را جايگزين آن كرد. يعني خودش را خدا كرد.«هواي نفس خود را خدا مي خوانند.» قرآن-

۱۱- مگر نه اينست كه در مذهب شيعه، مؤمن كسي را گويند كه داراي امامي زنده باشد كه عارف به نور امام خويش است به قول امام شيعه علي[ع] در خطبه نورانيه! پس كافر هم كسي است كه امام زنده اي را منكر شود تحت عنوان توسل و حمايت از خداي ناديده و خيالي خود. همان كاري كه ابليس نمود زيرا آدم نخستين خليفه و امام بود كه مورد انكار ابليس واقع شد به اين منطق كه: من غير خداي را سجده نكنم!

۱۲- پس هر انكار و تكذيبي در قبال حق در ذهن آدمي منجر به يك ايده و خيال حق نما مي شود كه بر جاي حق انكار شده مي نشيند! ايده اي بر جاي واقعيت قرار مي گيرد و اين واقعه واژگوني و كفر بشر است همانطور كه قرآن كريم اكثر مردمان را كافر مي خواند كه فقط از ظن خود پيروي مي كنند.

۱۳- انكار هر حقيقتي آشكار، ذهن و شعور فرد منكر را از آن حق و معنا تهي مي كند و بر خلأ اين حقيقت، شيطان ايده اي را مستقر مي كند و فرد را به پيروي از اين ايده ضد حق مي كشاند و واژگونش مي كند!

۱٤- اصل ذاتي و بنيادي ايمان و كفر مربوط به روبرو شدن انسان با اسوه اي از حقيقت الهي و ولايت حق از وجود انساني ديگر است كه در قبالش متوسل به خداي شخصي و مني مي شود كه هواي نفس و من برتر(استكبار) اوست. ولي اين كفر و ايمان در ازاي روياروئي با هر درجه اي از حقيقت نيز رخ مي دهد كه انسان كافر در قبال آن حقيقت متوسل به يك معناي مجازي و خيالي مي شود كه به راستي خيال شيطان است كه اين ايده يا فلسفي است يا علمي يا اقتصادي و اجتماعي، عرفاني، شرعي و امثالهم.

۱۵- «هرگاه كه حقي نازل شد با آنكه آنرا شناختند ولي انكار نمودند حق آمد و باطل رفت زيرا باطل رفتني است» قرآن- باطل همان خيالات و ايده ها و آرمانهاي استكباري بشر است كه در روياروئي با حقيقتي زنده و آشكار، پوچ مي شود و لذا در چنين مواقعي كفر از عرصه انكار خيالي به قلمرو عداوت و چه بسا قتال مي رسد!

۱٦- در قبال ظهور آيات و بينات الهي، ايده هاي فلسفي و شرعي و علمي- فني قرار مي گيرد. در قبال محبت مردان خدا، عشق هاي مجازي و ايثارهاي دروغين جلوه گري مي كند.

۱۷- بدان كه مكتب اصالت ايده در فلسفه يونان باستان و در آثار افلاطون و ارسطو تبيين و بنا گرديد كه منبع تاريخي- فلسفي تمدن غرب است همانطور كه همه مصنوعات و پديده هاي اقتصادي و سياسي و فرهنگي جوامع مدرن محصول اين ايده ها هستند. يعني تمدن مدرن و مدرنيزم، تمدني ايده آليستي به معناي واقعي كلمه است كه نخستين ايده اي كه در اين فلسفه به صورت علم خودنمائي كرد ايده نقطه و صفر در حساب و هندسه بود كه رياضيات را بنا نهاد كه مادر تحقق همه ايده هاي فلسفي است. و اين اساس دروغ و بنياد هر دروغي در اين تمدن است زيرا تعريف نقطه، تقديس وجودي چيزي است كه وجود ندارد و موجوديتش عين عدم آنست زيرا نقطه چيزي است كه نه طول دارد نه عرض و نه ارتفاع و نه حجم و وزن! و با اينحال وجود دارد. اين بودِ نبود، نطفه همه دروغها و كفرهاي اين فلسفه و تمدن است دروغي علمي- فلسفي! دروغي وجودي! عدمي كه وجودش مفروض است: چيزي كه نيست ولي فرض مي شود كه هست! و اين آگاهانه ترين و عمدي ترين دروغ بشر است كه لباس فلسفه و علم به تن كرده است و ذات علم و تكنولوژي مدرن است و همه فراورده هاي فرهنگي و معنوي آن! خداي اين فلسفه هم درست مثل نقطه است! و اين ظهور ابليس در قلمرو فلسفه و علم و فن است.

۱۸- «بدانيد كه ظن، شما را به حق نمي رساند» قرآن- يعني ايده ها را به حقيقت راهي نيست و بلكه خصم حقيقت هستند و اصلاً معلول انكار حقايق مي باشند و خود كوس اناالحق مي زنند!

۱۹- كارگاه ايده پردازي و ايده آليزم همان كارگاه كفر بشر و واژگونسالاري اوست. و تمدن مادي و ماترياليستي حاكم بر جهان مدرن عيناً تحقق بيروني ايده ها و ايده آليزم افلاطوني- ارسطوئي است همانطور كه حتي مدينه فاضله ماترياليستي ماركس هم جز اين نبود ايده اي كه مي خواست بر جاي حقيقت بنشيند!

۲۰- اين انسان است كه عرصه ظهور حقايق عالم وجود و مظهر اراده و اسماي الهي است. پس همه ايده هاي شيطاني در كافران معلول انكار اين حقايق است. همانطور كه مثلاً فلسفه هاي ايده آليستي افلاطون و ارسطو تماماً معلول انكار حقيقت سقراطي بود. همانطور كه همه ايده هاي مسيحيت كليسائي در قرون وسطي حاصل انكار حقيقت مسيح بود. همانطور كه همه ايده هاي منافقانه اي كه در تاريخ اسلام رخ نمود حاصل انكار حقيقت عليع و امامت بود. بدان كه همه جنگها بر سر ايده هاست و نبرد بين ايده پرستان جهان است كه جهان را عرصه تحقق ايده هاي خود مي خواهند.

۲۱- و بدان كه اولياي الهي، ايده پرست نيستند و خدايشان، ايده نيست بلكه خداي را در واقعيت جهان و موجوداتش مي يابند و مي شناسند و مي بينند و مي پرستند و خدايشان خداي واقعي است و حقيقت آنها عين واقعيت است و اين همان معناي توحيد و موحد بودن است.

۲۲- و انسان منافق یعني انسان کافري که مي خواهد جهان را عین ایده هاي خود سازد در خلأ بین ایده و واقعیت سقوط مي کند که همان درك اسفل است در خلأ بین خود و خدا! و این سقوط در دروغ خویش است.

۲۳- و حال بهتر درك مي کنیم که چرا رسول گرامي اسلام، دروغ را ام الفساد خواند. زیرا آدمي در تلاش براي عینیت بخشیدن به ایده ها و آرمانهایش در جهان، جهان را به فساد مي کشد همانطور که جهان صنعت و تکنولوژي، چنین جهاني است «و کافران بحر و برّ را به فساد کشیده اند» قرآن- زیرا فرد منکر و دروغگو، براي تحقق بخشیدن به ایده هایش، مجبور است که جهان و آیات الهي را تبدیل و تجزیه و تحلیل نماید و این کارگاه فساد جهان است. «کافران آیات الهي را تبدیل مي کنند» قرآن- آیات الهي همان موجودات هستند که نشانه هاي حضور خدایند!

۲٤- اصلاً«تکنو» در لغت یوناني به معناي برون افکني و ظاهر نمودن همان برون افکني ایده هاي خود در جهان است تا جهان را تبدیل به ایده هاي خود سازند که این تبدیل کارگاه همه مفاسدي است که جهان طبیعت و جامعه بشریت را تجزیه و تحلیل و تبدیل مي کند و تباه مي سازد. و این تمدن مدرن، مصداق کل دروغ و کفر بشر در طول تاریخ است.

۲۵- پس دروغ همان تبدیل حقیقتي واقعي به ایده شیطاني است جهت استکبار و تسلط بر عالم و آدم به قصد به بند کشانیدن مردمان و پرستیده شدن به واسطه آنان!

۲٦- حقیقت واقعي و واقعیتي که عین حقیقت است همان انسان است به معناي عام و انسان کامل به معناي خاص که مظهر حق است. از این رو رسول مکرم اسلام[ص]، نگاه کردن به صورت علما و عرفا را از برترین عبادات خوانده است. و امام صادق[ع]، به طور کلي صورت انسان را جامع امّ الکتاب و عصاره علوم الهي و مخزن اسرار هستي نامیده است و این کل معناي امامت در اسلام است که مذهب آخرالزمان است و هرکه در این مکتب و مذهب تعلیم و تربیت نیافته و مغز وجانش را عارف نکرده است از دروغ و کفر مصون نیست و به انواع آن دچار است. این آن حقیقتي است که انسان را از ابتلاي به هر دروغ و کفر و واژگوني و جنون و شیطان زدگي مي رهاند.

۲۷- دروغگوئي، مسري ترین امراض روح است که در اندك مدتي کل روح دروغگو را مبتلا و دیوانه مي سازد زیرا با هر دروغي به سرعت ویروس اولیه اش در جان و زبان فرد اشاعه و تکثیر مي شود زیرا براي حفظ هر دروغي مجبور است که در هر رابطه و موضوعي، باز هم دروغ بگوید و این دروغگوئي به قدري نهادینه مي شود که فرد هم بالاخره آن را باور مي کند و این همان واژگون شدن و کافر گشتن و شیطان زده شدن است.

۲۸- وقتي به یك نفر دروغ مي گوئي مجبوري به همه دروغ بگوئي تا آن دروغ اول استمرار یابد و لو نرود و باطل نشود. پس خودت را از همه سو با دروغت محاصره و حبس مي کني و کل جهانت را تبدیل به ایده اي مي کني که مي داني دروغ است ولي به تدریج در محاصره این دروغ و ایده دروغین، خودت هم مسخ مي شوي و دروغ خودت را باور مي کني و خودت را در جهاني از اوهام و ایده هاي کذائي و ظلمات ناشي از آن گم و گور مي کني!

۲۹- «از مردمان پیروي مکن که اکثرشان جز اوهام خود را پیروي نمي کنند و چون از آنان پیروي کني به ظلمت مي افتي» قرآن- و پیروي نکردن از مردم مستلزم داشتن ایمان و اقتدار و اعتمادي عظیم است که جز از امام حاصل نمي آید.

۳۰- «آنانکه کافر شدند از روشنائي به تاریکي رفتند» قرآن- پس درك مي کنیم که ظلمات همان دروغهاي ماست.«و آنانکه توبه نموده و ایمان مي آورند از تاریکي به روشنائي مي آیند» قرآن- و توبه یعني ترك دروغها و رویکرد به روشنائي! پس ترك دروغهائي که حالا دیگر باورمان شده و هویت ما گشته است نیازمند معرفتي نوري است و نوري که بر ما بتابد. و این نور و نگاه اولیاي حق است.

۳۱- «دروغ نمي گوئید الا به خودتان» قرآن- دروغهائي که بشر به خودش مي گوید هریك تحت عنوان ایده اي پنهان تقدیس و اصلاً ممکن شده است. کافر مرید ایده هاي خویشتن است ولي مؤمن مرید حقیقتي عیني است که در رأس این عینیت حق، وجود امام و پیر طریقت قرار دارد که طریق الحاق به امام مي باشد.

۳۲- هر ایده و ارماني که در سر ماست یك کارگاه تولید دروغ واژگونسازي و کفر است زیرا هر ایده اي یك«بایستي» است که در نقطه مقابل و در جدال با وجهي از«هستي» است و کارگاه تولید این ایده ها که نفس اماره

بشر است اراده به تبديل و تصرف جهان هستي است كه اين اراده كاري جز انكار و تحريف واقعيات جهان كه آيات الهي هستند، ندارد. اين انكار و تحريف و تبديل در مرحله نخست تبيين فلسفي و علمي و فني پيدا مي كند و در مرحله بعد هم تبديل علمي رخ مي دهد كه قلمرو صنعت است و هنر و علوم انساني و تربيتي و ايدئولوژيهاي آرمانگرا!

۳۳- و اما دروغ مصلحتي! فقط در اين نوع دروغهاست كه تماميت كفر ابليسي قابل فهم مي باشد چرا كه ابليس هم براي حفظ مصالح الهي و پيشگيري از شرك و حراست از توحيد ناب بود كه آدم را سجده نكرد زيرا سابقه آباء و اجداد آدم بر روي زمين را هم مي دانست كه جز شرارت و خونخواري نبوده است پس واقعاً آيا به مصلحت دستگاه الهي است كه چنين موجودي خليفه خدا شده و به جاي خدا سجده شود؟ اصلاً مصلحت نيست!!؟ ابداً! در اينجا ابليس يك ايثارگر بزرگ جلوه مي كند كه براي حفظ توحيد ناب از امر خدا سرپيچي مي كند و كاسه داغتر از آش مي شود و به جهنم مي رود و مورد لعنت خدا مي گردد. پس ابليس، نابغه كل دروغهاي مصلحتي است كه براي هر دروغي كه مي گويد ايثارگر هم مي شود! دروغ گفتن و انكار امر خدا براي رضاي خدا!!؟؟ اينست كل راز و روح و مغز هر دروغ مصلحتي! آيا به راستي دروغ غير مصلحتي هم ممكن است؟ آري فقط در ديوانه خانه ها! فقط ديوانه ها بيهوده دروغ مي گويند! دروغ آدم را ديوانه مي كند اول از روي مصلحت و آخرش هم از روي جنون! و اول و آخرش يكي است.

والسلام

فصل بیست و هفتم

در باب وسواس ها

بسم الله الحكيم

۱- همه اعمال و كردارهاي آدمي يا از روي حكمت و علم است و يا از وسوسه هاي شيطان! نوع دومش را وسواس گويند. آدمي يا تحت فرمان عقل و ايمان خويش است و يا مريد القائات انس و جن!

۲- اكثر آدمها يا دچار اضافه كاري هستند و يا بيكاري! به بيان ديگر در يك فرد واحد، بخشي از كردارهايش اضافي و زائد هستند و بخش ديگرش كمبودها و نقصان و انفعال و بيكاريهاي اويند. و اين وضع انساني است كه بر حكمت و معرفت و يقين زيست نمي كند. اين همان وسواس ها و وسوسه ها هستند كه گريبانگير بشر مدرن است.

۳- به ياد دارم يكي از علاقه مندان آثار ما كه به ديدن ما آمده بود بعدها در مقاله اي از باب توصيف ويژگي بنده نوشته بود كه: «مهمترين ويژگي و كرامتي كه در ايشان به شدت نظرم را جلب كرد شديداً عادي و معمولي بودنشان بود!...» بنده مدتي درباره اين معنا انديشيدم و به حقيقت بزرگي رسيدم و آن شديداً زائد و اضافي و جلوه گرانه بودن عمده رفتارهاي بشر مدرن و بخصوص گفتارهايش مي باشد كه اين امر در جماعت روشنفكر و اهل علم و سواد به مراتب شديدتر است. و اين آشناي ما كه خود عمري مشغول تحقيق و تأليف در مسائل عرفاني بود و از مسئولين روابط عمومي يك سازمان بزرگ فرهنگي بود اين مسئله شديداً نظرش را جلب كرده بود كه امروزه چه قدر معمولي بودن كيمياست.

٤- افكار زائد، گفتار زائد، كردار زائد، فعاليتهاي زائد و... از ويژگيهاي انسان مدرن است در حاليكه قاعدتاً به دليل امكانات اتوماسيون و تكنولوژي جديد بايستي بخش عمده اي از حركات كهن بشري حذف شده باشد در حاليكه اين مسئله همچون بسياري ديگر از ويژگيهاي مدرنيزم، معنائي وارونه دارد. يعني همه خواص تعريف شده و موعود جهان مدرن و فلسفه هاي جديد، معكوس از آب در آمده است. و اين چيزي جز رسوخ القائات شيطاني و وسوسه هاي اجنه و خناسان در بشر مدرن نيست كه وجودش را تسخير و به استثمار كشيده است. امروزه بايستي ديگر معضله استثمار امپرياليست ها و سرمايه داران را فراموش كرد و فكري به حال استثمار و استحمار و استكبار شياطين و اجنه نمود كه بشريت را از عالم غيب به اسارت كشيده است. امروزه بشر بايستي در فكر انقلابي بر عليه اين استثمارگران نامرئي باشد تا روح خود را از مسخ اين وسوسه ها و القائات برهاند.

٥- امروزه به ندرت مي توان آدم غير وسواسي پيدا كرد. امروزه عصر حساسيت هاي عجيب و آلرژيهاي غريب است. تعلقات يا نفرت هائي كه هيچ كس معنايش را نمي فهمد. گوئي همه به نوعي مافيائي و مرموز زندگي مي كنند و داراي اسرار مگوئي هستند كه خودشان هم بر آن آگاهي ندارند. نوعي مسخ شدگي و تسخير بواسطه نيروي نامرئي!

٦- وسواس ها و وسوسه ها دو نوعند: وسواس نسبت به خود و نسبت به ديگران(غير خود) وسواس هاي خودي از جانب شيطان يا جني است كه فرد را لمس يا وسوسه مي كند ولي وسواس هائي كه نسبت به ديگران است خناسي مي باشد كه از وسواس الناس است كه به معناي حضور شياطين در ديگران است و از جانب ديگران فرد را وسوسه مي كند. پس اين دو نوع وسواس مستقيم و غير مستقيم است زيرا خناس همان صورت بشري شيطان است.

۷- مثلاً كسي نسبت به قيافه خود حساسيت پيدا كرده و مستمراً به خودش ور مي رود. حساسيت و وسواس دماغ در عصر ما يكي از اين وسوسه هاي مستقيم شيطاني است كه كار را به جراحي مي كشاند. خودارضائي جنسي نيز وسوسه ديگري از شيطان به طور مستقيم است. وسوسه هاي مربوط به پوشش و آرايش سر و صورت و مدپرستي ها نيز نوعي ديگر وسوسه غير مستقيم و خناسي است.

۸- وسوسه ها به لحاظ ماهيت نيز دو نوعند: جذبي و دفعي! جاذبه كاذب برخي امور و نفرت و بيزاري كاذب از برخي چيزها و رفتارها و سلايق! كه اين دو روي سكه واحد وسوسه اند كه رگ و ريشه هاي استكباري و نژادپرستانه دارند.

۹- برخي از اين وسوسه هاي جذبي يا دفعي در قلمرو رژيم غذائي كار را به سوء تغذيه و بسياري از امراض جسماني مي كشانند. اين وسواس هاي استكباري و نژادي گاه بازيچه شياطين و اجنه شده و فرد را ساقط مي كنند. مثلاً در حاليكه فرد به لحاظ غذائي شديداً نيازمند مصرف سبزيجات و ميوه جات است ولي از آن بيزار است و اين

بيزاري وي را رنجور ساخته است و او با آنكه بر آن آگاهي دارد ولي حريفش نمي شود و نيروئي نامرئي او را از مصرف غذائي ضروري بازميدارد.

۱۰- برخي نسبت به رفتارها و سلايق طبيعي همسر خود حساسيت آلرژيك پيدا مي كنند تا آنجا كه اصلاً از قيافه او بيزار مي شوند و خود از اين وضع عذاب مي كشند و هيچ حقي هم در آن نمي بينند ولي از اين وسواس رهائي ندارند. اين مسئله دال بر حضور شيطان است كه به طور مستقيم يا از طريق نژادپرستي وارد رابطه زناشوئي شده است.

۱۱- وسواس نسبت به پاكيزگي و كثيفي محيط زيست كه از كهن ترين وسواس بشري است آشكارا دال بر استكبار شديد نفس و خودبرتربيني است كه عموماً ريشه هاي نژادپرستانه دارد كه به ابتلاي شيطاني رسيده و فرد را از عقل و اراده ساقط كرده است. در چنين موارد وضعيت كاملاً وارونه است يعني فرد وسواسي اتفاقاً از جاهاي پاك و تميز دچار حساسيت است و نسبت به جاهاي كثيف و آلوده هيچ حساسيتي ندارد و بلكه آنجا را پاك مي بيند.

۱۲- آدمهاي وسواس زده به لحاظ تميزي و كثيفي محيط زيست دچار بدترين سوء ظن ها نسبت به اطرافيان خود هستند و شبانه روز مشغول كشف تهمت جديدي مي باشند. و اين غايت استكبار و خودبرتربيني است كه آنها را منزوي و ايزوله مي سازد و از همه مواهب زندگي محروم مي كند. وسواس در نظافت، عذاب خودبرتربيني در شرايط ضعف و ناتواني است.

۱۳- و طبق تجربه مي دانيم كه بيشترين آمار وسواس در زنان است كه قلمرو اراده به پرستيده شدن و ناز مي باشند و لذا در نزديكترين حد شيطان قرار دارند.

۱٤- شيطان موجودي«بي خود» است كه اين بي خوديش حاصل دوري و لعنت شدنش از درگاه خداست كه سرمنشأ خوديت وجود است. زيرا بي خودي همان بي وجودي و بي ارادگي است. پس انسان شيطان زده هم انسان بي خود و بي اراده و بي وجود است و بر اعمال و اميالش هيچ اراده و احاطه و مديريت معقولي ندارد و وسواس واضح ترين نشان بي خودي انسان است.

۱۵- شيطان موجودي رجيم و طرد شده حق است و به هركسي كه نزديك شود او را هم از خدايش رويگردان و دور مي كند و به بي خودي و بي خردي مبتلا مي سازد و بي اراده اش مي كند. و اينكه شيطان به امر خدا به كسي نزديك مي شود، به مستكبرين و كذابان حقيقت و قدرنشناسان نعمت! و بخصوص مستكبريني كه در لباس دين پنهان شده اند!

۱٦- پس علاج استكبار، اطاعت از ولي نعمت خويش است و علاج كذب، توبه از تهمت ها و انكارهاست و تصديق حقايق! و علاج قدرنشناسي هم شكر نعمات و تشكر از اولياي نعمت است. و اين راه نجات از وسوسه هاي شيطان است. «از خدا و رسول اطاعت كنيد تا شما را از وسوسه هاي شيطان برهاند» قرآن-

۱۷- پس اگر امروزه كسي را يافتي كه دچار اينهمه وسواس ها و وسوسه ها نيست و دچار اينهمه افراط و تفريط رفتاري نيست از او اطاعت كن تا از اين وسوسه هاي شيطاني نجات يابي. امروزه معمولي و عادي بودن، بزرگترين كرامت است. انساني كه نه كاهل است و نه عاجل! انسان معمولي كسي است كه مي تواند با همگان تعامل كند و نيز مي تواند در هر شرايط و امكاناتي با زندگي خودش تعامل نمايد زيرا نه عاشق چيزي است و نه متنفر از چيزي! زيرا نفرت از عشق است و عشق از نفرت!

۱۸- زيرا كسي كه از همه نفرت دارد از اينكه برتري و سروري او را درك و تصديق نمي كنند بناگاه عاشق يكي مي شود كه از او منزجر است يعني عاشق ضد خودش مي شود. اين عذاب و قلمرو بخودآئي چنين انسانهائي وسواسي و وسوسه اي است. جاذبه و دافعه رواني آدمهاي وسواسي اينگونه است يا عاشقند و يا منزجر! و حالت ديگري را نمي شناسند. عاشق كسي كه ذره اي تأييدشان كند و جز رياكارترين و فرصت طلب ترين آدمها اينها را تأييد نمي كند.

۱۹- آدمهاي وسواسي با ايده ها و خيالات و آدمهاي خناسي ذهن خود زندگي مي كنند بين آنها و واقعيت از زمين تا آسمان فاصله است. كه اين ايده ها، القائات شيطان است. اينان محبوس و محصور خيالات خويشند و اين خيالات را همچون ملكه هائي مي پرستند ملكه هاي عاشقانه، عارفانه، هنرمندانه، عالمانه و امثالهم. اينان با هر وسوسه

اي دست به كاري مي زنند و با وسوسه بعدي دست از آن كار مي كشند و عموماً به عاقبت هيچ كار و اقدامي نمي رسند.

۲۰- آدم وسواسي بدليل شكست ها و رسوائيهاي مكررش در واقعيت زندگي، به سرعت اميال خرافي پيدا مي كند و چه بسا آنرا عرفان مي پندارد. اين آدمها به همين دليل قدرت تلقين پذيري و خود- تلقيني جنون آميزي پيدا مي كنند بخصوص از جانب كساني كه اندكي تصديقشان كند. اين نوع آدمها بهمان ميزان كه مطيع مي شوند ظرفيت كمترين انتقادي را ندارند زيرا اطاعتشان به شرط تأييد و تصديق تمام عيار است.

۲۱- وسواس، ظهور و بروز استكباري انسانهاي ضعيف است و اينست كه در زنان فراوانتر است.

۲۲- مستضعفين مستكبر بيشترين استعداد را جهت خودفروشي در خدمت قدرتمندان و حكام جور دارا هستند با اندك نرخي و فقط به شوق شنيدن يك بارك الله و مرحبا! اينان به همان ميزان كه دچار وسوسه هاي شيطاني هستند با هر وسوسه غرورانگيزي در جامعه مجذوب و مفتون مي شوند و با كمترين تهديدي هم تسليم مي شوند. زيرا وسواس ظهور بي بنيادي وجود و بي ارادگي محض است.

۲۳- انسان يا متكي و متصل به ذات الهي در خويشتن است و از اين منبع اطاعت مي كند كه اين كار اولياي خداست. و يا تحت امر غير خويش است كه اين غير يا يكي از اولياي الهي است و يا شيطان و اولياي شيطان و طاغوت! اين انسان آخري، موجودي وسواسي است زيرا كمترين ريشه اي در خود ندارد.

۲۴- انسان وسواسي، در خود پيچيده و مخوف و مرموز است كه از هر نگاهي در هراس است و از همه مي گريزد تا ديده نشود زيرا همه را دشمن مي داند و جاسوس و بدخواه و دسيسه گر كه اين احساسش در قبال مؤمنان صد چندان است. امروزه اين احساس با درجات و شدت كم و بيش بر اكثر جوامع بشري حاكم است.

۲۵- انسان وسواسي در قبال هر عمل و گزينه اي دچار دغدغه و هراس و«چه كنم» مي شود و هيچ حجتي براي انتخابش ندارد زيرا هيچ ريشه اي در خويشتن ندارد زيرا نه ايماني دارد و نه عقلي! حتي در قبال تعارف يك فنجان چاي، مسئله دار شده و به لكنت مي افتد. پس وضعيت مطلوب براي او اينست كه امري به او تحميل گردد حتي به زور! او عاشق زورگويان و افراد مستبد و ستمگر است. اينست كه به دام شيطان مي افتد و شيطان صفتان!

۲۶- وسواس عذاب عمري انتخاب نكردن در گذرگاههاي اصلي زندگي است. عذاب عمري فرار از مسئوليت انتخاب و اختيار!

۲۷- وسواس در امور نظافت، ويژه بانوان خانه دار است كه نظافت و نظم خانه وظيفه اصلي آنهاست. آنچه كه از اين وسواس خطرناكتر است وسواس فكري و عقيدتي است كه به صورت فرار از هر مسئوليتي خودنمائي مي كند و اين مختص آقايان است كه در زندگي زناشوئي به صورت ايثار بروز مي كند كه حقيقت اين ايثار همان ايثار از مسئوليت خويش است.

۲۸- وسواس فكري و عقيدتي، عذاب عمري بي عملي در قبال علم خويش است يعني بي مسئوليتي نسبت به وجدان و خرد خويشتن! انتخاب نكردن حكم عقل و علم و معرفت خويش!

۲۹- اين وسواس فكري كه به صورت مسئوليت گريزي بروز مي كند يا در لباس ايثار پنهان است و يا اطاعت كوركورانه كه چه بسا لباس مريدي و ارادت عرفاني هم بر تن مي كند تا در قبال عقل و علم خود انتخاب نكند و مسئول نباشد. و اين ارادت ضد ارادت است و عرفان ضد عرفان و اطاعت ضد اطاعت! زيرا فرد از فرط بي ارادگي، مريدي مي كند. در حاليكه مريدي كردن به معناي وانهادن عارفانه اراده خويش است نه ايثار بي ارادگي خويش! امروزه اكثر سلسله هاي عرفاني و درويشي مملو از چنين افرادي است.

۳۰- لااباليگري و دمدمي مزاجي و دعوي عشق و حال و لوطي گري، مشهورترين نماد بيروني وسواس در آقايان است.

۳۱- كلاً، وسواس، بروز بي ارادگي بشر است كه عين بي وجودي اوست و در عصر جديد غوغا مي كند كه تحت عنوان انواع حساسيت ها مطرح مي شود كه دكان روانشناسان را آباد كرده است.

۳۲- گريز از انتخاب و مسئوليت اختيار خويشتن، اساس وسواس و وسوسه هاست كه نهايتاً اين بي ارادگي و اسارت جبرهاي حاكم بر زمانه زمينه عمده آزاديخواهي ها و انقلابات اجتماعي عصر ماست گوئي كه اين اراده و اختيار از كف داده را از جامعه و حكومتها و زمانه و آسمان طلب مي كنند.

۳۳- يكي از رايج ترين بروز اين وسواس و وسوسه ها در ظهور جمعي، در وقايع انتخابات دموكراتيك است كه بواسطه روانشناسي رسانه اي و تبليغات نامزدهاي انتخاباتي بازيچه مي شود و چه بسا تا آخرين لحظه هم نمي توان پيروز انتخابات را گمانه زني كرد زيرا با هر وسوسه تبليغاتي به ناگاه رأي مردم دگرگون مي شود. دموكراسي ذاتاً قلمرو ظهور جمعي وسوسه ها و وسواس هاست! وسوسه انتخاب و انتخاب وسواسي و وسواسي به نام انتخاب كه غالباً فقط در آخرين لحظه انداختن رأي به صندوق، بر حسب آخرين وسوسه، معلوم مي شود و اين وسواس به قدري است كه گاه فرد نمي داند كه آيا بالاخره به چه كسي رأي داده است. اينست كه روانشناسي انتخابات در نزد جرياناتي قرار دارد كه روانشناسي وسوسه را مي شناسند و نقاط وسوسه انگيز جامعه را به خوبي مي دانند. به طور كلي اگر عصر جديد به لحاظي عصر آزاديخواهي جوامع بشري است بايستي آن را عصر غوغاي وسوسه ها و وسواس ها دانست كه ظهور بي ارادگي حاكم بر جوامع مدرن تكنولوژيكي است كه اراده زكف رفته خود را مطالبه مي كند منتهي معلوم نيست از چه كسي و كجا! ولي از آنجا كه حكومتها را در مقابل خود مي بينند اين آزادي را از حكومتها مطالبه مي كنند در حاليكه خود حكومتها از مردمان عادي بي اراده ترند و وسواسي تر! حضور رمالان و جن گيران و جادوگران و كف بينان در پس پرده حكومتها قابل تأمل است حتي در سازمانهاي بزرگ اطلاعاتي مثل سيا و موساد و امثالهم! و اصلاً رونق روز افزون و جهاني جن گيري و رمالي و استخاره و تفأل دال بر پيشرفت روزافزون وسواس و وسوسه در جوامع مدرن است كه در شهرهاي بزرگ صنعتي و مدرنتر به مراتب شديدتر است كه دال بر نابودي عقل و اراده و انتخاب در بشر مدرن است و شيطان زدگيش! كه شاخه هائي از اين جنون جهاني در مكاتب شبه عرفاني خودنمائي مي كند كه اين وسوسه را لباس عرفان و متافيزيك مي پوشاند.

والسلام

فصل بیست و هشتم

مدرسه آخرالزمان

بسم الله العليم

۱- بزرگترين مورخ و تمدن شناس تاريخ معاصر جهان يعني توين بي كه طويلترين و جامع ترين دائرةالمعارف تاريخ جهان را نوشته درباره تاريخ مي گويد:«من همينقدر از تاريخ فهميده ام كه هيچكس تاريخ را نمي فهمد و تاريخ به هيچكس حقيقتي را نمي آموزد». اين اعتراف توين بي درباره تاريخ و علم و فلسفه تاريخ و تمدن، بسيار شبيه اعتراف بزرگترين دانشمند عصر ما يعني انيشتن درباره ماهيت علم است. ولي متأسفانه اين آخرين و كاملترين نظريات و اعترافات متفكرين و دانشمندان بزرگ بندرت به گوش كسي ميرود و باور مي شود. درست مثل آخرين نظريات تولستوي پدر ادبيات داستاني عصر جديد كه ادبيات را ظهور حماقت خواند. و يا آخرين نظريات شيخ بهائي درباره علوم ديني كه در مدرسه تحصيل مي شود كه آنرا چنان زشت و ملعون و شيطاني خواند كه هيچ كافر و ملحدي به اين علوم چنين نسبتي نداده است.

۲- آيا براستي چرا سخن و اعتراف كاملان علم و انديشه و دين عموماً نفي كل راهي است كه در زندگي طي كرده اند درست آنگاه كه به آستانه حقيقت مي رسند. آيا راه طي شده آنها را به اين حقيقت نرسانيده كه بناگاه خط بطلان بر كل علم و انديشه و باورهاي خود مي كشند؟ شايد هم درست به همين دليل است كه پيروانشان اين آخرين اعترافشان را جدّي نمي گيرند و بلكه با خود مي گويند كه:«همين اعتراف نهائي هم نتيجه علم گذشته شان است و آن گذشته علمي آنها را به اين حقيقت فوق علمي رسانيده است پس ما هم بايستي به راه آنها برويم و علوم و انديشه هاي گذشته آنها را بياموزيم تا نهايتاً به همانجائي برسيم كه آنها رسيدند و همه علم خود را نفي و باطل كردند...» آيا اين يك تناقض بزرگ نيست؟ آيا تكرار حماقت بزرگان موجب بزرگي مي شود؟ اگر آنها به حقيقت برتري رسيدند به اين دليل بود كه آنها به حقانيت علومي كه داشتند باورمند بودند و كسي نبود كه آنها را منع كند. ولي حالا كه از اين علوم و راه و روش تعليم ما را منع كرده اند باز هم پيروي از آن مي تواند ما را به حقي برساند؟ ديگر نه!

۳- آيا براستي امثال توين بي و گوته و انيشتن و تولستوي و سوروكين كه خدايان علم و انديشه و معنويت در قرون اخير جهان هستند چه مي گويند؟ چرا آخرين اعترافاتشان درباره غايت علم و انديشه و مكاشفه شان اينقدر نوميد كننده و ضد درس و مدرسه و دانشگاه و علوم اكتسابي است؟ اگر قرنها پيش از اين برخي عرفاي مسلمان خط بطلان بر اين علوم عاريه اي كشيدند و آنرا ظلمات و شيطاني خواندند كه به حساب عشق و جنون الهي آنها نوشته و باور نشد ولي امروزه اين ندا از مهد تمدن غرب و از مهد مدرنيزم و ماترياليزم به گوش مي رسد و باز هم كسي آنرا جدي نمي گيرد بخصوص ما شرقي ها و مسلمانان كه كاسه داغتر از آش غربي ها شده ايم آنها در حال توبه از خودشان هستند ولي ما توبه آنها را نمي پذيريم. آيا اين عجب نيست!

٤- ما قبلاً نشان داده ايم كه همه علوم اكتسابي شعباتي از علم تاريخ و تاريخ علم هستند يعني ماهيت همه علوم اكتسابي، تاريخي است: تاريخ حساب و هندسه، تاريخ فيزيك و شيمي و نجوم، تاريخ پزشكي و زيست شناسي، تاريخ اقتصاد و سياست و... و تاريخ اديان و فلسفه و عرفان و... . حال بزرگترين نابغه تاريخ تمدن دوران ما درباره تماميت تاريخ مي گويد كه از تاريخ همين قدر فهم مي كنيم كه اصلاً هيچ فهم نمي كنيم. يعني تاريخ به ما مي آموزد كه اصلاً قابل آموختن هيچ چيزي به ما نيست. و اين اعتراف شامل حال همه علوم ديگر هم مي شود همانطور كه در سائر علوم هم نوابغش به چنين اعترافاتي رسيده اند كه گاه بيان كرده و گاه كتمان نموده اند.

۵- آيا براستي غايت علوم اكتسابي همين است كه به جهل خود اعتراف كنيم. يعني آيا اين علوم فقط رسالت دارند تا به بشر بياموزند كه هيچ حقيقتي قابل حصول نيست؟ آيا كمال هر علمي همان لا ادري(نمي دانم) است. آيا اين حماقت محض نيست؟

٦- انيشتن در اواخر عمرش گفت كه: «ما بازيچه علم خود هستيم و بر آن هيچ اراده و احاطه اي نداريم و عنقريب بواسطه علم خود نابود مي شويم.» اين اعترافي الهي و قرآني است: آنچه كه كافران علمش مي نامند بازيچه اي است كه بواسطه آن هلاك مي شوند.

۷- اين اعتراف انيشتن كه آپولون تمدن مدرن غرب محسوب مي شود در تصديق سخن ماست كه كل اين علوم مدرن را آموزه شيطان مي دانيم و شيطان خصم انسان است كه بواسطه آموزه هايش بشر را به سوي نابودي مي كشاند.

۸-هر آنچه که از راه تاريخ بما مي رسد اعم از علوم و فنون و فرهنگ و مذهب و تربيت و باورها جمله از راه دهر و عصر به ما ميرسد و قرآن کريم به ما مي آموزد که راه دهر و عصر، راه نسيان و خسران است که در اين باب به تفصيل سخن نموده ايم.

۹- مسير دهر و عصر و زمانيت، همان مسير ظلمات است و خروج از ظلمات به سوي نور که همان راه هدايت است جز خروج دهر و عصر و تاريخ و همه آموزه ها و فراورده هاي آن نيست. و اسلام هم دين آخرالزمان است که ما را بر آستانه خروج از زمان رسانيده و راه خروجش را به ما نمايانده است که راه امامت و معرفت نفس است.

۱۰- پس سرآغاز اين خروج از تاريخ، خروج از مدرسه است که بسياري از بزرگترين نوابغ اين دوران به آن اذعان نموده اند. و اين آستانه کمال است و درب الحاق به انسان کامل و امام زمان!

۱۱- اگر امام زمان[عج] در خطبه سباسب مي فرمايد که«زين پس ديگر هيچکس مرا نخواهد ديد ابداً» بدين معناست که در بستر تاريخ قابل ديدار و دسترسي نيست يعني فرج امام، يك فرج تاريخي و در بستر تاريخ نيست و انتظار ظهورش در جائي از زمان، انتظاري موهوم و باطل است. و اين ذات راز غيبت امام نيز هست. اين بمعناي خروج امام از زمان و مکان است و لذا خداوند هم در کتابش همه را توصيه به اين خروج نموده است در سوره رحمان!

۱۲- اصلاً ساده ترين معناي آخرالزمان همين است که زمان براي انسان به پايان رسيده است پس انسان در بستر زمان هيچ حقيقت جديد و نجاتي ندارد و در يك بن بست ابديست مگر اينکه از آن خروج کند. اين همان معناي خطبه علي[ع] در نهج البلاغه است که:رشته هاي بقاي دنيا بريده شده و از جهان جز سمّ و زهرابي نمانده است پس کوله بار بربنديد و کوچ کنيد وگرنه هلاك مي شويد!

۱۳- اصلاً امام زمان خود همان درب خروج از اين بن بست زمان و پايان تاريخ انسان است. و انسان بميزاني که اين حقيقت را مي شناسد به حقيقت فوق زماني امام نزديك و به او ملحق مي شود و نجاتي جز اين نيست.

۱۴- و اين حقيقت امروزه جز در معارف ما قابل وصول نيست پس اين معارف درب الحاق به نور امام و واقعه نجات است.

۱۵- پس امروزه کمال اينست که حقيقت آخرالزمان را دريابيم و از بن بست و محاق تاريخ خارج شويم که نخستين گام آن خروج از علوم تاريخي و دهري است و نوميد شدن از اين علومي که امروزه در جهان کوس انالحق ميزنند که علوم ابليسي هستند.

۱۶- روايتي از حضرت رسول اکرم[ص] مي فرمايد که«به دهر فحش ندهيد که خود خداوند است»- پس همانطور که خداوند را نمي توان در مدرسه و از طريق علوم اکتسابي و خبري شناخت، تاريخ را هم نمي توان! همانطور که توين بي اعتراف مي کند که تاريخ را همانقدر شناخته که اصلاً نشناخته است. علي[ع] عين اين معنا را درباره خداوند بيان داشته است. پس اعتراف به تماميت جهل خود درباره هر امري، سرآغاز شناخت حقيقت آن امر است منتهي از راه و روشي دگر!

۱۷- آدمي به لحاظ عقل و ادراك عليتي، تماماً محصول و مخلوق تاريخ پشت سر خويش است هم از جنبه فيزيکي و بيولوژيکي و هم رواني و معنوي و روحي! ولي آيا تحصيل همه علوم موجود در کتب و دانشگاههاي جهان که تماماً علوم تاريخي و تاريخ علوم است مي تواند ذره اي به خودشناسي انسان ياري رساند؟ امروزه که اين علوم بيش از هر زماني در دسترس همگان قرار گرفته است و از طريق اينترنت هرکسي مي تواند در اندك زماني به هر علمي دست يابد آيا اندکي بر معرفت آدمي در حق خودش افزوده و او را بي نيازتر ساخته است؟ و يا اينکه اتفاقاً از اين علوم و دانشگاهها و اينترنت، جاهلترين و ديوانه ترين و از خودبيگانه ترين انسانها توليد شده اند. همانطور که از مدارس و مراکز علوم ديني در سراسر جهان هم کافرترين و ملحدترين انسانها خروج کرده اند. بنده اين ادعا را به يقين و تجربه عيني اعتراف مي کنم و هر عاقلي هم مي تواند آنرا درك و تصديق کند.

۱۸- اصلاً موجوديت مدرسه و درس و کلاس و دانشگاه در سراسر جهان که مهمترين کارگاه توليد تمدن مدرن و مدرنيزم است مهمترين نشانه آخرالزمان است. اصلاً در مدرسه است که زمان به آخر رسيده است و آخرالزمان درك و تصديق مي شود. يعني اتفاقاً واضح ترين و بديهي ترين حجت ابطال علوم اکتسابي و تاريخي خود مذهب

اسکولاستیك(مذهب اصالت مدرسه) است. همانطور که نهضت ضد مدرسه از خود مدرسه آغاز شده است و نخستین و بزرگترین کساني که بر علیه مدرسه و علوم اکتسابي اعلان جرم کرده اند نوابغ این علوم بوده اند همچون ابن سینا و غزالي و شیخ بهائي تا نیچه و انیشتین! و این واضح ترین نشانه آخرالزمان است از بطن علم زمان و علوم تاریخي و کانونهائي که تاریخ را به مطالعه و تحقیق و تعلیم گرفته اند یعني مدارس!

۱۹- یعني زمان در زمان شناسي به پایان خود رسیده و پایانش را آشکار و معرفي کرده است. همانطور که ظهور مدرسه نشاني از ظهور آخرالزمان است. و این رابطه اي متقابل است. یعني اینکه آیا مدرسه موجب به آخر رسیدن زمان بوده است و یا آخرالزمان موجب پیدایش مدرسه است تا در مدرسه راز زمان فهم شود و طومارش پیچیده گردد.

۲۰- یعني مدرسه، زنگ آخر و آخرین کلاس و کارگاه ختم خلقت دوزخي انسان است البته به رسالت شیطان! زیرا شیطان از خداوند این اجازه را گرفت تا کل بشریت را جمعاً بر دوزخ وارد کند و مدرسه درب ورود جمعي بر این دوزخ است زیرا از مدرسه صنعت پدید آمد و جهاني شد و کل جهان را دوزخي کرد.

۲۱- باید به لحاظ تاریخي درك نمود که مدارس بشري درست در نقطه مقابل مدارس انبیاي الهي تأسیس شدند و درست مثل مسجد ضرار که در نقطه مقابل مسجد پیامبر تأسیس شد که دعوت به خداپرستي و نماز مي کرد منتهي آن خدا و نمازي که ابلیس بانیش بود.

۲۲- در مدرسه حضرت ادریس که نخستین مدرسه در تاریخ بود کلام الهي و کلمة الله تعلیم مي شد در مدرسه صفه در کنار خانه پیامبر[ص] و در مدرسه امام صادق[ع] هم عرفان نفس و امام شناسي و انسان شناسي تعلیم مي شد یعني علم لدني و مِن عندي در الساعه تعلیم داده مي شد یعني آیات و بینات الهي شناخته مي شد ولي در مدارس بشري، آیات و بینات الهي تجزیه و تحلیل و تبدیل شد.

۲۳- آیا براستي مدرسه چه ربطي به آخرالزمان دارد؟ به هر حال رابطه مدرسه و زمان(تاریخ) را دریافتیم که مدرسه کارگاه شناخت زمان و دهر است منتهي شناخت تجزیه اي و تحلیلي و ترکیبي و تبدیلي! همانطور که کل صنایع حاکم بر جهان همان علوم تبدیلي هستند که آیات الهي در طبیعت را تبدیل به ایده هاي شیطاني در بشر کرده است و لذا دوزخ را برپا نموده است: پس ظهور دوزخ و آخرالزمان رابطه مستقیم دارد. آیا دوزخ صنعت است که عمر زمان و تاریخ را براي بشر به پایان رسانیده است؟

۲۴- اگر تاریخ، عمر کل بشر بر روي زمین است چه مهلتي است؟ اصلاً آیا عمر افراد بشري، عمر و مهلت چه امریست؟ بي تردید عمر و مهلت خداشناسي و وجودیابي است. حال آیا مي توان گفت که این مهلت به سر رسیده است؟ بي تردید این مهلت در بستر تاریخ و زمان به سر آمده است. آیا ختم تاریخ هیچ رابطه اي با ختم نبوت دارد؟

۲۵- ختم نبوت یعني اینکه دیگر کسي از جانب خدا به سوي بشر نمي آید تا او را به سوي خدایش بکشاند! بلکه خدا خودش به سوي بشر آمده است در وجود اولیاء و امامانش! پس ختم تاریخ یعني ختم انتظار دیدار خدا و بشر! همانطور که ما قبلاً تاریخ را به لحاظ واژه مترادف تارُخ دانستیم: تا دیدار رخ خداوند! تاریخ ظهور حق بر زمین!

۲۶- حالا که خود خداوند بر روي زمین و در خلق است دیگر هر انتظار و تلاش دیگري به غیر از جستجوي خدا و لقاء الله، بیهوده و عذاب آور و محکوم به نابودي دوزخ است. پس مهلت همه علوم بشري هم به سر آمده است زیرا هر علمي اگر علم باشد بایستي هدفي جز شناخت خدا نداشته باشد که اصل وجود است. حال که خدا خود در بشر است هر علمي هم محکوم به بطالت و دوزخ است جز علم خدابیني و تلاش براي لقاءالله! پس همه مدارس و علوم عملاً انحراف و گمراهي و کفر محسوب مي شوند و در خدمت شیطانند!

۲۷- یازده امام معصوم هم خود به سوي خلق آمدند و خود را معرفي کردند به عنوان آئینه لقاءالله! و جمله کشته شدند به همین اتهام! و لذا آخرینشان غایب شد تا زین بعد هرکه خدا خواهد خودش به جستجویش برآید. و هرکه هم در جستجوي خداي آسماني و غایب و شیطاني است به مدرسه برود و از نزد شیطان تعلیم یابد و به جهنم رود. پس از این بابت کلام شیخ بهائي که سلطان فقه شیعه است کاملاً درست است که علوم مدرسه اي را لباس ابلیس و دام شیطان و علوم نجس مي خواند حتي از نوع دیني اش را.

۲۸- پس آخرالزمان يعني ديگر نه پيغمبري به سوي مردم مي آيد و نه امامي مگر به قصد انتقام الهي. همانطور که ظهور جهاني امام زمان و مسيح، سراسر خونين و قتل عام بشريت است. و لذا طبق دهها روايت، شقي ترين دشمنان ظهور موعود، اهل علم هستند يعني تحصيل کردگان و اهل مدرسه بخصوص علماي مدرسه اي دين!

۲۹- علوم مدرسه اي اعم از ديني و دنيوي، عرصه انکار آدم و قرباني کردنش به پاي ابزار و اشياء است پس عرصه تعليم شيطان است. پس مدارس و دانشگاهها کانونهاي تعليم فوت و فن هاي برپائي دوزخ است. جهنم صنعت و تکنولوژي و مدرنيزم از اين مدارس بيرون آمده است که در نقطه مقابل حضور و ظهور خداي حيّ و قيوم و ظاهر و ناظر و جليل و جميل قرار دارد و اتفاقاً علوم انساني و علوم ديني اکتسابي و مدرسه اي در اين تقابل، عداوت شديدتري بروز مي دهند چون خود را صاحب خدا و خلق مي پندارند.

۳۰- به طور کلي دو نوع شناخت داريم: شناخت الهي و شناخت شيطاني! شناخت توحيدي و وحدتي و کلان و شناخت جزئي و منفرد و متکثر! شناخت الهي براي اهل معرفت موجب احاطه و تعالي و عروج روح تا سر حد شهودِ جمال حقيقت موضوع و بلکه تجلي حقيقت از وجود اهل معرفت است. ولي شناخت شيطاني که شناخت جزئي و تحليلي و تبديلي است موجب ابتلاي آدمي و مسخ روحش در اجزاي موضوع مي شود. شناخت الهي، نوري است و شناخت شيطاني هم ناري است که موجب استخراج آتش از جهان است و مبتلا به آتش جهان شدن!

۳۱- شناخت الهي موجب وجود يافتن اهل معرفت است در موضوع شناخت. ولي شناخت شيطاني موجب نابودي انسان در موضوع شناخت مي شود و نيز نابودي خود موضوع شناخت. و شناخت کلاسيك و جزئي و عاريه اي، که تماماً شناخت تاريخي و شناخت خود تاريخ است به مثابه تجزيه و تحليل و تبديل ظلمات دهر به اشياي آتشين و معيشت ناري است که نهايتاً خود تاريخ را هم نابود مي سازد و به آخر مي رساند و در درك اسفل ساقط مي کند و خود انسان هم به همراهش ساقط مي شود. در حاليکه شناخت الهي زمين و آسمان و زمان و دهر موجب نوري شدن و اعتلاء و عروج جهان و انسان مي شود و لذا به لقاءالله مي رسد که حقيقت زمين و آسمان و دهر است و نهايتاً خود انسان اهل معرفت هم محل تجلي اين نور زمين و زمان مي شود.«و زمين به نور خداوند طلوع مي کند» قرآن- در حاليکه شناخت شيطاني موجب فرورفتن زمين و اهلش در آتش دوزخ مي شود.

۳۲- شناخت هر پديده اي در جهان، شناخت وجهي از زمين(عالم ارض) است و زمين هم جز تجلي و نزول آسمان نيست و آسمان هم قلمرو زمان است. پس شناخت امري فقط در بستر زمان نيست بلکه شناخت هر چيزي، شناختي از زمان است. اين شناخت اگر الهي و نوري باشد منجر به شناخت جاودانگي و سرمديت و وجود مطلق مي شود که خداوند است و لقاءالله! و غايتش هم ظهور حق از انسان عارف بعنوان ظهور جاودانگي و وجود مطلق است. ولي اگر شناخت شيطاني و ظلماني باشد زمين را تباه ساخته و زمان را به نابودي مي کشاند و از غايت اين شناخت هم نابودي به عرصه ظهور مي رسد که ظهور شيطان است و دجاليت انساني و انسان شيطاني! و اين معناي آخرالزمان است که از کارگاه علوم جزئي و شيطاني و قلمرو تکنولوژي به عرصه ظهور رسيده و نابودي زمين و انسان را رقم مي زند و به اثبات مي رساند.

۳۳- هر چيزي در ظرف و قلمرو جهان و کائنات و زمانه و دهر و روزگار و تاريخ است و بلکه هر چيزي، وجهي از روزگار و دهر و تاريخ است پس شناخت هر چيزي نيز چنين است خواه ناخواه! زيرا زمين در زمان و در زير سقف آسمان قرار دارد و شناخت آدمي از هر چيزي به مثابه شناخت او از مهلت عمري است که به واسطه اش بر زمين زيست مي کند. و لذا غايت و هدف ذاتي هر شناختي براي آدمي، شناختي از زمان و دهر است که آدمي همچون ذره اي در آن محو است. حال شناخت آدمي از هر چيزي و از جمله از خودش يا شناختي ذره اي و جزئي و اتمي و ژنتيك است و يا شناختي کلي و کلان و يگانه و وحدت وجودي و الهي و متعالي و فرارونده است. آدمي يا در اين ذره، آتش مي گيرد و منفجر مي شود و نابود مي کند و نابود مي شود و يا از اين ذره به کل عالم و زمين و زمان مي رسد و از آن خروج مي کند و نور عالم مي شود. «اي اهالي انس و جن از قلمرو جهان خروج کنيد ولي نمي توانيد الا به ياري سلطاني» رحمان- و اين سلطان امام زمان است که خود نور زمين و زمان و عالم وجود است. اين ذره بايد به نور جهان ملحق شود تا کل جهان و بلکه برتر از آن شود نه اينکه کل جهان را هم ذره ذره و جزء جزء کند و نابود کند و نابود شود!

اين رساله تقديم مي شود به همه مؤمنان و سالکان و حق جوياني که از درياي ادبيات عرفاني قديم و جديد، هيچ متن راهنماي معقول و محسوس و زنده و آشنائي نيافته اند تا در متن زندگي واقعي خود حياتي عرفاني داشته باشند و خود را در اين درياي طوفاني آخرالزمان به نور معرفت حق بازيابند و هدايت کنند. اين رساله به مثابه قايقي است که سوار بر آن مي توانيد بر درياي معارف ما سفر کنيد و قرآن را در زندگي روزمره قرائت نمائيد. و بدانيد که

عرفاني زلالتر و ساده تر و مطمئن تر از عرفان قرآني نيامده و نيست. مجموعه آثار ما نيز اگر شما را به قرآن و شريعت محمدي و عرفان علوي و حقيقت امام زماني و حيات روح اللّهي(عيسوي) نرساند از درك حقايق آن عاجز مانده ايد و اين بدان دليل بوده كه با نيت حق طلبانه و نيازي جدي و صادقانه به مطالعه آن نپرداخته ايد. اگر اين رساله را همچون رساله هاي ديگر عرفاني حاوي اذكار و اوراد و آداب استخدام اجنه و ملائك و حور و پري و موكّل و نسخه هاي شفاي آني از روايات و آيات قرآني و فرمولهاي خوشبختي يك شبه و دعاهاي رفع بدهكاري و بيكاري و بيماري و بي محبتي و امثالهم نيافتيد، متأسفيم!

موفق باشيد

علي اكبر خانجاني